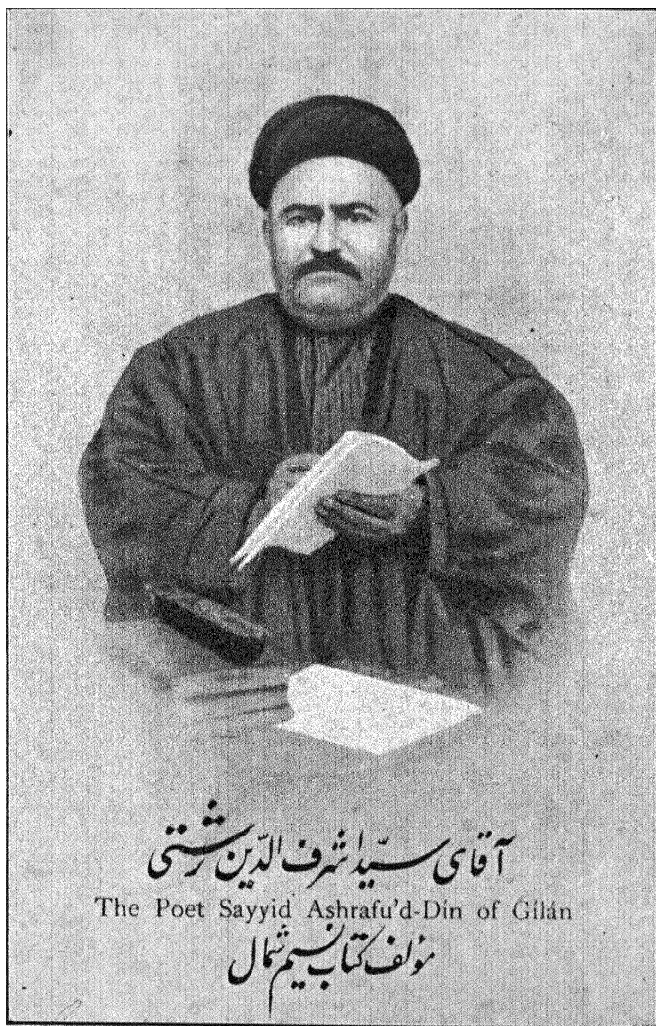


آقای سیّد اشرف الدّین رشتی

The Poet Sayyid Ashrafu'd-Dín of Gílán

مؤلف کتاب نسیم شمال

یا مرسل النسیم تحرک شمالنا

جلد اوّل

نسیم شمال

سنه ۱۳۴۸ھ

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

محلّ فروش

بمبئی امین بلدنگ پست نمبر ۹

علی اکبر شاه هند جهرمی

(قیمت دو روپیه هشت آنه)

مطبع مصطفائی طبع گردید
بمبئی بازار [illegible] نمبر ۹

بسم الله الرحمن الرحیم

عاقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم | می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم

آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر طهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی میوزد | بلبل قدس الهی بر سر گل میخزد

دشمن اسلام از حیرت همی لب میگزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور میگردد ز سرها وسوسه | میشود ایجاد در هر کوچه‌ئی یک مدرسه

کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود | شیخنادق میکند ظالم فراری میشود

چشمه های علم در این خاک جاری میشود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند | دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند | میشود هر کوچه‌ئی پر حور و غلمان ای نسیم

بعد ازین بیگانگان از امر حق گردند خویش — مؤمنین را هیچ گمرهی نمی آید بپیش

آب مینوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش
میدهد روح القدس بر مردها جان ای نسیم

مردها از قبر برخیزند با وجد و سرور — با کفن بیرون جهند از مقبر اهل قبور

یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور
روشنائی او فتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند — از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند

وانگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم

میشود دیو جهالت کشته در گود البلا — میدهد تغییر (علم و عقل) بر احوالها

خوار میگردند این بی کارها رمّالها
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود — اندرو هر علم و هر صنعت مهیّا میشود

عارفان را جای تفریح و تماشا میشود
متصل میگردد این قزوین بگیلان ای نسیم

راه آهن میکشند آخر قطار اندر قطار — آب شیرین میچشند این ساکنان شوره زار

پس دیگر قحطی نمی بینند در این شهر و دیار
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه گر گردد وقدر غنای صلح — میشود دنیای کهنه بعد ازین دنیای صلح

صیغهٔ (صالحت) میخوانند در امضای صلح
آمریک و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر زشهر دامغان خواهد شدن
مغزهای کهنه مشتی استخوان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن
میشود دنیا بکام نوجوانان ای نسیم

شاگردان بخوانند

در جهان واجب بما علم است علم
مرد و زن را رهنما علم است علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود
آشکار و بر ملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی
باعث نشو و نما علم است علم
گر گره در کار ما افکند چرخ
بهر ما مشکل گشا علم است علم
هر که بی علم است انسانش مخوان
روح را نور و ضیا علم است علم
مرده از بی علم جاهل بهتر است
زندهٔ معجز نما علم است علم
از برای علم عالم خلق شد
موجد ارض و سما علم است علم
احتیاج است آنکه ما را خوار کرد
رفع ما یحتاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه
جان شاگردان فدای مدرسه
کودکان زیرک و با عقل و هوش
جمله عاشق بر لقای مدرسه
حق عزیز رحمتش سازد که ساخت
روز اوّل این بنای مدرسه
کرد ما را با خبر از بحر و بر
نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب و ضرب و تقسیم و کسور
با تناسب درسهای مدرسه
از خطوط هندسه بالاتر است
پایهٔ عزّ و علای مدرسه
حوضهٔ تفریح و گردشگاه ما
هست صحن دلگشای مدرسه
بهتر از سنطور و تار و بربط است
نغمهٔ درس و نوای مدرسه

اینچنین میگفت طفلی هوشمند　　در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پر ضیا باید نمود　　معرفت را پیشوا باید نمود
عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه　　مسئلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور　　از چراغ انبیاء باید نمود
در نماز و روزه و اعمال دین　　رو بدرگاه خدا باید نمود
پای مادر را بباید بوسه داد　　بر پدر تعظیم ها باید نمود
بر معلم احترام بیشمار　　از ره مهر و وفا باید نمود
بر مدیر و ناظم این مدرسه　　از صمیم دل دعا باید نمود
بعد از این این شعر را از ذوق و شوق　　با دو صد شادی ادا باید نمود

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم　　کوه را از جای بر میداشتیم
از جوانان نظامی روز جنگ　　صد هزاران شیر نر میداشتیم
خط آهن مینمودیم اختراع　　راهها در بحر و بر میداشتیم
موقع صلح جهان در (کنفرانس)　　احترامات دگر میداشتیم
نفط و قند و شمع را میریختیم　　جای حنظل نیشکر میداشتیم
علم اگر میشد چرا چندین گدا　　در میان رهگذر میداشتیم
قیمه را هرگز نمی خوردیم ما　　گر فسنجان در نظر میداشتیم
درس میخواندیم با سرعت اگر　　از چنین روزی خبر میداشتیم

ازبرای دفع و رفع احتیاج　　درخزانه سیم و زر میداشتیم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روز مبعث

السلام ای احمد مختار ختم الانبیاء　　السلام ای روح پاکت فیض بخش انبیاء
السلام ای آفتاب لامع برج حیا　　گفت در وصفت شب معراج ذات کبریا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

السلام ای نوگل خوشبوی صحرای وجود　　ایکه بر خاک قدومت کرده اهل حق سجود
ای رسول هاشمی ای زینت غیب و شهود　　هر زمان در وصف تو از غیب آید این صدا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

تا که پایت روز (مبعث) پایهٔ منبر گرفت　　شرع شد آراسته دین خدا زیور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت　　بلبلان خوانند در گلزار با شور و نوا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

تا که کردی امر خود اظهار در ماه رجب　　مکه لذت برد از دیدار تو در ماه رجب
شد مدینه مهبط انوار در ماه رجب　　در مدیحت خواند ابراهیم در کوه منا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

دردمندان را ز غم نامت رهائی میدهد　　خاک پایت دیده ها را روشنائی میدهد
بر فقیران قدرت معجز نمائی میدهد　　آفتاب و ماه میخوانند در اوج سما

احمد و محمو و ابوالقاسم محمد مصطفی

انبیاء ماتند از قرآن و از تعلیم تو　　هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو　　دفتر توحید را داده بدست تو خدا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین　در سما نامت بود احمد محمد در زمین
ای فدای جان پاکت اولین و آخرین　شد بمدح حضرتت روح القدس مدحت سرا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

رشته‌ها شد پاره یکسر یا رسول الله مدد　امتت بیچاره یکسر یا رسول الله مدد
ما شدیم آواره یکسر یا رسول الله مدد　گشته وقت دستگیری ای دلیل و رهنما

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد　از مدیح مصطفی و آل او جان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد　روز و شب میخواند این اشعار از صدق و صفا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

افتتاح سوم مجلس در ۲۷ شعبان ۱۳۳۳ مبارک بادا

ای اهل ایران مجلس مبارک　در شهر طهران مجلس مبارک
هر چند بسیار زحمت کشیدیم　حرف بد و خوب هر جا شنیدیم
از بهر مجلس هر سو دویدیم　آخر بمردیم امروز دیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جهان شد　دار الخلافه باغ جنان شد
گلبانگ شادی بر آسمان شد　یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

این دفعه مجلس تغییر کرده　اخلاق ملت تو فسیر کرده
خوابی که دیدیم تأثیر کرده　آن خواب را شیخ تعبیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارک

فالی گرفتیم در نیمهٔ ماه — از حال مجلس با شاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بناگاه — عیشم مدام است از لعل دلخواه

گفتیم غزلخوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید — خود را به مجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید — فی الفور قطع وادی نمائید

بر جمع حیران مجلس مبارک

در کار ملت ضامن وکیل است — این مملکت را آمن وکیل است
هفتم وزیر است ثامن وکیل است — بر کرسی عدل ساکن وکیل است

هان ای وکیلان مجلس مبارک

سر رشتهٔ ما گر نیست معلوم — گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی زنگ یا رومی روم — ایران مظلوم سلطان معصوم

بر اهل وجدان مجلس مبارک

داریم امید ایران شود خوب — قزوین شود خوب زنجان شود خوب
کرمان و یزد و کاشان شود خوب — تبریز و رشت و طهران شود خوب

بهر خراسان مجلس مبارک

روتر نوشته افواج آلمان — گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع و قرآن — از این بشارت ای اهل ایمان

کوشید چندان مجلس مبارک

میگفت دیشب شمس المعالی — حزب دیموکرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حالی — دارند بر سر افکار عالی

زان فکر پنهان مجلس مبارک

خورشید اقبال رخشنده بادا | شیر ترقی غرنده بادا
نور تجدد تابنده بادا | شاه جوان بخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارک

گفتگوی گداها با مرنارد بلجیکی سؤال جواب

ایها المرنارد پول عاجزان را خورده ئی | حق جمعی لات ولوت و ناتوان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

آن شنیدستم که در تجریش با حال فکار | انجمن آراسته کورو چپل زیر چنار
رو بچیرز کرده می گفتند جمعی اشکبار | بیمروت از چه مال مفلسان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اولاً قاسم چلاق از جای خود قد کرد راست | اشک ریزان گفت ای رندان همه تقصیر ماست
کس نکرد از دفتر مرنارد اصلا بازخواست | گرچه رو حق چلاق ناتوان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسن کور از میان برجست با چشمان کور | گفت ای مرنارد ای از رحم واز انصاف دور
بهر کوران جمع کردی پول در چیرز بزور | از چه پول کور عور خسته جان را خورده ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرمردی در مقابل رفت با ریش سفید | گفت اگرچه صحبت حق نیست در ایران مفید

لیک میپرسم ز تو ای عالم علم جدید
از چه پول پیرمرد قد کمان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرزالی گفت کی مردار دنیکو منظره
از زرنگی ما فقیران را نمودی مسخره
ما بنان خشک محتاجیم و تو در شب چره
حقه یاقوت و لعل ارغوان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

یک کچل گفتا مگر این مملکت بیصاحب است
یا که هر گردن کلفتی بر ضعیفان غالب است
اسکناس و اشرفی از بهر تو گر واجب است
بیحیا از چه بنا با دو قران را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس رجب تنبل ز جا برخواست با آن تنبلی
گفت الهی زیر زنجیرت کشد نایب ولی
پس ز منجیلت بر دیکسر برشت و انزلی
جملة الواصل گیلانیان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسین کفچی ز جا برخاست با صد شور و شین
گفت الهی سوی کاشانت برد نایب حسین
پس دو دندانت برون آرد بضرب کلبتین
چون که میداند فلان و بهمدان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

خوب بردی پول ایران را به بلجیک آفرین
با فشنگ اشرفی کردی تو شلیک آفرین
قصر ییلاقی بنا کردی به بلجیک آفرین
شعرهای اشرف شیرین زبان را خورده‌ئی

خوب کردم هر چه خوردم هر چه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اقرار و انکار

همیشه مسلک ما یاری خدا بوده
برای دین خدا جان ما فدا بوده
تمام تابع شرع رسول مختاریم
تمام پیرو فرمان آل اطهاریم

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

میانهٔ دو برادر نفاق و کینه ز چیست
حدیث بصره و بغداد در مدینه ز چیست
برای مذهب خود می کنیم جانبازی
شویم شهرهٔ آفاق در سرافرازی

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

کتاب و قبله و دین خدا یکیست یکی
برادران وطن دین ما یکیست یکی
مقلّد علمائیم جملگی والله
رساله در بغل ماست روز و شب تالله

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

شد از حساب معیّن بعرضهٔ امکان
بود نفوس مسلمان چهار صد ملیان
تمام متحدیم و تمام یک رنگیم
مسلحیم همه حاضر از پی جنگیم

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

نمی کنیم ز حق انحراف یک کلمه
تمام عاشق عدلیم و دشمن ظلمه
زمام ماست مدامی بدست مجتهدین
نشسته‌ایم تمامی به بست مجتهدین

خدا گواه است تمامی دروغ میگویند

بحق حق سخن بی فروغ می گویند

بروز جنگ ز شیر ژیان نمی ترسیم	ز توپ و بمب و ز آیرو پلان نمی ترسیم
هوای روضهٔ باغ جنان بود ما را	چه ترس و خوف ز بمباردمان بود ما را

خدا گواه است تمامی دروغ می گویند
بحق حق سخن بی فروغ می گویند

تبارک الله از این مجلس بهارستان	که شد ز خون در و دیوار او نگارستان
زنیم بر در مجلس لوای مشروطه	کنیم جان و تن خود فدای مشروطه
خدا گواه است تمامی دروغ میگویند	بحق حق سخن بی فروغ می گویند

بجای ماست سر سفره دوغ میگویند

قرن تمدن یا عصر مشعشع

بوالعجب جنگی اروپای دلاور می کند	نوجوانان را همه درخون شناور می کند
اینچنین جنگ عظیمی را که باور می کند	ریشخند خلق کار تیر و خنجر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

هر کسی بنشسته در هر گوشه با آه و فسوس	از یهود و ملحد و گبر و مسلمان و مجوس
صحبتش از جنگ اطریش است و آلمانست و روس	گاه هم از ترس صحبتهای دیگر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

انگلیس و روس و آلمان کرده همت صرف جنگ	از هوا بارید در پاریس گوئی برف جنگ
بر زبان خلق دنیا نیست غیر از حرف جنگ	چرخ دنیا را زبان خلق چنبر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

روز و شب از شش جهة توپ مسلسل در نوا	چون کبوتر صف زده آیروپلانها در هوا

خرمن آتش شده در این زمستان با سوا	برف و یخ گویا حرارت را فزونتر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

انگلیسان با غریو و طبل و کوس از یکطرف	عسکر عثمانی و قفقاز و روس از یکطرف
هاهوی لشکر روس و پروس از یکطرف	صوت توپ و بمب گوش چرخ را کر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

گاه میگویند شد مقهور روس از آلمان	دولت بلجیک شد آواره و بیخانمان
دیگری گوید مکن باور که در آخر زمان	مملکتها را همه آلمان مسخر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

اینخبرهای صحیح و بیخلاف از روتراست	این شکست روس و آلمان در مصاف از روتراست
اینکه حرف رعد و شور اشد معاف از روتراست	از خبر روتر جرائد را معنبر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

این شنیدستم که یکشب در میان مدرسه	بود تحقیقات از علم حساب و هندسه
گفتگوها مختلف شد زانمیان با وسوسه	کبلا باقر یک سؤال از شیخ جعفر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

گوید ای صدر مکرم ایها الشیخ الرشید	آخر این جنگ و این دعوا کجا خواهد کشید
روس یا آلمان شراب فتح را خواهد چشید	چرخ بازی گر کدامین را مظفر می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

شیخ میگوید بباقر ایها الشیخ النقر	کافران را بعد مردن هست جا اندر سقر
ما شویم اندر بساط ناز و نعمت مستقر	حور بهر ما بباغ خلد زیور می کند

ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

ایها الباقر در این دنیا فلاکت مال ماست	غفلت و بیعلمی و فقر و مذلت مال ماست

لیک اندر آخرت شش دانگ جنت مال ماست　　　مرد مؤمن کی خیال اسب و استر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

ایها الباقر مشعشع شود راین عصر جدید　　　میر سید اسلامیان زا صاحب بطش شدید

تا نگیرد کفر دنیا را نمی گردد پدید　　　آنکه با شمشیر قطع نسل کافر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر میکند

اندرین قرن تمدن راحت و آزاد باش　　　اندرین عصر مشعشع باده نوش و شاد باش

اندرین دور طلائی خرّم و دلشاد باش　　　این تمدن طرح قوچان خاک را زر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

کبلا باقر بعد ازاین صحبت معلّق میزند　　　چند چاک بر گردن آخوند احمق میزند

گه قلندروار مجنونانه حق حق میزند　　　گاه یاهو میکشد تقلید کفتر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

شیخنا گر معنی عصر مشعشع این بود　　　پس بجان هر مشعشع لعنت و نفرین بود

هر کسی براین مشعشع بگرود بیدین بود　　　این مشعشع سطح دنیا را پر از شر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

هست معنای تمدّن گوئیا خون ریختن　　　یا که جمعی بیگناهان را بدار آویختن

یا که شهری را چپاول کردن و بگریختن　　　این تمدّن زود زردکرا چقندر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

ایها الشیخ المعظم خاک هندوستان چه شد　　　در شمال غربیان قفقاز و داغستان چه شد

در جنوب شر تمان دشت بلوچستان چه شد　　　الجزایر را مراکش خاک بر سر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خر می کند

کفر و دینار افرد بگرفته ما کی مانعیم　　　همچو شاه سلطان حسین ما بر صفاهان قانعیم

نا امید از هر طرف محتاج لطف صانعیم | کار ما را گر دگار حیّ داور می کند

رستمی خندد در میدان فیل را خر می کند

تبریک

نه طلا خواهم و نه لعل و نه سیم | عاشقم بر ادبیات نسیم
تشنه کامم به زلال قلمت | سلسبیل است روان از رقمت
آفرین بر قلم محترمت | که بود حامی اطفال یتیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

کیست غیر از تو ملاذ الفقراء | کیست غیر از تو مغیث الضعفا
شعر تو خسته دلان راست شفا | از دمت زنده شود عظم رمیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

یاور بیوه زنانی به قلم | حامی رنج برانی به قلم
خلق را روح روانی به قلم | قلمت شاخه جنات نعیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

از زن و مرد همه راغب تو | اهل بازار همه طالب تو
میزنند زمزمه در قالب تو | همچو داود نبی طبع قویم

عاشقم بر ادبیات نسیم

گرچه طهران همه جا عیش و صفاست | جایگاه و کلاء و وزراست
لیک فریاد تو بهر فقراست | حامیت باد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وزراء مان همگی محتازند | وکلا مان همگی سردارند
اغنیا از فقرا بیزارند | ربّنا انّک رحمن رحیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وفات یک دختر فقیر از شدت سرما

آخ عجب سرماست امشب ای ننه — ما که می میریم در هذا السنه
تو نگفتی می کنیم امشب علو — تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه چلو — سخت افتادیم اندر مسکنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

این اطاق ما شده چون زمهریر — باد می آید ز هر سو چون سفیر
من ز سرما میزنم امشب نفیر — میدوم از میسره بر میمنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

اغنیا مرغ و مسمّا میخورند — با غذا کنیاک و شامپا میخورند
منزل ما جمله سرما میخورند — خانه ما بدتر است از گردنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه ننه

اندرین سرمای سخت شهر ری — اغنیا پیش بخاری مست می
ای خداوند کریم فرد حی — داد ما گیر از فلان السلطنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

خان باجی میگفت با آقا جلال — یک قران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شمال امشب ذغال — حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

میخورد هر شب جناب مستطاب — ماهی و قرقاول جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب — وای اگر ممتد شود این دامنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه ننه

ننه باجی

شاه باجی میگفت سنگک میخوریم — با پنیر و سبزی امشب می‌خوریم
از قرار گفتهٔ ملاکریم — خورده در بازار از خرها تنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

فکر آتش کن که مردم آبجی جان — شام هم امشب نخوردم آبجی جان
با فلاکت جان سپردم آبجی جان — الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید — با پیاز و نان گر امشب میرسید
مینمودیم (اشکنه) امشب ترید — حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

گر رویم اندر سرای اغنیا — از برای لقمهٔ نانی بی نوا
قاپ چی گوید که گم شو بی حیا — میدرد ما را چو شیر ارژنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر — نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خداداد فقیران را بگیر — سیر را نبود خبر از گرسنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

ما ز سرمای زمستان بیقرار — لخت و عریان مات و مبهوت و فگار
اغنیا در رختخواب زرنگار — خفته با جاه و جلال و طنطنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب — داشت اندر دست خود یک کاسه آب
گفت ای دختر بااین حال خراب — آب خالی میخوری گفتا که نه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

ما کجا و نعمت الوان کجا — صحبت خان و بگ و اعیان کجا

دختر آخر ما کجا و نان کجا — عکس نان را بنگر اندر آینه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاه باجی وقتی رسید از گرد راه — با ذغال خاکه و حال تباه

یک نگاهی کرد با افغان و آه — دید یخ کرده ز سرما مؤمنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

قیمه با غین نیست

شبی دختری گفت با مادرش — زمانیکه می‌خفت در بسترش

که ای مادر مهربان ادیب — نویسندهٔ نکته‌دان عجیب

بوقت نوشتن بدون خلاف — بگو قیمه با غین بود یا که قاف

بخندید مادر ز گفتار او — خوشش آمد از حرف و اطوار او

پس از خنده فرمود ای نور عین — بدان قیمه نه قاف باشد نه عین

ز قاف و ز عین قیمه ناخورده کس — فقط روغن و گوشت بایست بس

همان غین و قاف از خیالات تست — نه نه قیمه از گوشت گردد درست

من این شعر شیرین همچون عسل — نوشتم بعنوان ضرب المثل

غرض کار ملت در این دار و گیر — نگردد درست از وکیل و وزیر

وطن نه منظم شود از فلان — نه هم گردد آباد از بهمدان

کی از حرف آزاد گردد وطن — کی از هیچ آباد گردد وطن

برای وطن هم قشون لازم است — قشون جلادت نمون لازم است

قشون مملکت را منظم کند — قشون راحتی را فراهم کند

شهنشه مظفر شود از قشون — ممالک مسخر شود از قشون

برای قشون سیم و زر لازم است
فشنگ و تفنگ و کمر لازم است
چو خوش گفت فردوسی نامور
به شهنامه از گفتهٔ زال زر
بزر می توان لشکر آراستن
وز وعدهٔ دشمنان کاستن

ساقی نامه یا جزوه عربده یکنفر قمارباز

بیا ساقی آقا میاور شراب
بزن مطرب آقا نه چنگ رباب
بخوان ای مغنی و لی بی غنا
بزن نی برایم و لی بی صدا
بیا دلبر (آقا) میا پیش من
بکش دست لیکن نه بر ریش من
بده ماچ (آقا) نه از کنج لب
بکن ناز (آقا) نه در نیمه شب
برای من آواز شرعی بخوان
با آن احتیاطات مرعی بخوان
که من تازگیها مقدس شدم
گذشتم ز کرباس اطلس شدم
چو من کرده ام ترک مشروب را
بگویم سر خصم مغلوب را
فقط عشق من بر قمار است و بس
عرق پیش من زهرمار است و بس
نه کنیاک میخواهم و نه عرق
بجای عرق میکشم من ورق
بود یا ورق یا ورق ذکر من
(بکارا) بود دختر بکر من
بیارای ملازم بساط قمار
بکن مستم از پاسور و غنچه نار
بکن حاضر آن سفرهٔ بانک را
گرو میدهم ملک ششدانگ را
نخواهم من این قصر و این کوشک
بیاور ورق های ورتوشک را
مگو از شمند و فرآشین
شمند و فر کاغذی را ببین
چو هشت حریفم به نه میخورم
غم و غصه با ده او میخورم
مرا پنج بی بی زجان خوشتر است
رخ بی بی از گلرخان خوشتر است
مرا شاه خوبان در این روزگار
همان چار شاه است با عاص یار

اگر پنج عاصم بدست او فتد   بچنگال من هرچه هست اوفتد
بگیرم زبی بی پس عاص جور   بیک توپ باج از امیر لجور
زبی بی و سرباز شاه ظریف   حنا ها به بندم بریش حریف
میپندار حرف غلط میزنم   ورق گر نشد شیر خط میزنم
اگر شیر و خط هم نشد طاق جفت   که پول از حریفان ربایم بمفت
بعنوای من چارقاب وسه خال   به از ماهرویان خوشخط و خال
بگشتم باطراف عالم بسی   بود عشق در کلهٔ هر کسی
یکی طالب علم و عرفان بود   یکی عاشق روی خوبان بود
بجز آنکه من عاشقم بر قمار   برای قمارم همیشه خمار
مخوان پیش من حکمت فلسفه   بود حکمت علم من گنجفه
ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست   معارف چه صنعت چه تکمیل چیست
حساب ریاضی بود درد سر   زجغرافیا ضعف آرد بصر
غرض زین سخنهای مغلوطه چیست   ندانم دموکرات مشروطه چیست
بمن چه که تبریز خالی شده   حکومت بکام اهالی شده
بمن چه که محصور شد اردبیل   ویا رشت گشته پر از قال و قیل
بود جنگ من بر سر تخته نرد   کجا بیند مردان روز نبرد
الا تخته بازان جنگ الحریف   تماشائیان زرنگ الحریف
چو در تخته طاسم صدا میکند   به هل من مبارز ندا میکند
ششش و یک بگیرم در خانه را   به بندم ره خصم دیوانه را
سه با یک به بندم من افشار را   بنازم سر طاس سرشار را
معلق زنان چون بیاید دو کور   دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را　　برزید از دل برون رنج را
مرا با گدای دهاتی چه کار　　بمرغ و خروس هرائی چکار
ندارم به نقلم نه عاشق بجام　　قمار است معشوق من والسلام

راجع به هنس بلژیکی

ایها الشهزاده هنس السلام　　شد طلای ما ز تو مس السلام
ملتی را خوار و مفلس کرده ائی　　بارک الله نقره را مس کرده ائی
ترسم آخر دعوی شاهی کنی　　در خزانه هر چه میخواهی کنی
بیش ازین با ما ستمکاری مکن　　جای خود بنشین و بیعاری مکن
خواستی مختل شود ژاندارمری　　بارک الله بر تو با این نوکری
تو طرف با اسم و رسم ما شدی　　نان ما خوردی و خصم ما شدی
میدهی تخفیف ملت را که چه　　میکنی تهدید دولت را که چه
گر به میر قصابی از جفت و کلک　　آخر ای مؤمن چه شد حق نمک
کیسه ات از پول این ملت پر است　　دیگر ای ظالم چه جای قرقر است
در مجالس اهل ایران روز و شب　　جمله می گفتند با وجد و طرب
مشعل تاریکی آوردیم ما　　خادم بلژیکی آوردیم ما
حال شد معلوم غافل بوده اند　　هنس و مرنارد یکدل بوده اند
می شود مرنارد هنس را فدا　　گوشت کی میگردد از ناخن جدا
بلکه هنس در مقامات عمل　　می شود مرنارد رائیس البدل
پیش تهدیدات هنس حالیه　　می شود خائف وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چینه　　زیر تهدیدات احوالات چینه
در حدیث آمد که در قعر درک　　عقربی باشد سیاه و چنبرک

چون بعاصی میکند نیشی فرو
می شود عاصی ز افعی چاره جو

فکر کن بر عقرب و افعی درست
باز رحمت بر کفن دزد نخست

چونکه افعی هرچه خورد و هرچه کرد
لاجرم تهدید بر دولت نکرد

هست عقرب هنسس و الانتقام
افعی آن مرنارد باشد والسلام

دوش در دولاب با صد قیل و قال
کردم از غول بیابانی سؤال

گفتم این اوضاع و ترتیبات چیست
هنسس و اینگونه تهدیدات چیست

گفت این میشی که می بینی بز است
هرچه میگوید تمامش قون بز است

این همه قلقل که هنسس میکند
همچو قلیانست و فسفس میکند

درمیان آتش مازردک بود
کدخدای شهر مارردک بود

شلاق

دست مزن چشم به بستم دو دست
راه مرو چشم به بستم دهن

حرف مزن قطع نمودم سخن
نطق مکن چشم به بستم دهن

هیچ نفهم این سخن عنوان مکن
خواهش بی فهمی انسان مکن

لال شوم کور شوم کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

چند روی همچون خران زیر بار
سر ز فضای بشریت برآر

گفتگوی پدر بی ادب با پسر بی ادب پدر گوید

اگر علم و صنعت نداری بمن چه
به تحصیل رغبت نداری بمن چه

شعور و ذکاوت نداری بمن چه
ز کس خوف و وحشت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم گر مروت نداری بمن چه
به یزدان اطاعت نداری بمن چه

بیک زن قناعت نداری بمن چه
اگر هیچ غیرت نداری بمن چه

پدر گوید

تو هم ای پسر شب برو در محله	خصوصاً بشب های تاریک چله
ببین عاشقان هر طرف گله گله	اگر هیچ عصمت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم جان بابا حنا نه بریشت	سه دختر گرفتی همه قوم و خویشت
نشان هر سه را روز تا شب به پیشت	اگر هیچ حالت نداری بمن چه

پدر گوید

بخواب ای پسر صبح تا شب بخانه	بخور گاه انگور و گه هندوانه
به تحصیل علم و رسوم زمانه	اگر هیچ رغبت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم ای پدر هر سحر وقت بسته	بحمام رو ریش را و سمه بسته
نترسی از شوی زار و بیمار و خسته	اگر میل صحت نداری بمن چه

پدر گوید

عزیزم مرخص چو گشتی ز مکتب	زکوچه میا خانه تا نیمه شب
نمیخواهم اینجا شود کشف مطلب	اگر مشق عبرت نداری بمن چه

پسر گوید

بشهوت پرستی مثال تو هرگز	ندیدم کسی را باین ریش قرمز
پدر میکنی اندرین کار معجز	اگر شرم و خجلت نداری بمن چه

پدر گوید

تو هم ای پسر همدم لوطیان شو	میان دار سنو مرشد و پهلوان شو
بحسن و وجاهت بدیع الزمان شو	تو حسن و وجاهت نداری بمن چه

پسر گوید

عجب نکته گفتی پدر بارک اللہ	تو گردن کلفتی پدر بارک اللہ
سہ دختر گرفتی پدر بارک اللہ	تو باک از شماتت نداری بمن چہ

دریغ از ملامت نداری بمن چہ
بمن چہ بمن چہ بمن چہ بمن چہ

گوش شنوا کو

تا چند کشی نعرہ کہ قانون خدا کو	گوش شنوا کو
آنکس کہ دہد گوش بعرض فقرا کو	گوش شنوا کو
مردم ہمگی مست و ملنگند بہ بازار	از دین شدہ بیزار
انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو	گوش شنوا کو
در علم و ترقی ہمہ آفاق عوض شد	اخلاق عوض شد
ما را بسوے علم و یقین راہنما کو	گوش شنوا کو
عالم ہمہ از خلعت نوراء مشعشع	گردید مخلع
در پیکر ما خلعت موزون رسا کو	گوش شنوا کو
این دورہ مگر دورهٔ (رباتِ حجال است)	یا قحط رجال است
مردان ہنر پیشہ انگشت نما کو	گوش شنوا کو
امروز جمیع علماء خانہ نشینند	در ماتم دینند
برگردن ما از غم دین شال عزا کو	گوش شنوا کو
در خانہ ہمسایہ عروسی است آملا	بہ بہ بارک اللہ
آن شاخ نباتی کہ شود قسمت ما کو	گوش شنوا کو
افکندہ دو صد غلغلہ بر گنبد گردون	صوت گراما فون

جوش علما و فقها و فضلا کو
گوش شنوا کو
برزانی و قاتل نه تقاصی نه قصاصی
ای مردک عاصی
امروز در این مسئله حکم علما کو
گوش شنوا کو
هر گوشه بساطی ز شرابست و قمار است
دیگی سر بار است
ای مسجدیان امر بمعروف شما کو
گوش شنوا کو
پرسیدیکی رحم و مروّت بکجا رفت
گفتم بهوا رفت
مرغی که برد کاغذ ما را بهوا کو
گوش شنوا کو
حلوای معارف که جوانان همه بردند
در مدرسه خوردند
آلوطی حسن قسمت درویش کته پا کو
گوش شنوا کو
یک نیمهٔ ایران ز معارف همه دورند
نیمی شل و کورند
اندر کف کوران ستم دیده عصا کو
گوش شنوا کو
دیدم بباغی فقرا دسته بدسته
بر سبزه نشسته
فریاد کشیدند همه اشرف ما کو
گوش شنوا کو

ادبیّات

افسوس که سرما کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
میخواستم آتش بزنم باغ و چمن را
این سعی و تقلّا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که بما کشور تبریز چه لازم
یا رشت بو دخاک طلاخیز چه لازم
قوچان و خراسان دلاویز چه لازم
هنگامهٔ دنیا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که ز تبریز عیان گشته مفاسد
این نقطه تبریز چو عضوی شده فاسد

هان قطع کنید ش بی تحصیل مقاصد | سنگینی اعضا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از دولت مشروطه شدم صاحب ملیان | در دست من انگشتر الماس و برلیان

یک سلسله خواهند ز من قهوه و قلیان | این خواهش بیجا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امروز در این شهر میانداز منم من | مشهور بهر کوچه و بازار منم من

صفر از دهٔ درهم و دینار منم من | ایوای که صغرا کمرم را بشکسته

دعوای اروپا کمرم را بشکسته

بایست که هر شب بخورم قرمه و قیمه | در لای پلو جوجه سکین زده خیمه

خرجم دو هزار اشرفی نقد بهر مه | این مرغ مسمّا کمرم را بشکسته

و آن ماهی اعلا کمرم را بشکسته

من داده ام اینخاک وطن را باجاره | در هر قدمی پول گرفتم بشماره

از بهر شما مانده فقط خشتک پاره | از شورش غوغا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

شش سال در این ملک شدم قاهر و منصور | امسال در این شهر فرزرتم شده مقصور

اسناد بدست آمده با دفتر و دستور | مهر و خط امضا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از راه خط آهن جلفا منویسید | از جنگل اشجار مصفا منویسید

از واقعه سیّد و ملّا منویسید | آن سیّد و مولا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

مشروطه چه مغلوطه چه انشو ادب چیست | مجلس چه و ملّت چه و مشروطه طلب چیست

امروز شدم مورد تنقید سبب چیست | این قرض تقاضا کرم را بشکسته

این جنگ اروپا کرم را بشکسته

امسال اگر صحبت این جنگ نمی شد | البتہ بما عرصہ چنین تنگ نمی شد
ریش طمع ما زحنا رنگ نمی شد | این ریش محنا کرم را بشکسته

غوغاے اروپا کرم را بشکسته

کی خواہد رسید

ایخدا آن یوسف اسرار کی خواہد رسید | رونقی بر اہل این بازار کی خواہد رسید
یارب آن شاہ فلک مقدار کی خواہد رسید | یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

مؤمنان را در شب تاریک قرص ماہ کو
مسلمین بے صاحب اند آن شاہ والا جاہ کو

ناصر دین حامی شرع رسول اللہ کو | بر ہمہ ملک جہان سالار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

منتشر گشتہ دروغ و تہمت و بخل وریا | مرتفع گشتہ حجاب و حرمت و شرم و حیا
از خزان ظلم شد پژمردہ باغ انبیا | باغبان جنت الانہار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

از حضور حضرتش اخبار کی می آورند | مژدۂ یوسف باین بازار کی می آورند
عاشقان را رقعۂ زان یار کی می آورند | مؤمنان را وعدۂ دیدار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

زیر پا افتادہ فرمان مطاع ذوالمنن | روز و شب در وحشت و دہشت جمیع مرد و زن
از بشارات ظہور حق نوید جان بتن | می رسد اما باین بیمار کی خواہد رسید

یادگار احمد مختار کی خواہد رسید

یکنفر هشیار نبود دوره مستان شده   ملت کیکاوس از غفلت مزارستان شده
بوستان باطراوت همچو خارستان شده   باد نوروزی باین گلزار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

اغنیا اندر مجالس خود نمائی می کنند   جاهلان هر گوشه دعوی خدائی می کنند
عالمان از فقر و بی چیزی گدائی می کنند   مملکت ویرانه شد معمار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

دین و ایمان میرود از دستمان واحسرتا   مرغ دولت می پرد از شصتمان واحسرتا
آه واویلا که دشمن بستمان واحسرتا   بر غریبان وطن غمخوار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

در مجالس گشته بونژور موسیو جای سلام   لفظ مرسی جای احسن گشته جاری در کلام
شد (مد) پاریس ملبوس تمام خاص و عام   خلعت استبرق احرار کی خواهد رسید

و آن نسیم مشکبوی یار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

ملت ای ملت زجا خیز ایران از شماست   مجلس و مشروطه و تعیین سلطان از شماست
رشت و تبریز و صفاهان و خراسان از شماست   پس شما را غیرتی سرشار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

شد ولیعهد جوان عازم بآذربایجان   ملت تبریز را از مقدمش شد تازه جان
دشمنان مملکت زین غم زده آذر بجان   رافع کین دافع اشرار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

جلوه فیض الهی حامی شرع رسول   یادگار آل یاسین قرة العین بتول
ازپی تنظیم علم و شرع از شهر عقول   آن محیط علم حیدروار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کے انخواہد رسید

هدیه

اهای اهای نسیم شمال مثال شیر (ارژنه) گاه زنی به میسره گاه زنی به میمنه

زلزله ها فکنده ئی بکوه و دشت و دامنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

اول بگو برای من تو کیستی چه کاره ئی مقابل سخنوران تو طفل شیرخواره ئی

به پیش آفتاب و مه تو کمتر از ستاره ئی ای بارک الله آفرین باین قیافه و تنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال خود ته بیا اینجا را طهرونش میکن اینجا که ما نشسته ایم دروازه شمرونش میکن

زشهر رشت دم مزن آنجاره گیلونش میکن هیچ نه میترسی مگر زدزدهای گردنه

یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

ززارعین رنجبر بازم حمایت میکنی زظالمان مفت خور بازم شکایت میکنی

زعهد شاه وز وزک بازم حکایت میکنی طعنه زنی زشعر خود بصاحبان طنطنه

یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال زشعر تو تمام تعریف میکنن از زن و مرد مملکت ز ذوق توصیف میکنن

خیلی حرارت منما نسیمه را توقیف میکنن بهر حرارتت بخور آب انار و هندونه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

گدای لات و لوته باش قال و مقالش را ببین تحفه ز رشت آمده نسیم شمالش را ببین

حامی دختران شده فکر و خیالش را ببین مژدهٔ علم میدهد بر ورقات مؤمنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

مدرسه چه علوم چه مکتب دخترانه چه این کرهٔ زمین بود بشکل هندوانه چه

میان روزنامه این گفتگوی زنانه چیه — پراست روزنامه ات زقول خاله وننه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

گاه زقول گاو خر نقل مقاله میکنی — باین حواله میکنی با آن قباله میکنی

حمایت از بیوه زنان به آه وناله میکنی — مگر که عاشق شدهٔ یا زم با آن پیره زنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن غصه مخور مسموم میشی — چون سبیلات قسمه رسوای خاص وعوام میشی

کس نرسد بداد تو حسن بلا کلثوم میشی — وای بحال زار تو از غم وفقر مسکنه

همچو بیا همچو برو که گربه شاخت نزنه

مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن — منکر غول وجن مشو وگرنه تکفیر میکنن

یقین بدان که شیر را زترس زنجیر میکنن — برو بکنج مدرسه بخور تو نان واشکنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بگو به بنیم هیچ خبر صحیح داری — زفتح روس و آلمان تلگرافی صحیح داری

زنطقهای ویلهم خطابهٔ صحیح داری — امریکا میل جنگ داره صدق وصحیحه یا که نه

یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

یا غریب الغربا

درخراسان یک نگاهی بربنای من کنید — یک نظر بر روضه و صحن و سرای من کنید

با زبان حال شرح ماجرای من کنید

بعد از این هرساله ترتیب عزای من کنید

چون غریبی بشنوید از نام من یاد آورید — از من و حقیت احکام من یاد آورید

از زبان نعل زهر آشام من یاد آورید — یاد زوار غریب بینوای من کنید

بعد از این هرساله ترتیب عزای من کنید

هر کجا بسنید مظلومی گرفتار الم
هر کجا ویرانهٔ بینید از ظلم و ستم

هر کجا یابید مقتولی ز زهر رنج و غم
از محبت یاد ای ز سقف طلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

از صدای حشت زرینی کزین ایوان افتاد
چون شما را زین مصیبت آتش اندر جان فتاد

گوش چرخ پیر کر شد رخنه در ایمان فتاد
ساز قانون تعصب از برای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

وهم ماه جمادی الثانی از جور زمان
گشت صحن اقدسم از شش جهت بمبارمان

حمله ور گشتند هر سو بصحنم ظالمان
یک نظر بر بقعهٔ مهر اعتلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

در هزار و سیصد و سی شد نشان توپ کین
الغریبان بعد ازین هر گوشه با حال غمین

مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین
آه و افغان بر غریبی رضای من کنید

شیعیان هر ساله تشکیل عزای من کنید

بر سر بارگاهم خصم دون گستاخ شد
گوسفندانم دچار مسلخ سلاخ شد

نوزده جا گنبد نورانیم سوراخ شد
یاد یاران بزندان مبتلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

آن حریمی را که روشن بود از وی چشم وجود
کرد بشرمی به پای چکمه در آنجا ورود

اولیا کردند پیش بارگاه او سجود
فکرتی در انتقام کبریای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

تا فلک میرفت از زوار بانگ شور و شین
در خراسان یاد آمد از غریبی حسین

گشت از توپ شرپنل تار چشم خافقین
یاد از ویرانی این کربلای من کنید

بعد ازین هر ساله ترتیب عزای من کنید

احترام مسجد و معبد بهر مذہب رواست
این ان توپ کین قبر علی موسی الرضاست

ہر کلیسائی ز ناقوس کشیشان پر صداست
گریہ بر صحن و سرای غم فزای من کنید

بعد ازین ہر سالہ ترتیب عزای من کنید

مصلحت

شب عید است ای ملا ندانم
بود عمر من از ہفتاد افزون
مرا باشد زن پیری بخانہ
ولی میگیرد از بہرم بہانہ
بدیدم دختری چون دستہ گل

ز راز مخزن بگیرم یا نگیرم
بفرما زن بگیرم یا نگیرم
بریشم میزند ہر صبح شانہ
نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
ربود از قلب من صبر و تحمل

دلم پر میزند مانند بلبل
بگو ار زن نگیرم یا نگیرم

جواب

ای بارک اللہ بتو با اعتقاد
خوب خیالی بسرت اوفتاد

مؤمن خوش نیت نیکو نہاد
دختر پاکیزہ بصد فن بگیر

مشہدی حسن زود بر و زن بگیر

فال زدم فال تو خوب است خوب
منزل امسال تو خوب است خوب

طالع و اقبال تو خوب است خوب
زود بتجریش تو مسکن بگیر

مشہدی حسن زود برو زن بگیر

فال تو خوب آمدہ دنبالہ کن
فکر یکے دختر نہ سالہ کن

رو بسوے خانہ دلالہ کن
گر تو نمی خواہے واسۂ من بگیر

مشہدی حسن زود برو زن بگیر

امشب عید است بکن عیش و حال | رو سوی بازار بخر با جوال
سیب و به و خربوزه و پرتقال | ماهی و قرقاول و روغن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

زود تو اسباب عروسی بخر | قند بخر چائی روسی بخر
جنس ز دکان پروسی بخر | بهر خودت پیرهن تن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان | ارواح بابات تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان | دخترکی چون گل سوسن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

منزل ز بهات سوا کن سوا | پیر شدی پیر حیا کن حیا
ریشت قرمز ز حنا کن حنا | بر زنخت دودهٔ گلخن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

زود بخر همره حاجی مفید | اشرفی و لیره و شاهی سفید
عید تو با تازه عروست سعید | خوشهٔ لذت تو ز خرمن بگیر

فصل بهار است بروزن بگیر

هیچ از این جنگ و جدل دم مزن | تیشه باین ریشه و ما دم مزن
پول مده معرکه بر هم مزن | دامن خفتان تهمتن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

چار پسر داری همه قلچماق | زود بده مادرشان را طلاق
فکر سه زن کن ز ره اشتیاق | شب بکفت مشعل روشن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

مخلص تو در همه طهران منم ‌‌ ‌‌ چون تو با دشمن تو دشمنم

بادو بال تو باین گردنم ‌‌ ‌‌ پول بده مال معین بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

دم مزن از آیر ویلان پروس ‌‌ ‌‌ هیچ مکن صحبت در شو ور وس

جان تو و جان عزیز عروس ‌‌ ‌‌ عارض چون لاله بدامن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو ‌‌ ‌‌ یا شده بر شرع اهانت مگو

صحبت اسلام و دیانت مگو ‌‌ ‌‌ آفت چین لعبت ارمن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

عید شریف تو مبارک بود ‌‌ ‌‌ بر سر تو تاج تبارک بود

دنبهٔ قوچ تو سه چارک بود ‌‌ ‌‌ قیمه بخور مرغ فسنجن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

فال گیر

اشعار از شهرها

قزوین

شهر قزوین چون فرنگستان شده ‌‌ ‌‌ این زمستان مثل تابستان شده

ز التفات حکمران این روزها ‌‌ ‌‌ گوشت بسیار است و نان ارزان شده

زنجان

ای نسیم شمال بهر خدا ‌‌ ‌‌ بنویس از زبان زنجانی

پرورش یافته ز مهر وطن ‌‌ ‌‌ ریشه و استخوان زنجانی

تا ولیعهد آمد از طهران ‌‌ ‌‌ تازه گردید جان زنجانی

از دعا و ثنای احمد شاه
گشته شیرین دهان زنجانی

تبریز

هیچکس از حال آذربایجان آگاه نیست
یکنفر با غصهٔ تبریزیان همراه نیست
روزها هر روز می آیند و هر شب میروند
کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

شاهرود

هان ای نسیم با فقرا بذل جود کن
یعنی برای خلق تو وقف وجود کن
وقتیکه شرح حالت مظلوم بشنوی
عطف توجهی بسوی شاهرود کن

کاشان

دیشب میان بازار با ترس خواجه باشی
می گفت ماجرای نایب حسین کاشی
امسال بیست سالست اندر نزاع و کاشان
نایب حسین کاشیست مشغول سر تراشی

قم

در قم رفقا میل کباب و کره کردند
پس حملهٔ بقاب و قدح افشره کردند
خواندند ز شادی ادبیات شمارا
مانند مگس گرد عسل کنگره کردند
یک فرقه گشودند لب خویش بتحسین
یکدسته نگاهی بسوی پنجره کردند
در نمرهٔ پنجم چو حمایت ز زنان داشت
اورا سه نفر مسئله گو مسخره کردند
گفتند نباید که زنان درس بخوانند
باید که زنان با بچه در خانه بمانند

بونژور موسیو یعنی روز شما بخیر آقا

عقب افتاده از قافلهٔ بونژور مسیو
شد حرکت لنگ در این مرحله بونژور مسیو
همه عالم شده پر ولوله بونژور مسیو
صحن دنیاست پر از غلغله بونژور مسیو
تو بلند از به بستر یله بونژور مسیو
میری دل بخدا
میری دل بخدا از حرکات و سکنات
خاصه وقتیکه فکل را بزنی با دکراوات

ای بت روح روان وی دهنت قند و نبات
عقل از عشق تو شد یاطله بونژور مسیو
باخبر باش که رندان بکمین گاه تواند
خاصه آن چند رفیقی که بهمراه تواند
هست در گردنشان سلسله بونژور مسیو
خواب راحت بنما صحبت از این جنگ مکن
گوش بر صحبت هر لوطی الدنگ مکن
شب عید است بکن هلهله بونژور مسیو
همه شب باده بخور با صنمی ساده بخور
مرغ و مرغابی و قرقاول آماده بخور
فقرا گرسنه با زلزله بونژور مسیو
وای بر حال فقیران و یتیمان امشب
مانده در کوچه گرسنه همه طفلان امشب
آخ از عسرت این عائله بونژور مسیو
صبح برخیز ز بستر خوش و هوش و ملنگ
هیچ حرفی مزن از آنهمه کشتار و جنگ
حال زود است بکن حوصله بونژور مسیو
خونه مان موش داره موش کوچولو گوش داره
بچه بیدار شده باز سرش جوش داره
مینویسد همه جا مسئله بونژور مسیو
سوی پاریس مرو قطع منازل منما
برخست باد سلام و بجلالت صلوات

باخبر باش آهای

هر یک از بهر خیالی بسر راه تواند
همه دیوانه آن طرّهٔ دلخواه تواند

خواب راحت بهتر

گلهٔ محترمین راز سخن دنگ مکن
فصل عید آمده ترک می گلرنگ مکن

همه شب باده بخور

ماهی تازه سر سفره چو بنهاده بخور
نعمت مفت بتو هر چه خدا داده بخور

وای بر حال فقیر

داد از بیکسی خیل غریبان امشب
رفته از بیوه زنان بر فلک افغان امشب

تو سحرخیزی کن

صورت خویش بیارا چو جوانان قشنگ
گر تو خواهی شود این گربهٔ مسکین چو پلنگ

خونه مان موش داره

حرف آهسته بزن گربهٔ ما هوش داره
تو مپندار که مطلب را فراموش داره

سوی پاریس مرو

پول خود خرج بهر وادی و منزل منما

آیت یأس بر این ملک تو نازل نما
خوب افروختی این مشعله بوتژدر مسیو
روس اگر کرده دو صد شهر مسخّر بتو چه
(وارد ائل) گر شده بمبارد سراسر بتو چه
عاقبت حل شود این مسئله بوتژدر مسیو
تلخ کامیم همه شیخ عسل می خواهد
علم تنها ندهد سود عمل می خواهد
زود کن لطف بمطرب صله بوتژدر مسیو
کارهای تو شده پیش حریفان همه فاش
ظالمی ظالم بیهوده مکن هیچ تلاش
خوب بار آمده این سنبله بوتژدر مسیو
با چنین مجلس مشروطه و عدل و انصاف
بعد ازین بر در میخانه مزن لاف و گزاف
دیگر از بنده مفرما گله بوتژدر مسیو
سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است

با جوانان سخن از "مادموازل" منما
تو کجا جنگ کجا
آلمان گر شده منصور و مظفّر بتو چه
شیخ خزعل شده در غصه شناور بتو چه
تلخ کامیم همه
گوشت را سرخ مکن قیمه بصل میخواهد
پیش خدمت سر پا مانده شتل میخواهد
کار تو فاش شده
شده معلوم توئی کهنه حریف قلّاش
جز مجازات نباشد به خیانت پاداش
آفرین بر مجلس
به یقین دان ز مجازات نگردی تو معاف
به یقین دان که سرگنده بود زیر لحاف
شعر در ذائقه چون شهد و شکر شیرین است
ای قلندر اگر آن قرص قمر شیرین است

رطب نخل سخن تازه تر و شیرین است
حیف آورده برون آبله بوتژدر مسیو

قبای تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
گردید لباس پاره پاره
جز سنگ و کلوخ و آجر و خشت

با کهنه قبا صفا نداریم
در پیکر خود عبا نداریم
ما بالش و متکا نداریم

مردند تمام قوم و خویشان	غمخوار بجز خدا نداریم
جز گاو برای کسب روزی	در مزرعه رهنما نداریم
آجیل و لباس و پول خوب است	اما چکنم که ما نداریم
خوب است بساط ساز و آواز	افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است	این عید برای ما سعید است
جمشید جم این بساط چید است	از نجم بنجم مهین نوید است
شیرینی هفت سین بیارید	از هموطنان مرا امید است
قلیان و گلاب و نقل و شربت	با چائی لاهیجان مفید است
طفلیکه قبای تازه دارد	در موسم عید رو سفید است
افسوس که ما فکل نداریم	امروز فکل مد جدید است
این شعر مناسب است افسوس	گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد	آن ماهی شور را چلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل	بابا غلوا شکر پلو خورد
افشرد بماهی آب نارنج	پس تازه بتازه نو بنو خورد
آن جوجه پخته را بیکدم	بلعید ندیدمش چطو خورد
کوکوی برشته را ز شقات	قاپید بحالت چلو خورد
اندر سر سبزه مرد زارع	این شعر بخواند تان جو خورد

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان
شد فصل بهار عیش مستان

منقل بکشید سوی مطبخ
کرسی ببرید از شبستان

آن سینی هفت سین بیارید
با سبزه و سنجد و شپستان

سورنج و سماق و سرکه سیر
آرید بصفحهٔ گلستان

ریزید شراب ارغوانی
اندر قدح بلورستان

یاد از فقراء نمود ناگاه
دیشب یکی از خداپرستان

عریان و برهنه در شب عید
میگفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم
بلبل شدم و قفس ندارم

خواهم بگریزم از زمانه
اصلا ره پیش و پس ندارم

بازار وطن شده پر از دزد
یک شحنه و یک عسس ندارم

هر روز عوض شود وزیری
در محکمه دادرس ندارم

گلدستهٔ باغ عقل و هوشم
من طاقت خار و خس ندارم

جز علم و ترقی معارف
اندر دل خود هوس ندارم

عید است برای پختن آش
پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

ادبیات

بونسوار یعنی شب بخیر

ای نسیم اینخلق را بیدار کردی بونسوار	جاهلان مست را هشیار کردی بونسوار
هشت سال از بهر ما زحمت کشیدی آفرین	شعرها را بر دهان خلق دیدی آفرین
پا برهنه با عصا هر سو دویدی آفرین	جای شربت ضربت محنت چشیدی آفرین

خویش را از رنج و غم بیمار کردی بونسوار

ما گل بندان تمامی شاد و مسرور از تو ایم	در مدارس وقت تعلیمات مغرور از تو ایم
حیف در غربت گرفتاریم مهجور از تو ایم	دل به پیش تست هر چند اندکی دور از تو ایم

درد ما را یک بیک اظهار کردی بونسوار

سوی صحرا کن گذر فصل بهار آمد ای نسیم	باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم
بهتر از فرش زمرد سبزه زار است ای نسیم	همچو مروارید غلطان جویبار است ای نسیم

حال ما را خوب استفسار کردی بونسوار

مدت یک سال صحبت کردی از دعوا بس است	اینخبرهای دروغ پوچ بی معنی بس است
وین همه خون ریختن در کوه و در صحرا بس است	غرق کشتی های جنگی در دل دریا بس است

زهره ها را آب از گفتار کردی بونسوار

از چنین جنگی عقول عاقلان دارد قصور	محو گرد از صفحه تاریخ جنگ سلم و تور
نسخ شد هنگامه تیمور و چنگیز شرور	آتش خون میزند موج از ارادهای غیور

باز مشق جنگ را تکرار کردی بونسوار

ای نسیم از فیض حق با شعرهای چون شکر	هم حمایت کردی از بازاریان رنجبر
هم نوشتی ماجرای زارعین خون جگر	هم زدی بر سینه از داغ زنان بی پسر

چهره را از گریه چون گلنار کردی بونسوار

ساختی با فقر و بیچیزی نکردی رو بخلق — کردی از نشر عدالت وعدهٔ نیکو بخلق

دادی از گلزار معنی میوهٔ خوش بو بخلق — هرچه دیدی و شنیدی زبد و از خو بخلق

در جریده درج با اشعار کردی بو نسوار

ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بخر — هر متاعی را که در بازار می‌بینی بخر

پشمک و قند و نبات و نقل با سینی بخر — کشمش سبز از دکان شیخ قزوینی بخر

خوش خریداری از این بازار کردی بو نسوار

حالیا فصل بهار است ای نسیم مشک بو — در گلستان معارف سنبل شب بوی بو

بین بنفشه صف کشیده دسته دسته طرف جو — بر سر گل بلبل از توحید دارد گفتگو

کشف اینمطلب قلندروار کردی بو نسوار

بعد از این شبها شما روز روشن میشود — مجلس شورا قوانینش مبرهن میشود

هر خیانت کار تکلیفش معین میشود — ای بسا مردی که روز امتحان زن میشود

اندرین مشروطه خوش رفتار کردی بو نسوار

خاک ایران تا قیامت شهره در افواه باد — مردمان بی پناهش را خدا همراه باد

حافظ ناموس شان شرع رسول الله باد — سکه دولت بنام نیک احمد شاه باد

روح را از معرفت سرشار کردی بو نسوار

عید شما مبارک

امسال هم بخوبی شد سال مان جدیدا — ای ساکنان طهران ایامکم سعیدا

عید شما مبارک ای زارعین مسکین — از نقطه النگه تا دهنه درامین

دهقانیان گیلان زحمت کشان قزوین — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

عید شما مبارک ای کاسبان بازار — هرچند جمله هستیم بر درد و غم گرفتار

از یک طرف مخارج از یک طرف طلبکار — الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

عید شما مبارک ای دختران دانا	ای صاحبان عصمت دوشیزگان خوانا
خواهم ز حق که باشید در معرفت توانا	اَلطافکم مزیدًا ایّامکم سعیدا
عید شما مبارک ای فعله های مظلوم	در زیر بار زحمت از عیش و نوش محروم
از بهر لقمهٔ نان دائم ملول و مغموم	اَلطافکم مزیدًا ایّامکم سعیدا
گردیده توشقان ئیل یعنی که سال خرگوش	تقویم هم نوشته شرحی ز حال خرگوش
تا عاقبت چه باشد خواب و خیال خرگوش	اَلطافکم مزیدًا ایّامکم سعیدا
امسال زارعین را گویا دماغ چاقست	لیکن چه سود دایم یکپای ما چلاقست
داروی درد ایران امروز اتفاقست	اَلطافکم مزیدًا ایّامکم سعیدا
هرچند جنگ و دعوا در صفحهٔ فرنگ است	آوخ که شیشهٔ ما در زیر این دو سنگ است
ایرانیان مخواهید امسال عرصه تنگ است	اَلطافکم مزیدًا ایّامکم سعیدا

نصیحت

ای اشرف بیچاره در فکر اطاعت شو	عمرت ز جهل بگذشت مشغول عبادت شو
در مدرسه از آخوند جویای هدایت شو	در میکده با رندان سرمست جهالت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نفهمیدی طهران عرفا دارد	صدر الفصحی دارد تاج الشعرا دارد
دزدان دغل بیشه گرگان دغا دارد	ای خانه خراب اینجا آمادهٔ ذلت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

جائیکه همه دزدند تو دزد چپو گر باش	بزمیکه همه مستند تو مست و مخمر باش
شهریکه همه کورند تو کور شو و کر باش	دیدی که همه لالند تو لال ز صحبت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

اشعار لطیفت را طفلان همه میدانند	در مدرسه دخترها با هلهله میخوانند

زین هفته باون هفته در فکر تو میمانند … تعطیل مکن هرگز با رحم و مروت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

یا هو تو که درویشی در میکده بیرق زن … حقگوی تویی امروز فریاد انا الحق زن

هان بوی بهشت آمد از سبزه معلق زن … در صحن چمن چندی آسوده و راحت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

این شعر نوشتن چیست ای شاعر دیوانه … برخیز بیا با ما یکشب تو بمی خانه

در جام می وحدت بین لذت شاهانه … رطل ملکوتی زن مست از می وحدت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

هر چند که شعر تو چون میوه تر باشد … مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد

این شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد … دندان بجگر بگذار غرق غم و محنت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو چه دزدان خوردند چپو کردند … یا هیزم جنگل را بردند علو کردند

بنویس قلمندان را این دفعه قشو کردند … گر زانکه تو می ترسی اجزاء سفارت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نمی بینی ارباب جرائد را … من بعد دگر منویس این حشو زواید را

در زلزله افگندی ارکان عقائد را … با توبه و استغفار مستغرق رحمت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

شد چشم حسودان کور از طرز کلام تو … جان عرفا چون مرغ افتاده بدام تو

روح شعرا دارد فخریه ز نام تو … غواص معانی باش دارای لیاقت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از جنگ مکن صحبت زیرا که زما دور است … امروز خبرها هم لی مأخذ و ناجور است

شش ماه بود ورشو گویند که محصور است　　ورشو نشود نفتسر با علم و کفایت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

بامان تو بگو اشرف این مجلس شورا چیست　　معنای وطن چه بود این جنگ اروپا چیست
در وقت طرفداری این صحبت زنها چیست　　پس بهر زنان در شهر مشغول وکالت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

بنویس فلان ظالم در ظلم نمود اسراف　　ما را به بلا انداخت آن خائن بی انصاف
آن بایع آب و خاک آن جامع این اوصاف　　از روی وفاداری بر ضد خیانت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ما بیطرفان برکف از صلح لوا داریم　　امید ترقی هم زین وزرا داریم
در صحن بهارستان کافی وکلا داریم　　با خاطر جمع امروز مشغول کتابت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از باد بهاری باز گلزار شده خوشبو　　آمد بسوی گلشن با نافه چون آهو
مرغان چمن گویند سبحانک یا من هو　　با نغمه روحانی عازم بسوی جنت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

عالم صلح یک مکاشفه راجع بجنگ بین الملل

حاضرین مکاشفه

موسیو	(پوانکاره)	رئیس جمهوری	فرانسه
اعلیحضرت	(ژورژ)	پادشاه	انگلستان
اعلیحضرت	(نیکلا)	امپراطور کل ممالک	روسیه

اعلیحضرت (فرانسوا)	ژوزف پادشاه	اطریش
اعلیحضرت (سلطان)	محمد خامس سلطان	عثمانی
اعلیحضرت (ویلهلم)	امپراطور مملکت	آلمان

السّلام ای اشرف الدین السّلام
افتخار رشت و قزوین السّلام

شعرهایت راحت روح است وبس
مرهم دلهای مجروح است وبس

شاعر ملی دراین طهران توئی
روح بخش ملت ایران توئی

زارعین رنج بر شاد از تواند
مردم بازار دلشاد از تواند

گرم شد در شاعری بازار تو
شاعران مستند از اشعار تو

دیدهٔ خلق از نسیمت روشن است
ساحت دلها ز شعرت گلشن است

هست شعر دلکشت در هر مکان
راحت روح زنان و کودکان

یک شبی در باغ پیش نهر آب
خواندم اشعار تو را در وقت خواب

شاعت شش بود بی گفت و شنود
از سرور و از فرح خوابم ربود

خواب دیدم هستم اندر کربلا
درمیان روضه و صحن و بها

شد معطر مغزم از بوی بهشت
رفتم از وجد و طرب سوی بهشت

دیدم آنجا منبری از قرص نور
نور حق کرده از آن منبر ظهور

در حضور خسرو گلگون کفن
صف کشیده روح هفتاد و دو تن

درمیان حجره های دلنشین
مجتمع گشته سلاطین زمین

صف زده شاهان یونان پیش هم
مملکت گیران ایران پیش هم

با ادب بنشسته شاهان عجم
داریوش و بهمن و جمشید هم

پادشاهان اروپا یکطرف
(پطر) و ناپلیون هویدا یکطرف

محضری از اولیاء الله بود — صاحب منبر رسول الله بود
در حضور رحمة للعالمین — صف کشیده انبیای مرسلین
آدم و ادریس یعقوب و خلیل — یونس و موسی و عیسای جلیل
هود و داود و شعیب و ارمیا
یوشع ذوالکفل نوح و اشعیا

منبر و دفتر

بس باذن آن خداوندان جود — نوجوانی کرد بر منبر ظهور
بود در دستش کتاب و دفتری — در تشعشع آفتاب انوری
گفت این کتاب که در این محضر است — نامهای خلق در این دفتر است
هر که می آید برای جمع و خرج — میشود نامش در این اوراق درج
هر که می میرد بعنوان محک — میشود نامش از این اوراق حک
سال بگذشته بفرمان اله — از اسامی بود این دفتر سیاه
تا از آن سالی که دعوا شد شروع — یعنی این جنگ اروپا شد شروع
برگشودم از برای بازدید — دیدم این دفتر شده نصفش سفید
علتش را با دو صد رنج و ملال — از کرام الکاتبین کردم سؤال
چون چنین گفتم کرام الکاتبین — اشک ریزان زد قلم را بر زمین
گفت هیچ میدانی امسال چه شد — در اروپا هیچ میخوانی چه شد
صد هزاران طفل گشته بی پدر — صد هزاران مام گشته بی پسر
صد هزاران زن که بی شوهر شده — صد هزاران دیده از خون تر شده
صد هزاران نوجوان گشته هلاک — صد هزاران نعش افتاده بخاک
صد هزاران قریه شد زیر و زبر — شهرها بمباردمان شد بی خبر

پادشاهان سربسر در وحشت اند ‌ مطلقاً نوع بشر در دهشت اند
در جهان راه تجارت بسته شد ‌ هر دکانی با خسارت بسته شد
زارعین رنجبر در زحمت اند ‌ مرد و زن غرق بلا و محنت اند
زد شرر بر خرمن بیچاره ها ‌ توپها طیاره ها خمپاره ها
زین سخن ها انبیا بگریستند ‌ ساکنین کربلا بگریستند
پس بیاوردند تاجی از طلا ‌ بهر (ژورژ) و (ویلهلم) و (نیکلا)
چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر ‌ کرد (ژوزف) بر (پوانکاره) نظر
داشت (عثمانی) برای افتخار ‌ گوشهٔ چشمی بتاج زرنگار
در حضور انبیاء مرسلین ‌ تاج را برداشت عیسی از زمین

گفتگوی انبیاء علیهم السلام راجع بصلح

لعل لب بگشود عیسای مسیح ‌ کرد عنوان این عبارات فصیح
گفت این تاج از شهی باشد که او ‌ زود در این جنگ گردد صلح جو
هست این تاج مشعشع تاج صلح ‌ آمده با رفرف از معراج صلح
هر که شد دارای این تاج طلا ‌ زود عالمگیر گردد بر ملا
هر که در این جنگ زود اصلاح کرد ‌ خدمتی بر عالم ارواح کرد
آشتی خوبست خوشخوئی خوش است ‌ این دو روز عمر نیکوئی خوش است
پس ز جا برخواست شیخ الانبیاء ‌ یعنی ابراهیم تاج اصفیا
گفت مطلب لازم ایضاح نیست ‌ مصلحت امروزه جز اصلاح نیست
گفت موسی یا رسول هاشمی ‌ ایکه بر اسرار عالم محرمی
فاش برگو چاره این جنگ چیست ‌ رافع این غم این آهنگ چیست

گفت پیغمبر بموسیٔ کلیم — ما تمامی یک زبان و یک دلیم
در گلستان لاله حمرا یکی است — آفتاب امروز با فردا یکیی است
هرچه می خواهی تو منهم آن کنم — دعوت از اصلاح با قرآن کنم
زان میان برخواست خضر آن دیر — گفت ای آدم کشان الصلح خیر

استغاثهٔ انبیاء و اولیاء

اولیا ناگه علم افراشتند — دستها بهر دعا برداشتند
کرد ابراهیم بر منبر صعود — با تضرع رو بسوی حق نمود
گفت ای دانای اسرار نهان — واقفی از شکل اوضاع جهان
نسل آدم رشته را بگسیختند — بهر خونریزی بهم آویختند
در بیابانهای زیبای فرنگ — دامن صحرا ز خون شد سرخ رنگ
صفحهٔ گیتی نگارستان شده — آن فرنگستان مزارستان شده
بار الها حق اسم اعظمت — حرمت پیغمبران معظمت
ای خداوند کریم کارساز — از کرم کار ارو یارا بساز
رحم الفت در دل شاهان فکن — ریشهٔ جنگ و عداوت را بکن
زودتر اصلاح کن این کار را — متحد کن از کرم افکار را
چون دعا میکرد در منبر خلیل — متصل میگفت آمین جبرئیل
از گلوی کشتگان مستمند — یارب آمین یارب آمین شد بلند
اشرف الدین ای نسیم مشکبو — درج کن این شعر را بی گفتگو
پس دعاءِ جان احمد شاه کن — یادی از شاهان ایران خواه کن

تا تمام مرد و زن تحسین کنند
افتخار از رشت و از قزوین کنند

نطق عیسی علیه السلام

بار دیگر عیسی مهر اعتلا — از طبق برداشت آن تاج طلا

گفت این چرخ و فلک پابست ماست — تاج عالم گیر اندر دست ماست

ای سلاطین چاره در صلح است صلح — مصلحت یکباره در صلح است صلح

هر که در اصلاح کوشد زودتر — میگذاریمش بسر این تاج زر

گر شما خواهید ما را شادکام — صلح جوئید ای سلاطین والسلام

هر که بر تارک نهد از صلح تاج — زودتر گیرد ز هفت اقلیم باج

ای سلاطین مال دنیا هیچ نیست — حاصل این جنگ و دعوا هیچ نیست

شهرها را توپ بستن تا بکی — لوح دلها را شکستن تا بکی

ما شماها را نصیحت می کنیم — جانب اصلاح دعوت میکنیم

هر که زود اصلاح جوید جان ماست — ناصر دین تابع فرمان ماست

می کند دعوت باصلاح امور — مصحف و تورات و انجیل و زبور

این کتاب و این عتاب و این خطاب — ختم شد والله اعلم بالصواب

سؤال دختر از مادر که سمنو چطور میپزند

نه نه جون من سمنو می خواهم — یار شیرین دهنو می خواهم

عاشقم من بلقای سمنو — سر و جانم بفدای سمنو

سمنو خوبتر از جان من است — سمنو شیره دندان من است

منکه در مطبخ تو آش پزم — سمنو را بچه تنکلی به پزم

نه نه جان ارث به اولاد بده — سمنو را تو بمن یاد بده

جواب

دختر ای دختر غمم دیدهٔ من
ای رخت روشنی دیدهٔ من

سمنو کار تو تنها نه بود
دیگ و اسباب در اینجا نبود

اوّلاً دیگ بزرگی باید
گندم سبز و سترگی باید

جمع باید بکنی مردم را
آب باید بکشی گندم را

ذرهٔ خاک نریزد در دیگ
چشم ناپاک نیفتد بر دیگ

جنب و حایض از آن دور شود
ورنه شیرین نشود شور شود

جمع گردند ز نسوان و بنات
دور دیگ سمنو با صلوات

بنشینند همه سبحه بکف
پیش دیگ سمنو صف در صف

هی بخوانند چو شیخ طلبه
کتکات و کتکوت و کتبه

سمنو رخنه ببینو بکشد
ملک از اوج فلک بو بکشد

تا که دیگ سمنو جوش کند
عمه و خاله قزی نوش کند

چون بجوشد سمنو وقت سحر
میشود سبزهٔ تر قند و شکر

سبزهٔ بی مزه گردد شیرین
سبلی از معجزه گردد شیرین

بیکس وطن

ایغرقه در هزار غم و ابتلا وطن
ای در دهان گرگ اجل مبتلا وطن

ای یوسف عزیز دیار بلا وطن
قربانیان تو همه گلگون قبا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای جنت معارف ویران شدی چرا
از رخت علم یکسره عریان شدی چرا

در آتش جهالت بریان شدی چرا
ای بی معین و مونس بی اقربا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای باغ پر شکوفه گل و یاسمن چه شد
آن نزهت و طراوت سرو و سمن چه شد

بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد
گریان بحال زار تو مرغ هوا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

عریان ز جیب پیکرت ای مادر عزیز
کو لعل و گنج و گوهرت ای مادر عزیز

شد خاک تیره بسترت ای مادر عزیز
نوبادگان تو ز غمت در عزا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

ای دخمهٔ فریدون تاج کیان چه شد
کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد

دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد
ای تخت و بخت داده بباد فنا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

در دار رسید سیل فتن وا محمدا
نبود کسی بفکر وطن وا محمدا

در وحشت است روح ز تن وا محمدا
ای تابع شریعت خیرالورا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

آن قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو
شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو

جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو
ایجای ناز و نعمت و عز و علا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

مادر ببین عروس وطن بی جهاز شد
آخر بطعنه دست اجانب دراز شد

هر شقه‌ات نصیب پلنگ و گراز شد
ایخاک تو جواهر لعل و طلا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبتند
طهرانیان تمام بزلزال و وحشتند

گیلانیان تمام گرفتار محنتند
از بهر مرد و زن شده محنت سرا وطن

یکسو وطن غریب و وطن بینوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد — ناموس رفت همت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد — ای تیره بخت دست ز پیکر جدا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در هیچکس حمیت و دین و ثبات نیست — جان کند نسبت زندگی ما حیات نیست
از هیچ سمت راه گریز و نجات نیست — ای مبتلا بدرد و غم بیدوا وطن

ای داغدار مرقد شاه رضا وطن

آن عقربیکه بر وطن افتاده حاضر است — آن خائن ستمگر جلاد حاضر است
آن خط و ثبت دفتر استاد حاضر است — کردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

سؤال و جواب و تکفیر

کبلا باقر بلے آقا چه خبر هیچ آقا — چیست این غلغلها غلغله نی هیچ آقا
تازگی حاجی بلال آمده از شهر حلب — حرفها میزند از فرقه مشروطه طلب

پس یقین آنسگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار — یاروا امروز چه می گفت میان بازار
جان آقا سخن از نشر معارف میگفت — نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت

پس یقین آنسگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

پسر کوچک دکتر زفرنگ آمده است — بلے آقا شده با علم و زرنگ آمده است
بچه شکل آمده برگو بمن از راه وفا — خاک عالم بسرم ساج بسر چکمه بپا

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر بکف مشدی حسین بقال — کاغذی بود که میخواند بقصد استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند — روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی — تازگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی — تازه دیشب ز فرنگ آمده با یک فکلی

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

حسن آقای معمم بسرش دستار است — یا که برداشته عمامه فرنگی وار است
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است — کلهش یکوجب و دریخه اش زنار است

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

جعفر آقا پسر حاجی تقی کارش چیست — میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست
جان آقا سخن از علم ریاضی دارد — شکوه بسیار ز آخوند و ز قاضی دارد

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

شیخ عطار چه می گفت با آملا حسن — که حسن جست و معلق زد و بگسیخت رسن
جان آقا به حسن شیخ فقیر محزون — گفت کو مجلس مشروطه و عدل و قانون

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

یا روا ز مسکو و تفلیس چه سوقات آورد
صحبتش چیست بهر مزبله و ویرانه

جان آقا دو دو چین تلخی اوقات آورد
سخنش مدرسه و علم و قرائت خانه

پس یقین آنسگ بیدین عملش قلّابی است
نه شود لعنت بحمام که ملعون بابی است

گر نجس میشود از هیکل بابی حمام
تو برو باده بخور از چه بود تشویشت

چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
آخ آخ این چه کلامیست که تف بر ریشت

ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلّابی است
ایها الناس بگیرید که اینهم بابی است

اشعار

دلم از دست چرخ گرد آماس
دوش وقت غروب پرسیدم
گفتمش بنده از تو میترسم
هرچه خواهی بخواه بی تشویش
منم امروز مقتدای جهان
گفتمش ریش چون شود قرمز
گفتم الماس و سنگ فرقش چیست
گفتمش میوهٔ بهاری چیست
گفتمش دل چسان سفید شود
گفتم این پول از کجا آمد
گفتمش میوه بچه دارد گفت

داد از این ناکس و نمک نشناس
مشکلی چند از ابو العبّاس
گفت منهای هیچ خوف و هراس
هرچه پرسی بپرس بی وسواس
منم امروز صاحب انفاس
زود گفت از حنا و از ریناس
گفت از سنگ زاده شد الماس
گفت قارچ است و کنگر و ریواس
گفت از شیر گاو و کاسه ماس
گفت از کیمیا و از قرطاس
آلو بالو بود بچهٔ گیلاس

گفتم آقا امام اوّل کیست — دفعتاً گفت حضرت عباس
گفتمش مال خلق چون بخورم — گفت بنمای دعوی افلاس
گفت آخر چسان شوم مفلس — گفت ده رنگ وصله زن بلباس
گفتم این جنگ کی تمام شود — گفت من هم نمی کنم احساس
چون ز مشروطه گفتمش گفتا — قُل اَعُوذُ انا بربّ النّاس
پس مبارک بود چو فرّ هما — اوّل کارها بنام خدا

خواب مرگ

وای بر من مگر این ملت نادان مرده — داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله ور از چار طرف بهر شکار — بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره واهلهٔ بگذشت ز چرخ دوار — یا از این ملت خوابیده نگشته بیدار

دست و پا بسته درین گوشهٔ زندان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

این چه مستی است که هشیار نگردد هرگز — اینچه خوابی است که بیدار نگردد هرگز

این چه شخصی است که تن زنده ولی جان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

مست و بیهوش که هشیار نگردد مائیم — راه مغشوش که هموار نگردد مائیم
خواب خرگوش که بیدار نگردد مائیم — رمز سربسته که اظهار نگردد مائیم

ظاهراً زنده ولی باطن و عنوان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد — هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد
شرع و اسلام و قوانین خدا رفته بباد — خلق حیران همه ساکت و با ارکساد

زارع و رنجبر از رنج فراوان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

یک حریفی که رود در جلو دشمن نیست
یک سلیمان که بود قاتل اهرمن نیست
یک پلنگ افکن و روئین تن و شیرافکن نیست
هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست

از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

قل هو الله رجا اسم بزرگت همه جا
ما کجا جنگ کجا خصم قوی چنگ کجا
به بزرگیت بده ما را ازین غم فرجا
نا امیدیم تمامی بتو داریم رجا

رحم کن رحم که این مشت پریشان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

داروی بهشتی اینقدر نباشد اثرش
روغن بنگ هم این شکل نباشد ضررش
زهر و «طاطوله» هم این قسم نباشد خطرش
آتش جبل هم اینطور نباشد شررش

همه غرقیم در این آتش سوزان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

خانه ما شده از صدمه همسایه خراب
خلق بیدار ولی ما همه در خرخر خواب
جگر ما شده از شعله بیگانه کباب
نه صداقت نه دیانت نه حیا و نه حجاب

آه و افسوس مگر جنس مسلمان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی
جای بلبل بسر شاخه غرابست حاجی
دل زریش آمده اینده دفعه خرابست حاجی
فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی
وای بر من مگر این ملت ایران مرده
یا که خوابش برده

در رقتیکه اسکناس از اعتبار افتاده و بانک قبول نمی کرد گفته شده

اسکناس ای اسکناس ای اسکناس
کسب را یکباره مختل کرده ئی
تو همان بودی که با صد عزّ و ناز
مایهٔ تجّار بودی اسکناس
تو همان بودی که دزدان شرور
خائنین خاک وطن بفروختند
اسکناسا روح بخشا بوده ئی
تو همان بودی که اندر کیفها
تو همان بودی که شوخ مه جبین
حجرهٔ تجّار روشن از تو بود
اسکناس ای شیرهٔ جان اسکناس
مایهٔ عشق جوانان از تو بود
هر مسافر را بهنگام سفر
در سفرها حرز بازو بوده ئی
سیم و زر بود از غلامان رهت
پس چرا این روزها بیمو شدی
مبلغی از قیمتت کم می کنند
بهر یکتومان قِران با طمطراق
برده از مرد و زن هوش و حواس
اهل طهران را معطّل کرده ئی
گاه منصب دادی و گاه امتیاز
رونق بازار بودی اسکناس
جمع کردند از تو ملیان کرور
تا که مشتی اسکناس اندوختند
باعث سیر و تماشا بوده ئی
داشتی تعریفها توصیفها
در حضورت سر نهادی بر زمین
کوچه و بازار گلشن از تو بود
بهتر از یاقوت و مرجان اسکناس
ماهی و مرغ و فسنجان از تو بود
در سبکباری رهاندی از خطر
با جواهر هم ترازو بوده ئی
لعل و مروارید خاک در گهت
مفتضح با چو چو و هو هو شدی
بلکه از اسم تو هم رم می کنند
میشود ده سر شکسته با چماق

گوئیا پلتیک کرده اقتضا | که عروسی ها شود چندی عزا
در مجالس صحبتی از جنگ نیست | گفتگوی خصم روئین چنگ نیست
صحبت روس از دهانها او فتاد | حرف آلمان از زبانها او فتاد
هرکه را بینی بصد خوف و هراس | میزند بر سر زداغ اسکناس
چونکه هرکس اندکی نقدینه داشت | اسکناسش کرد در ریخدان گذاشت
بیخبر کز گردش چرخ و فلک | میشود یکدفعه غربالش علک
هرکه هرچیزیکه دارد کاغذ است | هرکه پولی می شمارد کاغذاست
هم مگر لطف شهنشاه عجم | (شاه احمد) وارث اورنگ جم
منتی بر فرق یک ملت نهد | خلق را از بانک اطمینان دهد
خسروا اشبهای عمرت روز باد | روزهایت جملگی نوروز باد
رحمتی فرما که کار از دست رفت | آبرو و اعتبار از دست رفت
بر وزیران حکم کن همت کنند | یا وکیلان رفع این علت کنند

حوض مسجد

دوش رفتم مدرسه در حجرهٔ ملا رجب | دیدمش میکرد دور حوض مسجد را وجب
گفتم ای دارای اسرار علوم منتجب | این وجب یعنی چه؟؟ گفت از این وجب منما عجب

العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتم ای از رنگ علم معرفت رنگین خضاب | من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق تا دادی حسن را از رسن در انتخاب | کار و بار مملکت چونست ای عالیجناب

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش دیگر چگون شد اینکه وضع شهر شده | نقشه ها باطل شده اندیشها وارون شده

خائنین را طشت از بام او فتاده چون شده | اندرین کابینه الحق قافیه موزون شده

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس | کرده صرافان چه صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس | چند روزی سکته وارد شد بکار اسکناس

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود | از سخن چینیان مفسد فتنه در طهران شود
آنچه من میدانم و تو داخل ایران شود | دست و پای نوخطان از خون حنابندان شود

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور و نشور | میزند دلها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده زنده ملت بیچاره افتاده بگور | راه سخت و کار مشکل پای لنگ و چشم کور

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش از مرد و زن شرم و حیا نابود شد | پاره شد قلاده‌ها شرع خدا مفقود شد
باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد | آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش بر گردن ما لوطیان چک میزنند | اجنبی‌ها بهر ما از دور دستک میزنند
تخم اردک را بفرق حاجی لک لک میزنند | شعر ملا را میان تار و تنبک میزنند

زیر لب خندید و گفت از کارها منها عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری	شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
آفرین بر کوشش دولت ژاندارمری	پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری

زیر لب خندید و گفت از کارها منها عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفت (یاهو) شیشهٔ صبرم لبالب از غم است	در میان مدرسه روحم دچار ماتم است
آه واویلا مگر غیرت در این کشور کم است	گفتمش در حجرهٔ پنهان شو که عالم درهم است

زیر لب خندید و گفت از کارها منها عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

از فلان الدوله پرسیدم جوابم رانداد	از ... پرسیدم جوابم رانداد
از ... پرسیدم جوابم رانداد	از کج و از چوله پرسیدم جوابم رانداد

زیر لب خندید و گفت از یکوجب منها عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

سؤال و جواب پدر و پسر در اصفهان

سؤال	جواب
پدر نهار نداریم سفره مان خالی است	خموش باش اطاق خیاطمان عالی است
پدر گرسنگی امروز میکشد ما را	بجواب وعده بدل ده نهار فردا را
پدر سفره ما قیمه و فسنجان کو	تو را چه کار به قیمه پنیر با نان کو
امواج گشت بیازار اسکناس آخر	بلی ولی بد و صد عجز والتماس آخر

باسکناس فروشند هرچه میخواهی	بلی ولی (تومنی) کم کنند دهشاهی
شنیده‌ام که ز آمریک نقره میآرند	بلی بناست همه اسکناس بردارند
پدر حکایت سلماس گو اگر دانی	امان امان مگو از جنگ روس و عثمانی
بتازگی سخن از تلگراف بی سیم است	بلی ز قوهٔ بی سیم وحشت و بیم است
کجاست مرکز این تلگراف در ایران	بود بقلهٔ جلفا بشهر اصفهان
شنیده‌ام که بود مالیات ما دو کرور	بلی ولی همه را پول و اسلحه است ضرور
شنیده‌ام که در این شهر پولها دارند	بلی ولی بسر پول غوطها دارند
چراغانه برای قشون کشی ندهند	در این مقدمه یک پول با خوشی ندهند
مگر حمیت اسلام از میان رفته	بلی دیانت و انصاف از میان رفته
پدر مگر وکلا فکر ما نمی‌باشند	چرا ولیک بما خاک مرده میپاشند

پس از این سؤال و جواب پسر علیل ضعف و غش کرده وقتیکه بهوش میاید دست بدامن پدر زده اشکریزان بزبان حال دوباره عرض میکند

سؤال	جواب
پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم	برای آنکه ز سستی سوار فیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت	برای اینکه نداریم مذهب و ملت
چرا ز زور فشار دو خصم چنبر ایم	برای اینکه همه بی شعور و مسخره ایم
اساس شرع چه بوده است ای خجسته نهاد	تمام امر معروف بود و حج و جهاد
مگر که مذهب ما دین پاک احمد نیست	خدا گواست که این مذهب محمد نیست

قوام دین رسول خدا اطاعت بود — عفاف و زهد و ورع قدرت شجاعت بود

پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد — خیال مدعیان زین میان چه میباشد

پسر بخواب که اینکار بی سرانجام است — خیال مدعیان محو دین اسلام است

تلاششان همه این است ما جدال کنیم — باسم شیعه و سنی بهم قتال کنیم

ز اختلاف روایت بهم درآویزیم — همه محمّدیان خون یکدیگر ریزیم

ز دور چونکه باحوال ما نگاه کنند — بعقل و مشعر ما خنده قاه قاه کنند

هر که هست

بازای قاصد در این شهر بازیگر شدی — هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی

گه سوار اسب گشتی گه سوار خر شدی — حمله ور بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وکیل و گاه گردیدی دبیر — گاه گردیدی مشار و گاه گردیدی مشیر

در مجالس گاه قنبر گشتی و گاهی بشیر — گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل گاه گردیدی کلید — گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه و گه سفید

گه سنانی گاه خولی گاه شمری گه یزید — منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شبی گفتی بشیخ روضه خوان — که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان

تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان — باز بان طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویشتن را بستی در این طهران بروس و انگلیس — بدتر از عبّاس دوسی از طمع کار خسیس

گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنگ کاسه لیس | گاه با مشروطه خواهان همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آتش رندان چون نخود فانی مشو | اعتدالی بوده اکنون دموکراتی مشو
اصفهانی بوده حالا محلاتی مشو | تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غناء و بی نیازی می کنی | گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقه بازان مهره بازی می کنی | طاس را در تخته بد انداختی ششدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم نیه | کاروان ما بشهر معرفت عازم نیه
گاه میگوئی بما آثار انذار مرکی لازم نیه | ای توی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو | میشود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو | طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم | شمه‌ئی از شرح احوال ترا افشا کنم
در حضور ملت طهران ترا رسوا کنم | باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاک ایران را تو با زرع و وجب | عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
نام خود را مینهی گاهی قلی گاهی رجب | ای قلی چرخی زدی این دفعه گل صفدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روز و شب لا یعقل و مستی ز تریاک و حشیش | ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش

همچو عقرب میزنی بر ملت اسلام نیش | ای کنیک اوغلی کپک آخر سگ گستر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست | در حضور مؤمنین بر کف گرفتی جام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست | بسکه خندیدیم بر ریش تو آخر خر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی میشوی | گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی | از حشیش و بنگ قطب اعظم و اکبر شدی

شکایت

شوهر من گوهر من مخزن میخاد | پیر شده شانه و سوزن میخاد
مرغ شده دانه ارزن میخاد | دو زن داره بازم دلش زن میخاد
یک شوهری دارم نود ساله | ریش سفید سش تا پر شاله
هر جا میره بچش بدنباله | دو زن داره بازم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش یک دونه | مردنش نزدیکه خودش میدونه
هم خربزه میخاد هم هندونه | دو زن داره بازم دلش زن میخاد
خرخر و پف پف میکند وقت خواب | تر شده ز آب دهنش رخت خواب
آخ که این احمق خانه خراب | دو زن داره بازم دلش زن میخاد
تازه شنیدم که بگوشه کنار | دختر نه ساله شده خواستگار
تا مسکد از لبش آب انار | دو زن داره بازم دلش زن میخاد
شب که میشه میره هر سو چو سگ | بر بچه ها میزنه بیخود کتک
در روز بانش کنیک اوغلی کپک | دو زن داره بازم دلش زن میخاد
میکشد از غصه پیاپی حشیش | جای حنا بسته بریشش سریش

آخ که این آدمی سرخ ریش
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
در سر پیری هوسش بر سر است
طالب هم خوابگی دلبر است
مایهٔ عمرش نفس دختر است
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
هیچ نمیدانه که مشروطه چیست
یا که جوان مرد وطن خواه کیست
مرشد مشهور بحاجی زکی است
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
قامتش از عشق بتان خم شده
عاشق زلف کج خم خم شده
عقل و شعورش کمکی کم شده
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
پیری ربوده ز سرش خواب را
با کارد و چنگال میخورد آب را
مسخره کرده همه طلاب را
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
شعر و غزل میخونه شب تا سحر
قرص کمر میخوره با نیشکر
بلکه بگیرد صنمی را ببر
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
مرد مقدس نزد جفت و طاق
صاحب غیرت ندهد زن طلاق

آخ که این احمق پیر چلاق
دو زن داره بازم دلش زن میخاد

چه خوش بود

چه خوش بود این جنگ و دعوا نمی شد
بروی زمین شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود در مجلس باده نوشان
بغیر از صراحی و صهبا نمی شد
چه خوش بود در بزم ارباب معنی
بجز عیش و عشرت مهیا نمی شد
برای بنی نوع انسان بگیتی
بجز عارض خوب و زیبا نمی شد
میان سلاطین مشهور دنیا
چنین دشمنی های بیجا نمی شد
خوش آن روزهائی که بودیم راحت
سخن از فرنگ و اروپا نمی شد

چه خوش بود آیروپلان دسته دسته بسوی هوا عرش پیما نمی شد
جهازات جنگی به آتش وشنگی زبمباردمان غرق دریا نمی شد
زاطریش و آلمان به اطراف ورشو چنان حمله های بی محابا نمی شد
زعثمانی و روس در خاک ایران چنین شور و وحشت هویدا نمی شد
چو خوش بود سلماس با آن قشنگی لگدکوب اسبان بیکجا نمی شد
چو خوش بود ایطالیا بی تحمل در این جنگ داخل بدعوا نمی شد
چو خوش بود اسلام با آن شرافت چنین خار در چشم اعدا نمی شد
چو خوش بود در مصر و بغداد و بصره کسی حمله ور بر عرب ها نمی شد
چو خوش بود احکام انجیل عیسی چنین نسخ پیش نصارا نمی شد
چو خوش بود آیات شرع محمد بیکبار محو از نظرها نمی شد
چو خوش بود در رشت و تبریز و قزوین چنان راز سربسته افشا نمی شد
خوشا آن روزهائیکه بودیم باهم بامروزمان یاد فردا نمی شد
خوشا آن روزهائیکه بی احترامی بدرویش و سادات و ملا نمی شد
سر سفره مان از هجوم رفیقان برای نشستن دیگر جا نمی شد
میان خورشها سر سفره شبها چو دعوا و لشکرکشیها نمی شد
زفریاد قیمه زغوغای قرمه کسی را مجال شکیبا نمی شد
بجز آب لیموی شیراز اعلی بچیز دیگر قطع صفرا نمی شد
زبس بود حلوا لذیذ و معطر دگر اعتنا بر مربا نمی شد
فسنجان زبس داشت گردو و روغن دراو مرغ بریان هوا نمی شد
حضور پلوها بزور چلوها دگر یادی از آش و حلوا نمی شد
چو میکرد قرقاول آوازه خوانی فسنجان دگر مجلس آرا نمی شد

زبس بود کو کو و شامی فراوان
دگر بهر قلیه دهن وا نمی شد

شبی را که با جوجه رقصید ماهی
دگر بهتر از این تماشا نمی شد

خوش آن روزهائیکه در مجلس ما
بجز ساز و آواز پیدا نمی شد

برأی عجم ها بقول عرب ها
خوش آن روز و شبها خوش آن روز و شبها

ادبیّات

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم
از برای نون سنگک تهت شمران میرویم

گر وطن برباد شد ما روز و شب می میخوریم
باده با مه طلعتان کشور ری میخوریم

ز شراب کشمش قزوین پیاپی میخوریم
پای بطری همدیگر را جمله قربان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

فصل ییلاق است باید رفت آب سرد خورد
با کباب بره میباید شراب زرد خورد

خاک ایران در حقیقت لطمه از نامرد خورد
آه وا ویلا که با خواری ز ایران میروم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

شرع و احکام خدا افسانه شد ما را چه غم
کوچه و بازار شیر کخانه شد ما را چه غم

اجنبی گر وارد اینجا نه شد ما را چه غم
ما برای گردش سیر خیابان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

در کنار چشمه میباید غذاے گرم خورد
چونکه دندان نیست میباید پلوی نرم خورد

نان سنگک گر بدین سختی است باید چرم خورد
ما سوی نانوا برای لقمهٔ نان میروم

از برای نون سنگک توت شمران میروکم

ما چه میدانیم دین و مذهب و ناموس چیست
رشت چه مازندران چه گنبد قابوس چیست

اندرین دعوا خیال انگلیس و روس چیست
ما برای منصب و القاب و فرمان میرویم

سر برہنہ پا برہنہ رو بطہران میرویم

چونکہ شب شد با حریفان ساز میباید زدن	ساز را با نغمہ و آواز میباید زدن
ہم (بیات) و (شور) و ہم شہباز میباید زدن	با مقام گیلکی سوی صفاہان میرویم

سر برہنہ پا برہنہ رو بطہران میرویم

زین سفر مقصود ما قطع منازل بود و بس	میہمان آوردن از خارج بداخل بود و بس
فاش میگوییم خیال ما مداخل بود و بس	از برای دخل از قزوین بطہران میرویم

سر برہنہ پا برہنہ رو بطہران میرویم

پیش ما صحبت مکن یا دست از توپ و تفنگ	گفت مرشد وقت بیہوشی بود عالم خفنگ
ای قلندر گر بما شد روز دعوا عرصہ تنگ	با چماق من تشاء ما سوی میدان میرویم

سر برہنہ پا برہنہ رو بطہران میرویم

از رخ خوبان مہ طلعت خیابان را ضیا است	گر بگوییم آفتاب و ماہشان خیلی بجا است
وقت مغرب لالہ زار و کافہ الحق با صفا است	با در شکہ تا بتجریش و (جماران) میرویم

سر برہنہ پا برہنہ رو بطہران میرویم

روی منبر بارہا میگفت آملا علی	رنگ قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماہی دریا زیک سو میوہ جات جنگلی	تا کہ قحطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم

سر برہنہ پا برہنہ رو بطہران میرویم

اظہار عقیدہ وقتیکہ زمزمہ تکفیر جراید بلند شدہ بود

باز شدہ وقت سخن پروری	جعفریم جعفریم جعفری
اشہد باللہ العلی العظیم	در خط اسلام منیم مستقیم
شاہد حالم ورقات نسیم	ہستم از آلایش تہمت بری

جعفریم جعفریم جعفری

مذہب اسلام بود دین من
محکم و عالی است قوانین من
شاہد من درج مضامین من
نمرہ بہ نمرہ ہمہ دعوت گری

جعفریم جعفریم جعفری

ہست چہل سال قلم میزنم
با قلم صدق رقم میزنم
در رہ اسلام قدم میزنم
رنج بران بر سخنم مشتری

جعفریم جعفریم جعفری

رہبر ما سیّد مجّد بود
احمد و محمود محمّد بود
بر ہمہ آفاق سر آمد بود
کیست جز او لایق پیغمبرے

جعفریم جعفریم جعفری

مشعل نورانی عرفان منم
تابع حق حافظ قرآن منم
تازہ رسان کہنہ مسلمان منم
ہست بدستم علم حیدری

جعفریم جعفریم جعفری

ہم پدرانم علما بودہ اند
از شہدا و سعدا بودہ اند
ناشر احکام خدا بودہ اند
شہرۂ آفاق بدین پروری

جعفریم جعفریم جعفری

مادرم از مہر (علی) شیر داد
بر دہنم نام (محمّد) نہاد
کے رود آن رحمت مادر زیاد
بہ بہ ازین مرحمت مادری

جعفریم جعفریم جعفری

شعر بتوحید خدا گفتہ ام
منقبت آل عبا گفتہ ام
مرثیہ بہر شہدا گفتہ ام
کم نیم از جودی و از جوہری

جعفریم جعفریم جعفری

درصد دیاده سرائی نیم | طالب الفاظ هوائی نیم
بابی و شیخی و بهائی نیم | شیوهٔ من صنعت من شاعری

جعفریم جعفریم جعفری

من بترقی وطن طالبم | بر همه از لطف خدا غالبم
نسل علی ابن ابی طالبم | بر همه دارم صفت برتری

جعفریم جعفریم جعفری

الغوث

شاها بشیعیان نظری از ثواب کن | ما را ز فیض منظر خود کامیاب کن
وقت عدالت آمده پا در رکاب کن | سرچشمه را ز آب وضو پر گلاب کن

اسلام را کمک تو بنص کتاب کن
ایصاحب الزمان بظهورت شتاب کن

پروانه وار جمله بنور تو عاشقیم | ایغائب از نظر بظهور تو عاشقیم
لب تشنه بر شراب طهور تو عاشقیم | در صحن پارلمان بحضور تو عاشقیم

با رأی و میل خود وکلا انتخاب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

زاغان دل سیاه ز گلشن جدا شدند | گنجشک وار مرغ دو سر را فدا شدند
جمعی ز کینه دشمن دین خدا شدند | تجار ورشکسته ولات وگدا شدند

بازار شان رواج ز لعل مذاب کن
یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

من مست میگسار توام یا علی مدد | درویش خاکسار توام یا علی مدد

من خاک رهگذار توام یا علی مدد — دایم در انتظار توام یا علی مدد

گنجشک را خلاص ز چنگ عقاب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

گردیده شیره خانه خیابان و چارسوق — بهر حریف فاحشه ها میکشند بوق
الواط بچه باز بهر گوشه جوق جوق — مشروطه خواه مستبد از چارسو شلوق

باز آو رفع شور و شر و انقلاب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

هر کس بروزگار سر رشته کرده گم — یکفرقه گوش تیز و علم کرده اند دم
یک جرگه روز و شب بزمین میزنند سم — (یا هو) رسیده وقت سواری ز جا بجم

یا ذوالفقار مرتضوی فتح باب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

قزوین و رشت و ساوه و طهران و اصفهان — شیراز و یزد و قمشه و کاشان و بهبهان
قفقاز و بادکوبه و تفلیس و شیروان — جمعی نشسته منتظرت همچو دیده بان

شاها طلوع با رخ چون آفتاب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

اطفال زلف لعابی بیک طرف — جنگ و جدال شیخی و بابی بیکطرف
درد بلا و خانه خرابی بیک طرف — زنهای کوچه گرد نقابی بیکطرف

از یک اشاره قطع سؤال و جواب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

شاها بیا ببین که بتحریک مفسدین — هر گوشه‌ئی بجان هم افتاده مسلمین
بر باد رفت ملت و تاراج گشته دین — در مرکز است مفسد و بنشسته در کمین

با حکم حق بگردن مفسد طناب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

شاها ببین که گشته بما زندگی حرام
سالوجبلاغ گشته بیکبار قتل عام

از سلب و نهب کار (ارومیه) شد تمام
تعجیل کن وگرنه باسلام والسلام

یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن
یا صاحب الزمان بظهور شتاب کن

نصیحت یکی از پدر بدخترش

روز نشاط عالم است ای دخترک بیدار شو
وقت بلوغ آدم است ای دخترک بیدار شو

آمد بشارت از فلک دختر بود رشک ملک
زین مژده‌ها دل بی‌غم است ای دخترک بیدار شو

اندر اروپا سر بسر در علم و تحصیل و هنر
زن فضل اول او اقدم است ای دخترک بیدار شو

فرمود فخر کائنات علم از برای مؤمنات
یار و رفیق و همدم است ای دخترک بیدار شو

وقتیکه مطلب شد بیان وقتیکه حجت شد عیان
روز ظهور اعظم است ای دخترک بیدار شو

فرمود ختم المرسلین تحصیل علم و خط و دین
از بهر نسوان لازم است ای دخترک بیدار شو

مشروطه شد شهر وطن سبز و شکوفه در چمن
بر برگ هر گل شبنم است ای دخترک بیدار شو

موت و حیات بشری از قهر و لطف ایزدی
در این قیامت باهم است ای دخترک بیدار شو

جز ماه و مهر اختران در وقت درس دختران
مرغ هوا نامحرم است ای دخترک بیدار شو

آباد شد ویران ما روشن شده ایران ما
آفاق شاد و خرم است ای دخترک بیدار شو

راهب بزن ناقوس را محکم بکوب این کوس را
اوضاع عالم درهم است ای دخترک بیدار شو

بعد از حساب هندسه این شعر را در مدرسه
صد بار اگر خوانی کم است ای دخترک بیدار شو

ادبیات

ایملک العرش بایران نگر هیئت کابینه و بحران نگر	از ره الطاف بطهران نگر سوی گیلان و وزیران نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

چشم امید همگی سوی تست در فقر اذکر هیاهوی تست	قبلهٔ ارباب فاکوی تست از کرمت سوی فقیران نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

جوش و خروش فقرا را ببین این وکلا و وزرا را ببین	قال و مقال ضعفا را ببین بر فقرا از ره احسان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

مردم بازار همه بیدماغ زیر و زبر شده همه ساوجبلاغ	باغ ارومیه شده جای زاغ جانب تبریز و خراسان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

خانهٔ ما گشته خراب از غرض دل شده مجروح و کباب از غرض	سرکه ما گشته شراب از غرض زلزله در مذهب و ایمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

مطربکا خیز و بزن چنگ و رود ماکه گذشتیم ز بود و نبود	ساقیکا باده بده زود زود حال به بدمستی رندان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

خیز ز جای صنم گلعذار	غصه مخور گریه مکن زار زار

عصر برو در طرف لاله زار
آن فکلی های خیابان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

رو بسوی کافه و شربت بخور
بستنی و شیر اخوت بخور
پول نداری غم و حسرت بخور
سوی پلو با دل بریان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

هر شب جمعه سوی تجریش رو
منزل آن منشی تفریش رو
بهر حشیش از پی درویش رو
قهقهه هو در حق مستان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

شد مه شعبان ز نظر ناپدید
گشت عیان ماه عزیز جدید
مژده بده ماه مبارک رسید
کوکو و شامی و فسنجان نگر

خوردن آن روزه پنهان نگر

الحذر از مظلمهٔ ظالمان
از ستم جور زمان الامان
العجل ای حجت آخر زمان
ذلت یک مشت مسلمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

در تحریص دختران مه طلعت به عفت و عصمت

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
غنچهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است
مایهٔ هر شادمانی عصمت است و عفت است
لالهٔ باغ معانی عصمت است و عفت است

زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

دختری دیدم که از عفت برخ بسته نقاب
در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون بدیدم آن حیا و آن عفاف و آن حجاب
گفتمش احسنت و خواندم این دو شعر مستطاب

دختران را یارجانی عصمت است و عفت است
لالهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

(اوّلاً) بایست دختر صاحب صنعت شود
(ثانیاً) در خانهٔ شوهر رود در راحت شود
(ثالثاً) غرق حیا و عصمت و عفت شود
زین کلام تازه روحش غرق در لذّت شود

دختران را یارجانی عصمت است و عفت است
زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

حافظ ناموس ملت صاحب شرع شهود
حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود
از برای عصمت و عفت سفارشها نمود
دختر شش ساله ای میخواند دیشب این سرود

دختران را یارجانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

عصمت و عفت بود خلخال پای دختران
میشود خوشنود ایزد) از حیای دختران
حور حسرت میبرد بهر لقای دختران
دختری میخواند این شعر از برای دختران

دختران را یارجانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

اندرین ماه مبارک از اناث و از ذکور
بادهان روزه طی کردند جمعی راه دور
در مساجد چشم شیطان را همی کردند کور
دختری این شعر را میخواند در مسجد چه حور

دختران را یارجانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختران زارعین از رنج و زحمت خونجگر
سخت عریان و برهنه دختران رنجبر
میخرامد دختر ارباب با ملبوس زر
دختری میخواند این اشعار چون قرص قمر

دختران را یارجانی عصمت است و عفت است

میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختر ار خواهد که در خوبی قرین حور باد　　باید از هر اجنبی رخساره اش مستور باد
دیدهٔ نامحرمان از روی خوبش دور باد　　روز و شب زین شعر شیرین خاطرش مسرور باد

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

لذت این زندگانی عصمت است و عفت است
مانع از کاری که دانی عصمت است و عفت است

رمضانیه

آمده ماه رمضان ها یها ی هو هو
روزه خور انزارم از آن ها یها ی

ماه مبارک شده وقت ثواب　　موقع تسبیح و دعا و کتاب
موسم افطار شود فتح باب　　خلق همه منتظر توپ و تاپ

گوش به گلبانگ اذان ها یها ی
آمده ماه رمضان ها یها ی

گرسنه گان گشته به مسجد مقیم　　تشنهٔ الطاف خدای کریم
منتظر عفو غفور و رحیم　　ورد زبان یا علی و یا عظیم

سبحه بکف پیر و جوان ها یها ی
آمده ماه رمضان ها یها ی

جمعی در ذکر خداوندگار　　بعضی گسترده بساط قمار
برخی خورده به نهانی نهار　　چندی الواط برای شکار

گشته بهر کوچه روان ها یها ی

آمده ماه رمضان هایهای

سفرهٔ افطار نمایان شود / مرغ بهر قاب چه سلطان شود
جوجه به بشقاب غزلخوان شود / قرمه چیلو لوطی میدان شود
قیمه سر انگشت گزان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

صف زده در سفره بیک منظره / مرغ و فسنجان و کباب و کره
فرنی و شامی قدح افشره / چشم فقیران بدر و پنجره
بلکه وزد بوئے از آن هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

ز اوّل شب تا بسحر هی بخور / بستنی و شیر پیاپی بخور
دوغ عرب ماست میامی بخور / تا که نگشته لغت سطے بخور
بلکه بگیرے خفقان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

حاشیهٔ سفره بگ و خان بود / مالک ده صاحب ملیان بود
عمدة الاشراف والاعیان بود / تا بفلک آه فقیران بود
سینه زنان بیوه زنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

دست چو شستند ز افطار شان / گنجفه و عاص بود کار شان
مطرب و رقاص بود یار شان / قصهٔ حمام و شب تار شان
گشته بیاز ارعیان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

ای فقرا خون جگر قوت ماست — آتش دل دانهٔ یاقوت ماست
سطح زمین سفرهٔ ناسوت ماست — دوش ملک تختهٔ تابوت ماست

منزل ما باغ جنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

در بحران کابینه و ناامیدی از وکلا

این درشکهٔ شکسته لایق سواری نیست — این سگ گر مفلوک تازی شکاری نیست
این خر سیاه لنگ قابل مکاری نیست — این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مقصد وکیلان را عاقلانه سنجیدیم — شرب وزیران را عالمانه فهمیدیم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم — هرچه را نباید دید ما یگان یگان دیدیم

این زمین بی‌حاصل جای آبیاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

هست مدتی نه سال خلق پارلمان دارند — هم باسمان عدل بسته ریسمان دارند
اندرین بهارستان کعبهٔ امان دارند — باز هرچه می‌بینیم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیر آه و زاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد — جای بادهٔ شیرین زهر در ایاغ آمد
بهر خوردن انگور خرس تر دماغ آمد — باغبان بیا بنگر اجنبی بباغ آمد

چشم و گوش را بگشا روز میگساری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

میرود ز چشم خلق اشک خونفشان رحمی
نیست در خوی و سلماس طاقت و توان رحمی

رفت از (ارومیه) بر فلک فغان رحمی
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی

گوئیا در این ایران هیچ مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصومت اشخاص و ز نفاق دیرینه
میزنند از این تغییر خلق بر سر و سینه

میشود بهر هفته پایمال کابینه
الحذر از این بحران الامان از این کینه

چاره بهر این ملت غیر بردباری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گرچه ما بدام غم همچو مرغ در بندیم
بر امید استقلال محرمانه خورسندیم

بر ترقّی ایران باز آرزومندیم
دل ز غیر ببریدیم خیمه از جهان کندیم

در ره فنا (یاهو) پای استواری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مطلب و کیلان را بر ملا نمی شاید
کس چو ما بدرد و غم مبتلا نمی شاید

صحبت وزیران را بر ملا نمی شاید
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید

بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ کاندرین مجلس هیچ حکم جاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

ویران

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست
جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست
روز و شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب

در تن دختر او پیرهن و تنبان نیست
علّت آنست که انصاف در این ویران نیست
بهر یک لقمهٔ نان غرقه میان گل و آب

آخر سال مباشر کندش خانه خراب
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گِل تا به کمر
کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر
زن ارباب نشسته بسر بالش زر
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختر زارع زحمت‌کش عریان و جوان
زرد گردیده ز گرما و گرفته یرقان
(بابزک) دختر ارباب بگلزار روان
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پسر نورس ملاک به لهو و لعب است
روز و شب مست و ملنگ است بعیش و طرب است
پسر زارع بدبخت گرفتار تب است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا
داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا
زارع رنجبر افتاده بغرقاب بلا
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه از آن لحظه که مأمور بدهقان برود
مرغ زارع بسر سفره و خوان برود
هر چه جوجه است برای مزه بریان برود
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

وضع بازار در این شهر ندانی چون است
هر متاعی که دهانی بخرد مغبون است
ز اهل بازار دل مشتریان پرخون است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

سنگ نانوائی و قصابی و بقال کم است
کمی سنگ بهر یک من شاه ده درم است
بدتر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پیش کفاش رو و پای خدا داده دهد
کفش کی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای پوست همدان پوست بز ماده دهد
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

گر قبائی تو بخیاط دهی معذور است
تنگ و کوتاه شود یا برش ناجور است
گوئیا از دلشان رحم و مروت دور است
همه آنست که انصاف در این ویران است

کاسبانی که ز شرع نبوی آگاه اند
همه خوبند و عزیزند و حبیب الله اند
علما و فقها با سخنم همراه اند
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

کسبه بهر معاشش فقرا در صدند	کسبه مظهر الطاف خدای احدند
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند	حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست
باز ماه رمضان آمد و دل وسواسی است	مسجد شاه پر از روزه خوران لاسی است
کار لاسی همه صورت کشی و عکاسی است	حیف و صد حیف که انصاف در این ویران نیست
آه صد آه که چشم عقلا گریان است	مملکت مختصر افتاده شب بحران است
این مریضی است که لب آمده از روح جان است	هیچ دردی بدتر از لطمهٔ این بحران نیست
هم مگر همت مولا مددی فرماید	دری از غیب بروی فقرا بگشاید

راه را بر وکلاء وزرا بنماید
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

گفتگوی ارباب با فعلهٔ بیچاره

ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز	بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز
در مجلس اعیان بخدا راه نداری	زیرا که زر و سیم بهمراه نداری
در سینه بی کینه بجز آه نداری	چون پیر نود ساله چرا خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هر کس که باقبال ظفر صاحب مال است	اندر همه جا صاحب جاه است و جلال است
امروز یقین مال سلط بکمال است	احمق تو برای چه مصمم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هرگز نکند فعله به ارباب مساوات	هرگز نشود صاحب املاک و موکرات
بی پول تقلا مزن ای بوالهوس لات	زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است
مردم همه گویند که این پوست کلفت است
چون پول نداری همه جا حرف تو مفت است
بدبخت چرا گاو مجسّم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم
ما داخل اعیان و بزرگان و رجالیم
ما وارث گاو و حشم و مال و منالیم
با ما تو چرا همسر و همدم شدی امروز

ای خاک بسر میرزا قشمشم شدی امروز

چکش بزن جان بکن ای فعله بی پول
قالیچه بصحرا فکن ای فعله بی پول
جنگل رو و هیزم شکن ای فعله بی پول
چون عاشق آن طره خم خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما راحت و آسوده شما لات و گدائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید
عریان و فلاکت زده جزء فقرائید
هر چند ز مشروطه مفخّم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

از مشق مکن صحبت از درس مزن دم
در هجو شراب و عرق و چرس مزن دم
از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم
با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب پولیم شرافت از همه ماست
عنوان فرامین حکومت همه از ماست
املاک و دکاکین و عمارت همه از ماست
تو باعث دردسر عالم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما اول افطار چلو با کره داریم
ماهی و فسنجان و کباب بره داریم
هم شربت و شیرینی هم افشره داریم
با ما بسر سفره تو محرم شدی امروز

مجنون ز خورشهای منظم شدی امروز

ای فضله حیا کن چشم و نت وا کن
پس دست بسینه تعظیم بما کن

عاشق بی پول

نه نه جون برخ معشوقه چطو تاب بیارم
از کجا چادر و روبنده و قلاب بیارم
از کجا وسمه و سرخاب و سفید آب بیارم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

برده عقل از سر من حور لقا دختر کی
دختر عالمهٔ و فاضله خوش منظر کی
شده ام عاشق و در کیسه ندارم زر کی
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیمهٔ عفتش از اطلس و دیبا و زری است
از قد و قامت و رفتار روش رشک پری است
چادر پاکش از آلایش هر عیب بری است
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

اولا حفظ نموده همه شرعیات
عشق دارد بنماز و بسلام و صلوات
عقل از عفت این عالمه میگردد مات
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

هست در چهره چو حوران گلستان ارم
میکند (رم) همی از خلق چه آهو بحرم
با معلم بود از علم و ادب قدر شناس
حل کند مسئله ها را همه بی خوف و هراس
حور در مدرسه ما شده شاگرد کلاس
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی
خاصه در هندسه و علم حساب عربی
چهارده ساله که دیده است بدین نوش لبی
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

در کلاس سومین درس ریاضی میخونه
علم نقاشی و هم هندسه را خوب میدونه
شهد الله که در چهره بحوری میمونه
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

میکند حل مسائل بقوانین حساب
میدهد مسئله ها را همه فی الفور جواب
کس چنین دختر باهوش ندیدست بخواب
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

در لغتهای فرانسه بود استاد و زرنگ
مثل اینست که تحصیل نموده بفرنگ

میشود عارضش از فرط حیا زنگ زنگ | عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
خیزد از جای بهنگام سحر وقت نماز | پس تلاوت کند آیات به آهنگ حجاز
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
کند از صوت ملیحش همه دلها پرواز | شعرها را همه چون قند مکرر میخونه
ادبیات نسیمه همه از بر میخونه | عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
از پسرهای فلان مدرسه بهتر میخونه | لیک از فقر و فلاکت تبر از غولم من
نه نه جون گرچه فکل بسته و مقبولم من

خاک عالم بسرم عاشق بی پولم من
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

عید فطر سنه ۱۳۳۰

طرقوا طرقوا که عید آمد | قفل افطار را کلید آمد
مؤمنین را ز حق نوید آمد | هر که امروز روسفید آمد
در قیامت سیاه رو نشود | با عزازیل روبرو نشود
الوداع الوداع یا رمضان | از تو بوی بهشت بود وزان
از تو مسرور روح بی غرضان | وز تو شد شهر پر صدای اذان
رفتی از دست ما خدا حافظ | ای مه اولیا خدا حافظ
در تو ای ماه کارها کردند | محرمانه قمارها کردند
لوطیانه شکارها کردند | عیش با گاعذارها کردند
نیم خوردن نیمه هم دادند | پنج تومان جریمه هم دادند
عید فطر است نور میبارد | رحمت حق و فور میبارد
عطر از زلف حور میبارد | بر عباد و شکور میبارد

ایضاً

عید فطر است وقت عفرانست | مزد مخصوص روزه دارانست
ایکه بر خالقی پرستنده | چند گوئی دهان پر از خنده
می کند نسیم توبه سال آینده | سال دیگر که مرده که زنده

ایضاً

مگر از عمر قبض آوردی | سال آینده بلکه تو مردی
ایها الناس اجتماع کنید | رفع ضدیت و نزاع کنید
حمله بر (دیو) ارتجاع کنید | ایها المؤمنین دفاع کنید

ایضاً

ورنه مسجد کلیسا میشه | رخنه در شرع انبیا میشه
خاک تبریز قیمت جان است | ناز و نعمت در او فراوان است
از ولیعهد رشک رضوان است | خبر تازه تحت عنوان است

ایضاً

تازه از شهر روسها رفتند | دف زنان اشکبوسها رفتند
روز جمعه شدم سوی حمام | دیدم آنجا بتان سیم اندام
غوطه در چاله حوض خورده تمام | گفت با من مقدس گم نام

ایضاً

دهن روزه حوض یعنی چه | غوطه در چاله حوض یعنی چه
آفرین باد بر حکومت رشت | هفت را کرده از کفایت هشت
اندرین ماه روزه میرزد گشت | روزخور گرد چار او میگشت

ایضاً

میرزد ش گو سر و نسق میکرد | دهن روزه شکر حق میکرد
بارک الله بحاکم زنجان | میکند سنگ ریزه را مرجان
میدهد از برای ملت جان | کرده ارزان خیار و بادنجان

ایضاً

قند روسی و چای ملسه | هست تقدیم حاکم خمسه
اهل قزوین همه ز کور و چلاق | داده تغییر مشرب و اخلاق
کرده عادت بخوردن شلاق | روسها تا (کونج) و قشلاق

آمدند و دوباره برگشتند ‎— ایضاً —‎ هم پیاده سواره برگشتند

ایها الناس بر حذر باشید ‎—‎ روز و شب فکر این خبر باشید

بهر ناموس دیده تر باشید ‎—‎ چشم غیرت بره گذر باشید

سوی ما اشکبوس می آید ‎— ایضاً —‎ با دف و طبل و کوس می آید

آخر ای خلق اینچه بیهوشی است ‎—‎ اینچه مستی و این چه مدهوشی است

وای وای اینچه خواب خرگوشی است ‎—‎ اهل عصمت چه وقت خاموشی است

غیرت اندر عروقتان مرده ‎— ایضاً —‎ یا که ستید خوابتان برده

شهر ورشو خراب شد بتوچه ‎—‎ دور دوره عقاب شد بتوچه

خصم یا در رکاب شد بتوچه ‎—‎ آلمان کامیاب شد بتوچه

مدعی نیست گشت یا هستیم ‎— ایضاً —‎ دیگری باده خورد ما مستیم

دی ز کابینه عارفی فعال ‎—‎ کرد از بنده محرمانه سؤال

که بیان کن حقیقت احوال ‎—‎ گفتمش روز سوم شوال

میشود برقرار کابینه ‎— ایضاً —‎ مزن اینقدر بر سر و سینه

مست و لایعقلیم ای والله ‎—‎ مفلس و تنبلیم ای والله

سر بسر مهملیم لسی والله ‎—‎ همه مستاصلیم ای والله

موقع امتحان همه لالیم
واقعاً ما برهنه خوشحالیم

صحبت چهار نفر در یک مجلس

وکیل
من وکیلم از همه عالم وکالت میکنم

حکیم
من طبیبم اندر این طهران طبابت میکنم

تاجر	تا جرم با جعبه خالی تجارت میکنم
شبیه خوان	خلق را از گریه من داخل بجنت میکنم
طمعکار	من خدا را خاطر خرما عبادت میکنم
عالم	من خلایق را بنور علم دعوت میکنم
جاهل	جاهلم من هر چه فرمائی اطاعت میکنم
شکم پرست	چون فسنجان میخورم من میل شربت میکنم
نقّال	صبح تا شب از حسین کرد صحبت میکنم
رمّال	من بعلم رمل تولید محبت میکنم
جن گیر	بنده هر شب لشکر جن را ضیافت میکنم
خر مقدّس	من بشرط طلب هر صبح لعنت میکنم
گدا	من گدائی کرده ام کی ترک عادت میکنم
روزنومچی	من تلاش از بهر بیداری ملت میکنم

باید فکری درباره هوچی هم نمود ع ج

دزد را باید شناخت

حاجی که حریم را بدزدد دزد است
شیطان رجیم را بدزدد دزد است

کافر که جحیم را بدزدد دزد است
مؤمن که نعیم را بدزدد دزد است

حوراء نسیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که لباس خانه را بفروشد
لعل و گهر خزانه را بفروشد

اندوخته شهها را بفروشد
این مملکت یگانه را بفروشد

آثار قدیم را بدزدد دزد است

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزد آن نبود که مال مردم ببرد
چون موش شود برنج و گندم ببرد
یا سیم و زر از خزانه خم خم ببرد
آن دزد که انصاف و ترحم ببرد

پس عقل حکیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که ز اسم معدلت منگ شود
هر ساعت و هر لحظه بصد رنگ شود
قورباغه و سوسماره و خرچنگ شود
وقتیکه خمار باده و بنگ شود

درویش سلیم را بدزدد دزد است
قلیان چلیم را بدزدد دزد است

دزد آن نبود که داده تغییر لباس
یا برده عبا ز دوش ملا عباس
یا سنگ فروخته بجای الماس
دزدیکه بموقع حساب اجناس

از دو یک و نیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که نسیم اگر بیاید برشش
با مکر و فسون کله رباید ز سرشش
در فاتحه خواندن سر قبر پدرشش
بر سورهٔ حمد اگر بیفتد گذرشش

رحمن و رحیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

بعضی دزدان امیر گردیده بزور
یکدسته به شکل عرفای مغرور
بعضی بلباس علمای مشهور
دزدیکه ز کوه طور در وقت عبور

موسی کلیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که کند اساس دزدی تا سیئس	پول فقرا را برد با تلبیس
با لاله رخان عیش کند در پاریس	در مکتب شاعری زمکر و تدلیس
اشعار نسیم را بدزدد دزد است	اموال یتیم را بدزدد دزد است
کبک و بره ماهی بریان و بصل	قیماق و کره مرغ فسنجان و عسل
در سفره اگر کنند شورش مبتل	رندی که خورد جوجه پلو را اوّل
پس ماهی نسیم را بدزدد دزد است	دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

لای لای گهواره

بخواب ای دختر زیبا بالام لای لای لالام لای لای

میان مخمل دیبا بالام لای لای لالام لای لای

دو چشمانت به بند امشب　　بروی من مخند امشب　　که می بینی گزند امشب

بالام لای لای لالام لاے لاے

بخواب ای دختر نالان　　تمام خانه شد تالان　　فقط خر مانده با پالان

بالام لای لای لالام لاے لاے

دیانت از میان رفته　　سلامت از جهان رفته　　زغیرت هم نشان رفته

بالام لاے لاے لالام لای لای

بخواب ای دختر دلریش　　گلم نازی جونم کیش کیش　　مکن گریه میو پیش پیش

بالام لاے لاے لالام لای لای

مساجد گشته ویرانه　　معابد گشته میخانه　　وطن پر شد ز بیگانه

بالام لاے لاے لالام لاے لاے

بخواب ای دختر شیرین　　فدایت مادر مسکین　　میا و ریا د از قزوین

بالام لاے لاے لالام لاے لاے

ذلیل دشمنان گشتیم اسیر ناکسان گشتیم که رسوای جهان گشتیم

بالا لام لای لا لام لای لای

بخواب ای طفل بیچاره مکن جنبش ز گهواره که میگردی بصد پاره

بالا لام لای لا لام لای لای

سلاطین مؤتلف گشته عقاید مختلف گشته چو نون قد الف گشته

بالا لام لای لا لام لای لای

نه یاد از رشت و گیلان کن نه صحبت از صفاهان کن نه از شیراز عنوان کن

بالا لام لای لا لام لای لای

بخواب ای طفل نوخیزم نهال فصل پائیزم که من در فکر تبریزم

بالا لام لای لا لام لای لای

ز بیچیزی در این طهران مرا خشکیده بین پستان تو بی شیری و من بی نان

بالا لام لای لا لام لای لای

بخواب ای شیرهٔ جانم بخواب ای ماه تابانم که من فکر خراسانم

بالا لام لای لا لام لای لای

لولو خورخور نه پف پف ممه اخ اخ مامان تف تف بخواب ای زاده آمداف

بالا لام لای لا لام لای لای

اَلنَّصِیبُ یُصَبُ وَلَوکَانَ تَحتَ الجَبَلَین

وَمَا نَصِیبُ لَا یُصِیبُ وَلَوکَانَ تَحتَ الشَّفَتَین

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

از دیگران عروسی از ما عزا نوشته

آقای اشرف الدین از من بتو وصیت — بیخود مزن بسینه، از ماتم رعیت
هرگز ندارد ارباب بازار عین معیت — از بخت طالع خویش هرگز مکن شکایت

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

از ما سلام هر دم بر روی اشرف الدین — ای خیرخواه اصناف ای حامی مساکین
ای یادگار طاها ای نسل پاک یاسین — بفرست روزنامه از بهر رشت و قزوین

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

بازار شد معطر از نفخهٔ نسیمت — زنها و دختران را جان میدهند شمیمت
جبریل تحفه آورد از جنت النعیمت — بنویس حرف حق را از ظالمان چه بیمت

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد — از دولت زلیخا مال خدیجه این شد
مقدار روشنائی از این دریچه این شد — چون سرنوشت این بود تقدیر ما چنین شد

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاک ایران اشغال گردد اینطور — باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید وکیل جن گیر رمال گردد اینطور — باید که توسری خور حمال گردد اینطور

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگک پر خاک و سنگ باشد — باید دکان نانوا هر روزه جنگ باشد
باید قمار رندان یک پاش لنگ باشد — باید که شهر طهران مثل فرنگ باشد

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

نایب حسین کاشی باید شود فراری — باید شوند اشرار از ترس جان حصاری
صد آفرین بژاندار با توپهای کاری — الحق به بختیاری کرده است بختیاری

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که شهر بوشهر ویرانه گردد آن طور	تبریز و رشت و قزوین غمخانه گردد آنطور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آنطور	باید که شخص عاقل دیوانه گردد آنطور

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما جای علم و ادراک تریاک و بنگ داریم	از حقه های وافور توپ و تفنگ داریم
از لوله های تریاک بر کف فشنگ داریم	هر روزه در جرائد اخبار جنگ داریم

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله ور با یران از شش طرف بلیات	ضدیت و عداوت قحط و بلا و آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات	ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که میر و ملا دارد اکه شیخ و شحنه	همچون خران باری بر ما زدند دهنه
اطفال ما در اینفصل عریان و پا برهنه	با دزد گنگور دوشش میگفت شیخ صحنه

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده ایم با غم روز ازل شراکت	باید که ما بیفتیم در ورطهٔ هلاکت
باید که ما بمیریم در ذلت و فلاکت	خارج نمیتوان شد یکذره از نزاکت

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد ز غصه چنبر	باید که ما بسوزیم هیزم بجای عنبر
من از کجا و وصلت با دختر سمن بر	آخوند ملا قنبر میگفت روی منبر

این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

با خط سبز و قرمز ملا رضا نوشته	از دیگران عروسی از ما عزا نوشته

تمثال تهنیت عید سعید غدیر

اندرین عید غدیر ای ساقی سیمین عذار	زینهار از کف مده جام شراب خوشگوار

مست کن ما را ز عشق حیدرِ دُلدل سوار	در فلک خیل ملک گویند هر دم آشکار

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

ساقیا جامی بده سرشاد در عید غدیر	گشت عالم مهبط الانوار در عید غدیر
شد معین حجت احرار در عید غدیر	هر زمان برخوان تو این اشعار در عید غدیر

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

چون اجل خواهد بساط جسم را ویران کند	مرغ زرین بال روح از کالبد طیران کند
آن دو سائل مشکلت از مذهب و ایمان کند	این عبارت بر تو یزدان را به از رضوان کند

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

مرغ روحت چون کند آهنگ پرواز از قفس	با دو صد وحشت بدام عنکبوت افتد مگس
هیکلت را چون نماید قابض الارواح مس	اینسخن برگوی با اخلاص در آخر نفس

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

آدم خاکی چو بیرون شد ز گلگشت جنان	در سراندیب بلا گردید با غم هم عنان
گفت یا رب من ندارم هیچ تاب امتحان	آخر آمد اینسخن از غیب او را بر زبان

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

چونکه ابراهیم را شد آتش سوزان مقام	سوی حق نالید و گفت ای جاعل نور و ظلام
طاقت آتش ندارد قالب لحم عظام	اینسخن را گفت آتش شد براو برد و سلام

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

در شب معراج پیغمبر بعرش کبریا	شکل شیری دید و انگشتر بدادش از وفا
گفت یا رب چیست این شیر و چه باشد ماجرا	از زبان بی زبان آمد بگوشش این صدا

لا فتیٰ الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار

غزوهٔ خیبر به پیغمبر شد ممکن ظفر	شد بارد دوی مسلمانان یهودی حمله ور

غرق غم شد مصطفی نالید پیش داورگر — جبرئیلش عاقبت براین سخن شد راهبر

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

طینت خاصان حق از طینت حیدر سرشت — مصطفی نام علی را بر ضمیر دل نوشت

اشرف الدین غیر تخم مهر او در دل نکشت — این سخن را کرده حق سرلوحه باغ بهشت

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

وقتیکه در طهران نان و گوشت گران بود امر بصبر میفرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد ازین طهران گلستان میشود — در دکانها نان فراوان میشود

گوشتهای شیشکات ارزان میشود — مشکلات از صبر آسان میشود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور — جان من از بهر مردم غم مخور

گر نداری (ارده قم) غم مخور — گر شرابت نیست خم خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو زصبر — آدم بدخو شود خوشخو به صبر

اسفناج ما شود کوکو به صبر — نان سنگک هم شود نیکو به صبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب — گر تو میخواهی بگیری نان خوب

صبر کن از ظهر تا وقت غروب — گر زند شاطر بفرقت سنگ و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

اگر بیفتی همچو موشش اندر تله	گر خرت ماند عقب از قافله
گر برارے فصل پیرے آبله	گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این منسوخ میگردد جفا	روس با آلمان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا	تو بکش بر چشم خود سرمهٔ جفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا میشوند	دختران با هوش و خوانا میشوند
کورها از علم بینا می شوند	این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان میخوری	میوهٔ شیرین بشمران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری	در سر سفره فسنجان میخورے

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گر خبرها شد دروغ	گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان با خطرها شد دروغ	قتل نایب با پسرها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز هتّاکی کند	روس در تبریز سفّاکی کند
گر نظام السلطنه بیباکی کند	ملّت تبریز را شاکے کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفاهان مکن	گفتگو از جنگل گیلان مکن
در مجالس گفتگو از نان مکن	یاد از قزوین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد	ورشده بازار امنیت کساد
گر نوشتند از نجف حکم جهاد	تو بخواب ای شیعهٔ پاک اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جولانی میکنند	نوجوانان مهربانی میکنند
اهل طهران شادمانی میکنند	با شرافت زندگانی میکنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر رنج	صبر کن الصبر مفتاح الفرج
میرود سال دیگر شاطر بجج	شیخ جعفر گفت با ملا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن دردت بجانم صبر کن

وقتیکه احزاب طهران بمعصومهٔ قم رفتند

امسال محرم عجب آشوب بپا شد	این ظلم بما شد
غم بر سر غم رفت و عزا روی عزا شد	این ظلم بما شد
این ماه محرم چه عجب ماه عجیبی است	اوضاع غریبی است
خواهم بنویسم دو سه سطری که چها شد	این ظلم بما شد
ساقط شده از پیر و جوان یکسره تکلیف	زاخبار اراجیف
افسوس عزاداری این ماه قضا شد	این ظلم بما شد
این ماه چه ماهی است که در عاشر اینماه	پور ولی الله
آغشته بخون از ستم نسل زنا شد	اینظلم بما شد
این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی	قوم متعدی

کشتند شهی راکه شفیع دو سرا شد　　این ظلم بما شد
این ماه چو ماهی است که لب تشنه و محروم　　هفتاد و دو مظلوم
در ماریه قربانی درگاه خدا شد　　اینظلم بما شد
اینماه چه ماهی است که با حفظ شریعت　　از خط طبیعت
بیرون شده یکدسته که هنگام لقا شد　　اینظلم بما شد
در دیدهٔ ما دانهٔ لؤلؤ شده یاقوت　　یاران همه مبهوت
افسرده در اینواقعه عقل عقلا شد　　اینظلم بما شد
ای راستی از کجروی گنبد مینا　　چون بقعهٔ سینا
بمباردز کین قبر غریب الغربا شد　　اینظلم بما شد
ای راستی از کجروی دور زمانه　　با چنگ و چغانه
بردار فنا پیکر پاک علما شد　　اینظلم بما شد
ای راستی امسال در اینماه محرم　　در محفل ماتم
قول علما و حکما جزء هوا شد　　اینظلم بما شد
اینست همان ماه که یکدسته ز مردم　　رفتند سوی قم
قم غم شد و غم قوت و غذای رفقا شد　　اینظلم بما شد
یک سلسله رفتند بتجریش (در آشوب)　　از وحشت آشوب
یک طایفه با مغلطه انگشت نما شد　　اینظلم بما شد
ارباب جرائد همه چون آب برفتند　　احزاب برفتند
معصومهٔ قم مأمن خاص شعرا شد　　اینظلم بما شد
ژاندارمه و قزاق به آئین پیمبر　　هستند برادر
والله که جنگ همدان خبط و خطا شد　　اینظلم بما شد

دیشب خبر از نیکی امام وکوچ آمد | حاجی فرج آمد
از رجعت قزاق همی نغمه سرا شد | اینظلم بما شد
میگفت که یکدسته ز قزاق وز باتین | رفتند بقزوین
اینمسئله منحل ز رئیس الوزراء شد | اینظلم بما شد
گفتم بدل غمزده اینحال چه حالی است | امسال چه سالی است

(دل غش) بنمود از غم تاریخ ادا شد
این ظلم بما شد ۱۳۳۴ بنگر که چها شد

چون اقتضای زمانه مسخره گی است تو هم مسخره شو

رفتی شهر کوران دیدی همه کورند تو هم کور شو

خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز | خواهی که شود عید سعیدت همه نوروز
خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز | خواهی که رسد خلعت و انعام بهر روز

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

امروز بجز مسخره رندان نه پسندند | علم و هنر و فضل بزرگان نه پسندند
ادراک و کمالات به طهران نه پسندند | جز مسخره در مجلس اعیان نه پسندند

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی با خبر از کار بزرگان | شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان
چون موش زنی نقب بانبار بزرگان | خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

نه درس بکار آید و نه علم ریاضی | نه فایدهٔ مشق نه مستقبل و ماضی

نه هندسه و رسم و مساحات اراضی — خواهی که شوی مجتهد و مفتی و قاضی

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچست — در مدرسه یک عمر بمانی همه هیچست
خود در الحقیقت برسانی همه هیچست — جز مسخره گی هر چه بدانی همه هیچست

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

وافور بکش تا بوقت ممکن و مقدور — از باده مکن غفلت و از جرس مشو دور
بنشین بخرابات بزن بربط و طنبور — خواهی که شوی پیش خواتین همه مشهور

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

در مجلس اعیان همه شب مست گذر کن — اول چه رسیدی دم در عرعر خر کن
پس گنجفه را از بغل خویش بدر کن — از باده دماغ همه را تازه و تر کن

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

در مجلس (یارو) شب مهمانی هنگفت — رندان همه خوردند شراب و عرق مفت
دوغ فقرا با قدح افشره شد جفت — آهسته فسنجان بحباب بره میگفت

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

هر چند که ریش تو سفید است و قدت خم — رندانه بزن چنگ بر آن طره خم خم
از دولت مشروطه شدی میر مفخم — ای ارفع و ای امجد و ای اکرم افخم

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

زنهار ز عدلیه و اعضاش مزن دم — گر نان تو تلخ است ز نانواش مزن دم
گر کفش گران است ز کفاش مزن دم — آهست کباب بره از آحش مزن دم

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر در همه جا راه دهندت — ترفیع مقام و لقب و جاه دهندت

زیبا صنمی خوبتر از ماه دهندت | خواهی که زر و سیم شبانگاه دهندت

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی محرم آن بزمگه خاص | دوری مکن از مطرب و بازی گر و رقاص

اسباب ترقی شودت گنجفه و عاص | خواهی که شوی زینت بزم همه اشخاص

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی | رخش طرب اندر همه طهران بدوانی

خود را بمقامات مشعشع برسانی | هم داد خود از کهتر و مهتر بستانی

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

ترانهٔ جوانان

ای جوانان وطن | نونهالان وطن | میرود جان وطن

موقع داد رسی است | روز فریاد رسی است

دشمن از چار طرف | گرد ایران زده صف | ای پسرهای خلف

موقع داد رسی است | روز فریاد رسی است

وکلا ای وکلا | میرسد سیل بلا | شد وطن کرب و بلا

موقع داد رسی است | روز فریاد رسی است

این وطن مادر ماست | بلکه تاج سر ماست | بالش و بستر ماست

موقع داد رسی است | روز فریاد رسی است

وزرا ای وزرا | تا بکی چون و چرا | دشمن آمد بسرا

موقع داد رسی است | روز فریاد رسی است

تاج سیروش چه شد | تخت کاوس چه شد | عار و ناموس چه شد

موقع داد رسی است | روز فریاد رسی است

خیز ای تازه جوان		شو سوی جنگ روان		تا بکی این خفقان	
	موقع دادرسی است		روز فریاد رسی است		
بر جگرها نمک است		دور دور محک است		روز روز کمک است	
	موقع دادرسی است		روز فریاد رسی است		
اے جنود علماء		پیشوا ئید شما		در چنین روز بما	
	موقع دادرسی است		روز فریاد رسی است		
کمکی ای کسبه		فرقه منتجبه		ظلم کرده غلبه	
	موقع دادرسی است		روز فریاد رسی است		
زارعین خون جگرند		ضعفا رنج برند		فقرا دیده ترند	
	موقع دادرسی است		روز فریاد رسی است		
ای شهنشاه عجم		وارث کشور جم		بین برافراز علم	
	موقع دادرسی است		روز فریاد رسی است		

آخ و آخ

نظری اے وزراء آخ چکنم و آخ چکنم
کمکی اے وکلا آخ چکنم و آخ چکنم

نه ز مجلس خبر دارم و نه از همدان
هست یارم همدانی و خودم هیچ ندان

نه ز صندوق خبر دارم و نه از چمدان
گفتگوے عقلا آخ چکنم و آخ چکنم

کمکی اے وکلاء آخ چکنم و آخ چه کنم

باز هر روزه بطهران خبری مے آید
نانه پخته است چقندر گزری مے آید

لیک هر روزه بطور دیگری مے آید
با چنین شور و نوا آخ چه کنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

عقل عاجز شده از فکر وخیالات امروز	نشود مسئله روشن بدلالات امروز
هست آسودگی ما ز محالات امروز	همتی ای رفقا آخ چکنم وآخ چکنم

کمکی ای وکلا آخ چکنم وآخ چکنم

ما شتر مرغ صفت احمق وبیعلم ولریم	نه پریدن بتوانیم که همچون شتریم
بار بردن نتوانیم که مرغ (فنتریم)	زین شتر مرغ نما آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وکلا آخ چکنم وآخ چکنم

من نه از روس حکایت کنم ونی زپروس	نه زداماد شکایت کنم ونی زعروس
شدم از دوستی عالم وآدم مأیوس	قل هوالله رجا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم وآخ چکنم

چکنم در همه صفحهٔ دنیا جنگ است	از خط غرب الی مشرق اقصی جنگ است
هفت اقلیم بپائین وببالا جنگ است	عجبا واعجبا آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

دین اسلام بکلی شده پامال امروز	بلبلان چمن علم شده لال امروز
خر دو فور است فراوان شده دجّال امروز	احتجاج فقها آخ چکنم وآخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

چکنم رشتهٔ کارم شده از دست رها	چکنم منکر عقل اند گروهی سفها
چکنم تاکه نخندند بریشم بچه ها	از صدای بچه ها آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

لعل گون گشته همه ساحت امکان ازخون	کوه وصحرا شده چون لاله نعمان ازخون
داد بیداد که پاهای جوانان ازخون	سرخ شد جای حنا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

چکنم ازکه کمک بهر شریعت طلبم | از کدا مین مرد امداد حمیت طلبم
مگر از شاه رضا یاری همت طلبم | یا غریب الغربا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

یکطرف مانده رعیت همه عریان و فقیر | زار عین غرق فلاکت چه صغیر و چه کبیر
یکطرف وحشت این همهمهٔ عالمگیر | در زمستان و وبا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

همدان و قم و شیراز و صفاهان مغشوش | آوج و ساوه زرند و خلجان مغشوش
بجز از نقطهٔ طهران همه ایران مغشوش | میرسد سیل بلا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

هم مگر شاه در این بلشه شکاری بکند | با سلاطین جهان عهد و قراری بکند
دستی از غیب برون آید و کاری بکند | حسبی الله و کفی آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

اید ریعا که زمستان شد و یخ بندان شد | موقع عیش و نشاط طرب رندان شد
غصهٔ مردم بی پول دو صد چندان شد | ور عزای فقرا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

گشته مجموع دول آگه از این بی طرفی | متحیر شده فهرومه از این بی طرفی
آفرین باد بما بابه از این بی طرفی | نیست انصاف و وفا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چه کنم

ای قلندر من و میدان و خیال ملکوت | تو چو مرغی بنشین روی درخت جبروت
روغن سبز بسوزان بچراغ یاقوت | پر بزن سوی هوا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم

می گلرنگ در این فصل زمستان چه خوش است
در سر سفره کباب بره بریان چه خوش است

جوجه و بوقلمون مرغ و فسنجان چه خوش است
ای دلیل العرفا آخ چکنم و آخ چکنم

کلمات علما آخ چکنم و آخ چکنم

وقتیکه در زباط کرتیم ترانه امیرهارا

گشته بود و قلم محدود بود گفته شد

ز بخت خویش نالانم نمیدانم چه بنویسم

ازاین اوضاع حیرانم نمیدانم چه بنویسم

قلم در دست بگرفتم نویسم از وطن شرحی
مثال بید لرزانم نمیدانم چه بنویسم

شده ایران زمین برزخ میان جنت و دوزخ
قرین نور و نیرانم نمیدانم چه بنویسم

برای یوسف گل چهره در بازار پر وحشت
اسیر چنگ گرگانم نمیدانم چه بنویسم

نه بهبودی ز دست ایران را نه استقلال امکان را
باین مشروطه مهمانم نمیدانم چه بنویسم

برون رفت از کفم چاره شدم مفلوک و بیچاره
بکوه و دشت ویلانم نمیدانم چه بنویسم

وطن گو بد حمیت کو وفاداران معیت کو
کجا رفتند شاهانم نمیدانم چه بنویسم

چه شد جمشید کو سنجر چه شد کشمیر کابل کو
چه شد توران و افغانم نمیدانم چه بنویسم

شهان مجلس آرا کو سمرقند و بخارا کو
چه شد دریای عمانم نمیدانم چه بنویسم

ذلیلم من اسیرم من فقیر ابن فقیرم من
گدای لقمهٔ نانم نمیدانم چه بنویسم

گهی میگویم از آوه گهی میخندم از ساده
بخون غلطیده یارانم نمیدانم چه بنویسم

رفیق من شده ماتم و رسلام او شده بو تر ور
فدای خان خانانم نمیدانم چه بنویسم

گهی با غصه دمسازم گهی در فکر شیرازم
گهی فکر صفاهانم نمیدانم چه بنویسم

بکوه و دشت کنگاور شده دشمن هجوم آور — بفکر روز پنهانم نمیدانم چه بنویسم

فقیه و مفتی و قاضی باین ذلت شده راضی — ز مولانا هراسانم نمیدانم چه بنویسم

بشد فصل زمستان هم نیامد برف و باران هم — من از امسال ترسانم نمیدانم چه بنویسم

بجدی و دلو حوت من غم و غصه است قوت من — ذلیل این زمستانم نمیدانم چه بنویسم

هو الله الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم — چه شد خورشید رخشانم نمیدانم چه بنویسم

قدح سرشار در دستم گهی هوشیار گه مستم — اسیر زلف جانانم نمیدانم چه بنویسم

ز زر خالی بود جیبم نه سرهنگم نه سرتیپم — نه (آسپیران) نه کاپیتانم نمیدانم چه بنویسم

ز بی پولی و بی چیزی نه نان داریم نه دیزی — ز داغ قلوه بریانم نمیدانم چه بنویسم

اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من — غلام اهل عرفانم نمیدانم چه بنویسم

نوحهٔ ملی

واحسرتا که برهم خورد آن اتفاق ملت
برباد داد دین را بغض و نفاق ملت

مبعوث شد بامت پیغمبر نکونام
یک دین و یک خدا را بر خلق کرد اعلام
تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام
تا بر تفاق دایر گردد وفاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

آفاق را گرفتند اصحاب بیقرینه
انوار علم توحید رخشید شان بسینه
تا مصر و الجزائر رفتند تا مدینه
لرزید ربع مسکون از طمطراق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اصحاب جمله بودند خدمت گذار اسلام
انصاف راستی بود عمده شعار اسلام
شاهان شدند خاضع از اقتدار اسلام
تا عرش متصل شد طاق و رواق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

کردند جانفشانان اسلام را اداره — بردند اسم (الله) بالای هر مناره
اسلام را نمودند امروز پاره پاره — اقسام مختلف شد اکنون مذاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

واحسرتا که اصلاح تبدیل شد به افساد — مهر و وفا و الفت یکدفعه رفت برباد
قرآن و درس توحید یکباره رفت از یاد — شرع شریف شد محو از افتراق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

بهر مداخل امروز گشتند دسته دسته — هر یک کمر بقتل شرع شریف بسته
جمعی چو گرگ خونخوار اندر کمین نشسته — تا کی زنند برهم نطق و نطاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

دانی که کرد خدمت از بهر دین احمدؐ — دانی که بود در عشق بر عاشقان سر آمد
مظلوم کربلا بود نوبادهٔ محمدؐ — بنمود جان خود را اندر وفاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

از بهر حفظ اسلام در راه عشق سر داد — هم تا زنین برادر هم مه جبین پسر داد
پیغمبر مکرم از قتل او خبر داد — فرمود افتد اینماه اندر محاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اشرف تو پیروی کن از سرور شهیدان — ورنه ز لفظ مسلم کی میشوی مسلمان
بنگر چگونه با شوق سر داده شاه شاهان — تا بنگریم امروز ما اشتیاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

در موقعیکه ایرانیها بعضی روس پرست بودند

جمعیتی انگلیس پرست و برخی آلمانپرست بودند گفته شد

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل و انگلفیل آلمان فیل

دوش کردم بخرابات گذر / تا بقلیان زنم از بنگ شرر
مرشدی دیدم با بوق و تبر / پک بقلیان زد و می خواند زبر

یعنی [illegible]

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

صبح در کوچه جوانی دیدم / دامنش را ز عقب چسبیدم
معنی فیل از او پرسیدم / لب تکان داد چنین فهمیدم

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل و انگلفیل آلمان فیل

ظهر رفتم بسوی مسجد شاه / دیدم آخوندی با ریش سیاه
زیر چشمی سوی من کرد نگاه / زد بسر گفت بصد ناله و آه

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

وقت مغرب بسوی خانه شدم / همدم دلبر جانانه شدم
چونکه سرمست ز خمخانه شدم / سخنی گفت که دیوانه شدم

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

پیش از این بود یکی فیل کبود / هیکلش را ملک الموت ربود
اندرین شهر دیگر فیل نبود / حال از سعی و تقلای رنود

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

فیل بدبخت در ایام قدیم / بود در مملکت هند مقیم
فربه و چاق و تنومند و جسیم / حال امروز برای زر و سیم

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

روزی از بهر تماشای دیار — کردم از (آوه) سوی ساوه گذار
پس سوی رشت شدم راه سپار — دیدم این شعر بهر گوشه کنار

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

پس بهمراه رفیقان عظام — رفتم اندر کرج و نیکی امام
رفقا نقشه کشیدند تمام — عارفی خواند همین شعر مدام

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

فیل هر چند در اینملک کم است — بلکه مرحوم شده در عدم است
کرگدن را ز وفاتش چه غم است — بهمان جفت سبیلات قسم است

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

داش حسن خیلی دویدم بعلی — رنج بسیار کشیدم بعلی
یک وطن دوست ندیدم بعلی — تازه این شعر شنیدم بعلی

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

خیالات شبهای زمستان

شبی در خواب دیدم محرمانه — عروس تازه آوردم بخانه
بریدم رخت دامادی شبانه — چنین میگفت رقاص زمانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

گداها را همه مسرور دیدم — شکمها را همه معمور دیدم
بفضل عید جشن و سور دیدم — زدم فی الفور طبل شادیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم قطع گردیده صداها | لباس تازه پوشیده گداها
بدوشش جمله از اطلس رداها | همه با طمطراق خسروانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز حلویات زنگارنگ شیرین | ز سوهان قم و سوقات نائین
از آن نان برنجیهای قزوین | بیامد از برایم بار خانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بحلوا مسقطی می گفت پشمک | بزن بر راحت الحلقوم چشمک
بایشان (بغلوا) گفتا بخشمک | بود چشمک ز اطوار زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم اغنیا کرده حمایت | ز کوران و شلان کرده رعایت
بیادم آمد آندم این حکایت | که جنت میدهد حق با بهانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بچیدم هفت سین اندر شبستان | سماق و سنجد و سیب و پستان
سپند و سیر و سبزیهای بستان | زدم بر ریش خود از ذوق شانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

صلوة ظهر رفتم منزل خان | بدیدم سفره چی میگسترد خوان
به روی میز نعمتهای الوان | گروهی جمع در آن آستانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز اقسام خورش در سفره چیده | خورشها را همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صف کشیده | مثال گفتگوی شاعرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

یکی شامی باستعجال میخورد   یکی کوکو بعیش و حال میخورد
یکی باکارد و با چنگال میخورد   یکی هی لقمه میزد ناجرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بیای جوجه ماهی بوس میزد   فسنجان از شعف ناقوس میزد
ترک فریاد یا قدوس میزد   شده روغن ز اطرافش روانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

کته چون دامن دشت نهاوند   چلو طعنه زده بر کوه الوند
پلو چون قلهٔ کوه دماوند   نموده مرغ در وی آشیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدل گفتم عجب کشکی خریدم   عجب بهر فقیران سفره حیدم
عجب خیری از این مشروطه دیدم   عجب تقسیم شد وجه اعانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

عجب اصلاح شد اوضاع ایران   عجب آباد شد اینخاک ویران
عجب جمع آوری شد از فقیران   عجب بیجا زدیم اینقدر چانه

شتر در خواب جبیند پنبه دانه
گهی قپ قپ خورد گه دانه دانه

چرا خوابیدهٔ فصل بهار است   الا لاله شعله ور در کوهسار است
بنفشه جلوه گر در جویبار است   نمیدانم خبر داری تو یا نه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

نه ادراک و نه استعداد داریم   نه مشروطه نه استبداد داریم

فقط از بیستون فرهاد داریم | زشیرین نیست نامی درمیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

همیشه تشنه نهر آب بیند | گرسنه نان سنگک خواب بیند
برهنه خرقهٔ سنجاب بیند | مقصر خواب بیند تازیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

شادی فقرا و ضعفا در فصل بهار

عید نوروز آمده شادی کنید | روی بر دکان قنادی کنید
طبع را بر نقل و گل عادی کنید | گوش بر اشعار داش هادی کنید

ما ز سرمای زمستان جسته ایم
دل بگلهای گلستان بسته ایم

فصل نوشانوش می شد تلّلی | وقت ساز و چنگ و نی شد تلّلی
عمر سرما زود طی شد تلّلی | موسم گل گشت ری شد تلّلی

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

منت ایزد را زمستان هم گذشت | فصل تخ بندان طهران هم گذشت
از برای خان و اعیان هم گذشت | بر گدای لات و عریان هم گذشت

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

مرغک آوازه خوان شد نغمه زن | میزند تنبک ز شادی نسترن
خوب میرقصند سرو و یاسمن | بلبلی میخواند در صحن چمن

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

طعنه زد امروز در صحرا و باغ | چهچه بلبل به قاقای کلاغ
میدرخشد لاله همچون چلچراغ | ای قلندر از قدح ترکن دماغ

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

گرچه بر ما مفلسان بگذشت سخت | گرچه دلها شد ز سرما لخت لخت
مژده گانی ده که سرما رخت بست | مرغکی میخواند بر شاخ درخت

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

این زمستان کرد با ما کارها | گشت از ما مفلسان بسیارها
کرد با بیچارها آزارها | مفلسی میخواند در بازارها

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

در چمن سارنگ با سار آمده | باد نوروزی ز کهسار آمده
سبزه و ریحان بگلزار آمده | نغمه و ترخان ببازار آمده

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

آمده خورشید در برج حمل | کف بلب آورده میرقصد جمل
می بخور حیّ علی خیرُ العمل | مطربی میخواند دیشب این غزل

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

فصل عید است ای گدای لات و لوت | خیز و بهر خود نما تحصیل قوت
تا بکی ای رنجبر داری سکوت | محرمانه گفت آلبالو به توت

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

این زمستان در قمار دیر د باخت | زود از یخ عینک و شمشیر ساخت
چون نسیم نو بهار آورد تاخت | عینکش بشکست و شمشیرش گداخت

ما ز سرمای زمستان جسته‌ایم

خانمان بر باد شد ما را چه غم | منقرض بنیاد شد ما را چه غم
مدّعی دل شاد شد ما را چه غم | هر چه باداباد شد ما را چه غم

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

شاخ ریحان از زمین روید همی | ماه رخ سوی چمن پوید همی
بلبل اندر باغ گل بوید همی | قارچ با کنگر چنین گوید همی

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

فصل کنگر ماست بورانی خوش است | در میان باغ مهمانی خوش است
آن فسنجان های گیلانی خوش است | این غزل از قول طهرانی خوش است

ما ز سرمای زمستان جسته ایم
سال نو از روی آتش جسته ایم

سال لوی ئیل

این (لوی ئیل) بر همه طهران مبارک است | بر اهل شهر و مردم شمران مبارک است
بر زارع گرسنه و عریان مبارک است | امسال از برای فقیران مبارک است
فرخنده باد سال با صناف خون جگر | فرخنده باد سال فقیران رنجبر
فرخنده باد سال غریبان دربدر | بر ساکنان گوشهٔ زندان مبارک است
بر زارعان مشهد و تبریز و اصفهان | زحمت کشان صفحهٔ شیراز و بهبهان
محنت بران طارم و قزوین و طالقان | بر مفلسان خمسه و زنجان مبارک است
بر اهل صحنه و اسدآباد و کنگور | خونسار و ساوه و همدان و علی شکر
کرمانشهان و یزد و بروجرد و شوشتر | بر اهل تفرش و قم و کاشان مبارک است
ساقی بریز شربت شیرین بجام ما | مطرب بگو بطبل تبارک بنام ما

بلبل بخوان که گشت مبارک غلام ما / با این غلام سیر خیابان مبارک است

در این بهار ای دل شوریده غم مخور / مولا سخی است غصه برای شکم مخور

رزاق دیگری است غم بیش و کم مخور / این سبزه و بنفشه به بستان مبارک است

مرشدم از عوالم لاهوت میزند / کرباس فقر طعنه بماهوت میزند

جوجه برای قرمه چلو (سوت) میزند / اینمرغ از برای فسنجان مبارک است

من بعد مرد و زن همگی متحد شوند / از بهر کسب علم و هنر مستعد شوند

با علم متحد شده با جهل ضد شوند / این امتحان عالم نسوان مبارک است

من بعد دختران همه صاحب هنر شوند / در مکتب علوم همه بهره ور شوند

اندر حقوق علم شریک پسر شوند / بر دختران مراتب عرفان مبارک است

دعوا مکن نسیم دگر بهر هیچ و پوچ / دیگر مگو ز نیم بهم کله مثل قوچ

بغض و نفاق و کینه ز دلها نمود کوچ / این مژده از برای مسلمان مبارک است

مشغول عیش و نوش خوانین مالدار / سرگرم عاص و گنجفه و تخته و قمار

از یکطرف کمانچه آوازه خوان و تار / آن ماچ و موچ نصف شب خان مبارک است

از یکطرف برهنه فقیران لات و لوت / محتاج روز و شب همه بر قوت لایموت

اطفالشان برهنه و لاغر چو عنکبوت / آن اشک شور و آه دل بریان مبارک است

ایران بود همیشه ز ایرانی ای نسیم / آید ز غیب نصرت رحمانی ای نسیم

هر چند خوار گشته مسلمانی ای نسیم

(یا هو) ظهور حجت امکان مبارک است

لقمه لقمه

بچه چون داد مکن الو لو میاد / داد و فریاد مکن الو لو میاد

خفه شو الو لو میاد می بردت / در لب آب روان میبردت

لقمه لقمه سرپا میخوردت	از وطن یاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
بتوچه مرده یکی زارع پیر همه عریان و پریشان و فقیر	دخترانش همه مفلوک و صغیر فکر اولاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
بهر قتل فقرای مسکین بهر ملت بزبان شیرین	عده گرگ نشسته به کمین نقل فرهاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
بتوچه رنجبران در محنند وقت مردن فقرا بی کفنند	اهل بازار به بیت الحزنند نوحه بنیاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
نقل دیوانه بجن گیر مگو سیل غم گشته سراز یر مگو	شاه پریان شده تسخیر مگو تکیه بر باد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
مخور از بهر وطن آه و فسوس بگذر از مرحلهٔ مرغ و خروس	هیچ صحبت مکن از تازه عروس صحبت آزاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
از بزرگان همه تنقید مکن از وطن این همه تمجید مکن	یاد از رستم و جمشید مکن وصف اجداد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد	
گشته مفلوک رعیت بتوچه	رفته بر باد حمیت بتوچه

نیست در خلق معیّت بتوجه — دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بتوجه رفته دیانت برباد — نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد — هیچ ایراد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بگذر از مدرسه و وسوسه اش — از حساب و رقم و هندسه اش
بهر دیدار زن یائسه اش — رو ببغداد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

به فکل سوزن الماس بزن — اکبرآباد برو لاس بزن
دسته گل بر بنه عبّاس بزن — ترک معتاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

سرشب تا بسحر باده بخور — باده را با صنمی ساده بخور
هرچه در سفره شد آماده بخور — فکر میعاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بتوجه کبلا حسن شیره کش است — یا که تریاکی بی غل و غش است
هرچه پیش آمده امروز خوش است — هجو استاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده درهم چکنم — نیست اوضاع مسلّم چکنم
در حقیقت قند شده شلغم چکنم — دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

تو کجا صحبت صلحیه کجا — قدرت نطق به عدلیه کجا

قصهٔ آن زن علویه کجا | قدرت نطق به عدلیه کجا

بچه چون داد مکن الو لو میاد
بسکه خوردی لفت بگو میاد

سلام الله علی اهل قم

دل میبرد طراوت فصل بهار قم | بوی بهشت میوزد از لاله زار قم
طاوس جنت آمده در مرغزار قم | دایر شده بعصمت و تقوی مدار قم

بیت المقدس آمده اندر شمار قم

خاکش بهفت رنگ جواهر برابر است | در چشمه های باغ کش آب کوثر است
صحن مقدسش چو بهشت مصور است | این خوابگاه دختر موسی بن جعفر است

زیبد بشهرهای جهان افتخار قم

خوابیده با جلال شرافت درین مقام | معصومهٔ مقدسه بانوی نیکنام
هم دختر امام و همی خواهر امام | روح القدس مقیم حریمش بصبح و شام

کحل البصر نموده ملایک غبار قم

خوبان قم ز آل محمد ودیعه اند | اهلش تمام مؤمن و دیندار شیعه اند
بالمره عاری از حرکات شنیعه اند | روز ظهور حجت حق را طلیعه اند

باشد بدست حجت حق اختیار قم

دارد رواق روضهٔ فردوس هشت در | گر دوسه در گشوده بقم با جلال و فر
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر | با غسل و با وضو سوی خاک قم نگر

به به از این شرافت خورد و کبار قم

روزیکه ظلم در همه جا باب می شود | انصاف در حرم یکسره نایاب میشود

روی زمین چو کوزهٔ سیماب میشود　　ظالم بدشت قم چو نمک آب میشود
گردنکشان چو بهره برند از دیار قم

چندین امام زادهٔ معصوم و با شرف　　از نسل مرتضی علی آن شاه لو کشف
دفنند همچو لؤلؤ مکنون درین صدف　　فرقی مدان میان قم و کعبه و نجف
جان می کنند شیعهٔ خالص نثار قم

روزیکه حشر و نشر قیامت بپا شود　　ایمان و کفر و نیک و بد از هم جدا شود
اعمال خیر و شر همگی برملا شود　　بر اهل قم محاسبه در قبرها شود
خرم کسیکه دفن شود در مزار قم

در فضل او بس است که خلاق عالمین　　یک در ز هشت خلد گشاید در این زمین
قم را نموده مدفن اخیار مؤمنین　　از لطف حق شرافت اینخاک را ببین
ذریهٔ رسول بود غمگسار قم

هر جا که موج فتنه ترا در میان گرفت　　طغیان نمود ظلم و جمیع جهان گرفت
فصل بهار زندگیت را خزان گرفت　　باید که پند از (زکیه) باغبان گرفت
خود را کشید و رفت بقم یا جوار قم

فصل بهار با دل مجروح داغدار　　بهر طواف قم شدم از رشت رهسپار
دیدم مسجد و در و دیوار و شاخسار　　هر کس خطی رقم زده از بهر یادگار
این شعر در (نسیم) بود یادگار قم

بارک الله

اشرف والامقام	ای بارک الله بتو	شاعر شیرین کلام	ای بارک الله بتو
راستی این شاعران	دم مکی مشربند	دیده شده بیشتر	کافر ولاَ مذهبند
روز بشوق و شعف	فکر شراب و شبند	مست شرابی مدام	ای بارک الله بتو

هست نسیم شمال
صحبت شیرین تو است
عقل مشعشع شود
عطر بهشتی مدام
عصمت و ناموس را
با قلم حق نویس
از ورقات نسیم
دماغ هر دختری
مرتبه شاعری
لیک در ایران یکی است
در همه جا ای نسیم
دست بنوطا و منات
من بخیالم که تو
حال که دیدم ترا
آینه بردار صبح
چرس بکش الامان
ریش تو گشته سفید
گشته بطاق لحد
گاه بشعر و غزل
حیف که در ملک ری
حال که در مملکت

روح روان همه
ورد زبان همه
از کلمات نسیم
از ورقات نسیم
حامی مطلق توئی
در طلب حق توئی
مغز معطر شده
ز عطر او تر شده
نیست چنین سرسری
شاعری و کافری
دم ز معارف مزن
بهر مصارف مزن
تازه جوان بوده ئی
پیر و نوان بوده ئی
بر رخ خود کن نظر
باده مخور الحذر
ریخته دندان تو را
آینه بندان تورا
حامی زنها شدی
بیکس و تنها شدی
هیچ زر و زور نیست

شهد بشارات او است
عاشق او خاص و عام
روح ملمع شود
میرسد اندر مشام
مدرسه ها را تمام
سید با احترام
هر ورق تازه اش
دافع زنگ و ظلام
روح در آید برقص
فعلک فعل الحرام
صحبت زاهد مکن
تا نشود ازدحام
صف شکن و پهلوان
شد الفت همچو لام
بین که چو آب روان
خاصه بماه صیام
هیکل خاکی شده
بالش تو خشت خام
گاه بضرب المثل
هست رفیقت عوام
هیچ رفیقی به از

شیرهٔ جان همه
ای بارک الله بتو
در صفحات نسیم
ای بارک الله بتو
زینت و رونق توئی
ای بارک الله بتو
یکجه دختر شده
ای بارک الله بتو
وقت سخن پروری
ای بارک الله بتو
طعنه بعارف مزن
ای بارک الله بتو
شیر ژیان بوده ئی
ای بارک الله بتو
عمر تو گردد گذر
ای بارک الله بتو
صورت زندان تورا
ای بارک الله بتو
ورد دهنها شدی
ای بارک الله بتو
حقه وافور نیست

چاره بغیر از سکوت	با دل پر شور نیست	باده مخور جام جام	ای بارک الله بتو
شعر تو بر دختران	تمام پند است پند	قند اگر شد گران	شعر تو قند است قند
قیمت قند و شکر	گوی که چند است چند	صحبت ما صبح و شام	ای بارک الله بتو
فصل بهار ای نسیم	سرکه و کاهو بخور	در سر کوه بلند	شکار آهو بخور
جای فسنجان و مرغ	شامی و کوکو بخور	دست بکش از طعام	ای بارک الله بتو
در سنه لوی ئیل	حال چه خواهد گذشت	بر فقرای ضعیف	سال چه خواهد گذشت
طالع ما را ببین	فال چه خواهد گذشت	ده برفیقان پیام	ای بارک الله بتو
بنده که داش ها دیم	شاعر قتنا دیم	موقع خورد و خوراک	تنبل بغدادیم
منکر مشروطه ام	دشمن آزادیم	ختم نمودم کلام	ای بارک الله بتو

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم	بارواح مرحوم مهتر نسیم
به اسکندر آن صاحب تخت و تاج	که بگرفت از قرص خورشید باج
به ارواح مغفور قیماس خان	که یک گاو میخورد با استخوان
بشمشیر شیر و به شیر گیر	که در پهلوانی بدی بی نظیر
به تیر خدنگ امیر ارسلان	که بودی صد و شصت من وزن آن
بتوپ (رهویزر) که وقت خروش	ز آوازه او کر شود گوش و هوش
بکشکول و بوق قلندر ستلی	که مے خواند آوازه بلبلی
بدندان مصنوعی داش غلام	که او جوجه میخورد در وقت شام
بچشمان مخمور شعبان کور	که با دام را بیند از راه دور
بپا هاے رهوار قاسم چلاغ	که دایم سوار است روی الاغ

بدست حنائی حاجی نهنگ　　که از هند آورد پوست پلنگ
بزلف پریشان اصغر کچل　　که افکند یکدسته را در هچل
بناموس آنها که نالش کنند　　روند اکبرآباد گردش کنند
به آنها که بر سینه گُل میزنند　　برای قشنگی فکل میزنند
به اطفال بی کار و بی ننگ و عار　　که هستند پشت درشکه سوار
به آخوند بیچاره کز وسوسه　　کند صیغه در حجرهٔ مدرسه
بارواح مرحوم خان بزرگ　　که شد پاره در زیر چنگال گرگ
بارواح مشروطهٔ پاک زاد　　که گوئی خود اصلا ز مادر نزاد
بمشروطه خواهان بی سیم و زر　　که گشتند آواره و دربدر
بحق وکیلان مجلس نشین　　که باشد همه نطقشان آتشین
بحق خبرهای صدق و مفید　　که شد ریش ما زین خبرها سفید
به عمامهٔ پیچ پیچیت قسم　　بکشف و کرامات هیچیت قسم
تو دیگر حمایت ز ایران مکن　　جزع در عزای فقیران مکن
مگو رنجبر خسته جان میدهد　　ز جان کندنش نان بنان میدهد
مگو اهل بازار بیچاره اند　　مگو نصف این شهر بیکاره اند
مگو دختران را هنر لازم است　　مگو کسب بهر پسر لازم است
مگو دین و ایمان و ناموس نیست　　مگو در قفس مرغ محبوس نیست
اگر جنگ در اصفهان شد مگو　　اگر قند و کاغذ گران شد مگو
به ارزانی سبزی اسفناج　　به بازار کاهو که دارد رواج
بارواح فالوده و بستنی　　بحلوا و سوهان نشکستنی
بارواح شفتالو و خربزه　　به قیماق تازه که دارد مزه

چاره بغیر از سکوت — با دل پر شور نیست — باده مخور جام جام — ای بارک الله بتو

شعر تو بر دختران — تمام پند است پند — قند اگر شد گران — شعر تو قند است قند

قیمت قند و شکر — گوی که چند است چند — صحبت ما صبح و شام — ای بارک الله بتو

فصل بهار ای نسیم — سرکه و کاهو بخور — در سر کوه بلند — شکار آهو بخور

جای فسنجان و مرغ — شامی و کوکو بخور — دست بکش از طعام — ای بارک الله بتو

در سنه لوی ئیل — حال چه خواهد گذشت — بر فقرای ضعیف — سال چه خواهد گذشت

طالع ما را ببین — فال چه خواهد گذشت — ده بر فسیقان پیام — ای بارک الله بتو

بنده که داش ها دیم — شاعر فتنا دیم — موقع خورد و خوراک — تنبل بغدادیم

منکر مشروطه ام — دشمن آزادیم — ختم نمودم کلام — ای بارک الله بتو

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم — بارواح مرحوم مهتر نسیم

به اسکندر آن صاحب تخت و تاج — که بگرفت از قرص خورشید باج

به ارواح مغفور قیماس خان — که یک گاو میخورد با استخوان

بشمشیر شیر و به شیر گیر — که در کهلوانی بدی بی نظیر

به تیر خدنگ امیر ارسلان — که بودی صد و شصت من وزن آن

بتوپ (رهویزر) که وقت خروش — ز آواز او کر شود گوش و هوش

بکشکول و بوق قلندر قلی — که مے خواند آوازه بلبلی

بدندان مصنوعی داش غلام — که وه جوجه میخورد در وقت شام

بچشمان مخمور شعبان کور — که بادام را بیند از راه دور

بپاهای رهوار قاسم چلاغ — که دایم سوار است روی الاغ

بدست حنائی حاجی نهنگ ‌ که از هند آورد پوست پلنگ

بزلف پریشان اصغر کچل ‌ که افکند یکدسته را در هچل

بناموس آنها که نالش کنند ‌ روند اکبرآباد گردش کنند

به آنها که بر سینه گل میزنند ‌ برای قشنگی فکل میزنند

به اطفال بی کار و بی ننگ و عار ‌ که هستند پشت درشکه سوار

به آخوند بیچاره کز وسوسه ‌ کند صیغه در حجرهٔ مدرسه

بارواح مرحوم خان بزرگ ‌ که شد پاره در زیر چنگال گرگ

بارواح مشروطه پاک زاد ‌ که گوئی خود اصلا ز مادر نزاد

بمشروطه خواهان بی سیم و زر ‌ که گشتند آواره و دربدر

بحق وکیلان مجلس نشین ‌ که باشد همه نطقشان آتشین

بحق خبرهای صدق و مفید ‌ که شد ریش ما زین خبرها سفید

به عمامه پیچ پیچت قسم ‌ بکشف و کرامات هیچت قسم

تو دیگر حمایت ز ایران مکن ‌ جزع در عزای فقیران مکن

مگو رنجبر خسته جان میدهد ‌ ز جان کندنش نان بجان میدهد

مگو اهل بازار بیچاره اند ‌ مگو نصف این شهر بیکاره اند

مگو دختران را هنر لازم است ‌ مگو کسب بهر پسر لازم است

مگو دین و ایمان و ناموس نیست ‌ مگو در قفس مرغ محبوس نیست

اگر جنگ در اصفهان شد مگو ‌ اگر قند و کاغذ گران شد مگو

به ارزانی سبزی اسفناج ‌ به بازار کاهو که دارد رواج

بارواح فالوده و بستنی ‌ بحلوا و سوهان نشکستنی

بارواح شفتالو و خربزه ‌ به قیماق تازه که دارد مزه

بصف بندی جوجه زیر پلو — بجان فسنجان بروح چلو
اگر زین سخنها دگردم زنی — بپا هاے خود تیشه محکم زنی

شوی مفتضح در بر خاص و عام
نوشتیم حکم قسم والسلام

زبان سرخ

آهای نسیم شمال اینقدر مکش فریاد — تو راچه کار بشیراز و بصره و بغداد
برای حفظ لسان خوب گفت آن استاد — بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

توراچکار که سنگک سیاه یا تلخ است — تو راچکار که امروز غره یا سلخ است
همان حکایت دیوان قاضی بلخ است — گناه کردن علاف و کشتن حداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

توکیستی که سخن از لباس و جامه کنی — هزار مسخره بر خرقه و عمامه کنی
بشهر هرچه شود درج روزنامه کنی — ازآن بترس که ناگه بیفتی از بنیاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

توراچکار که مخلوق واله و تاتند — برهنه اند تمامی گرسنه ولات اند
زلات و لوت چه خواهی که جزو امواتند — ز مردگان مطلب عقل و علم و استعداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

توراچکار فلانی دروغ خورد قسم — نداشت شمع چراغش فروغ خورد قسم
بجای ماست بیاورد دوغ خورد قسم — برفت عصمت و ناموس راستی ازیاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تراچکار که یک ربع شهر بیکارند — دو ربع خفته و یک ربع تازه بیدارند

ولی بهر نفسی از حیات بیزارند　　بهر نفس بسد از مرگ تو مبارکباد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تورا چکار که اطفال قاب میبازند　　هزار طاق نما محرمانه میبازند

سوار چوب شده در محلّه میتازند　　نگشت مکتبی از بهر مفلسان ایجاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

اگر تمام رعیّت ذلیل شد تو چه　　هزار نفس بناحق قتیل شد تو چه

بخلق غول بیابان دلیل شد تو چه　　بخوان تو قصّه شیرین و صحبت فرهاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا بمرشد و نقّال و حقّه باز چه کار　　به فال بین و بجن گیر و حیله ساز چه کار

تو بلبل ملکوتی ترا بباز چه کار　　به استخارهٔ ملّا رجب مکن ایراد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تورا چکار بوردون ولندن و ورشو　　ترا چکار که پطرو گراد یا مسکو

بروزنامه بده شرح از پلو و چلو　　بخور تو مرغ و فسنجان هر آنچه بادا باد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تورا که گفت که بر خلق ترجمان باشی　　بفکر شیعه در این آخر الزمان باشی

همیشه حامی زنها و دختران باشی　　بروزنامه نمائی ز دختران امداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

مهیمنا ملکا شاد کن رعیّت را　　ز لطف باقی و پاینده دار دولت را

ز ننگهای مذلّت جمیع ملّت را

نجات ده بمحمد و آله الامجاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

گفتگوی سیّد و ملّا

سیّدی گفت شب جمعہ بیک ملّائے درلب حوض چرا مضطرب تنہائے	ایکہ در سینہات از علم بود دریائے خوشتر از مدرسہ امروز بناشد جائے

وائے اگر از پے امروز بود فردائے

چند سال است درایں مدرسہ خوردی روزے حق عطا کرد بتو علم سخن آموزے	گشتہ روشن دلت از شعشعۂ فیروزے بلکہ از دفتر توحید کنی انشائے

وائے اگر از پے امروز بود فردائے

ہیچ دانی کہ ازاین پیش کجابودی تو در پس پردہ بصد خوف و رجا بودی تو	منزلت بود کجا و بچہ جا بودے تو بکجا بودی و اکنون ز کجا پیدائے

وائے اگر از پے امروز بود فردائے

گاہ چون آب روان داخل فوّارہ شدی گاہ اندر بغل مادر بیچارہ شدی	مدّتی ساکن قنداقہ و گہوارہ شدی داشتی در بغل لالہ رخان ماوائے

وائے اگر از پے امروز بود فردائے

پس خدا از رہ الطاف تورا دندان داد آنخداوند ائے کہ بگل رنگ و بہ آدم جان داد	عوض شیر ترا مادر مسکین نان داد زد بر خسار ملیحت رقم رعنائے

وائے اگر از پے امروز بود فردائے

ابجد و ہوز و حطّی بر قاضی خواندے مدّتی ہندسہ و علم ریاضی خواندے	قدری از امثلہ مستقبل و ماضی خواندی ہمہ گفتند تو برما ہمگی آقائے

وائے اگر از پے امروز بود فردائے

پس جوانی شدی آزادہ و مغرور دلیر	متکبر چو پلنگ و متہوّر چون شیر

سنگ از قوت بازوی تو میشد چو خمیر	همه گفتند که توصف شکن هیجائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

گاه مشروطه طلب گشته کشیدی فریاد	گاه گفتی که بود مسلک من استبداء
متصل من بتو گفتم که مزن حرف زیاد	نشنیدی تو کنون غرقه دراین بلوائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

داخل علم سیاسی بزرنگے گشتی	پس فکل بستی وہم شکل فرنگی گشتی
گاه رومی شدی وگاه چه زنگی گشتی	بود ہر لحظه بمغز سر تو سودائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

حال ریش تو سفید است وقدرت خم گشته	عقل وادراک تو چون پیر شدی گم گشته
بهر مردن همه اسباب فراهم گشته	عنقریب است که تو مرده وناپیدائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

فکر تابوت وکفن کن که اجل میآید	شاهد مرگ چو ساعت به بغل میآید
وقت تحصیل عبادات عمل میآید	در شب جمعه ندادی بگدا حلوائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

وای اگر روز قیامت بنمایند سؤال	که چه کردیم وچه خوردیم ز تحصیل حلال
از کجا جمع نمودیم لباس وزر ومال	تو چه گوئی که چنین شیفته وشیدائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

وقت صحبت سخن جمله دروغست دروغ	نقل حب الوطن جمله دروغست دروغ
مسلک روح وتن جمله دروغست دروغ	ما نکردیم بقانون خدا امضائے

وای اگر از پے امروز بود فردائے

وای برما که شب وروز بجنگیم همه	غرق دریای فلاکت چو نهنگیم همه

خفته در بستر خود رو بفرنگیم همه | تا چه طفلان برسانند بما قاقائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

از فرنگ آمده این دفتر و این خامهٔ ما | قند ما کاغذ ما جامهٔ ما عمّامهٔ ما
متحیّر شده زین مسئله علّامهٔ ما | که نداریم در این مملکت استیلائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه می خوردی و گه بنگ کشیدی یا هو | ماهرخ را ببغل تنگ کشیدی یا هو
در قدح بادهٔ گلرنگ کشیدی یا هو | تو ی طهرون بسبیلات قسم رسوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

خنده میگیرد مرا

ای نسیم از وضع ایران خنده میگیرد مرا | صبح اندر سبزه میدان خنده میگیرد مرا
شب بپهلوی خیابان خنده میگیرد مرا | روز و شب با چشم گریان خنده میگیرد مرا

میروم بازار و دکان خنده میگیرد مرا

رفته بودم بنده سوی اصفهان بکار خویش | نصف شب رفتم بحمّام و حنا بستم بریش
سهو کردم صبح دیدم آن حنا بوده سریش | از سبیل و ریش لرزان خنده میگیرد مرا
ز اصفهان رفتم سوی شیراز با سوز و گداز | در میان راه ملحق شد بمن یک حقّه باز
داشت یک میمون و یک بزغاله بارش در انر | بود آن بز همچو شیطان خنده میگیرد مرا
وارد شیراز گشتم با رخی از غصّه زرد | رو برکنا باد رفتم تا بنوشم آب سرد
پیرمردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد | واقعاً از نطق پیران خنده میگیرد مرا
آن زمان مشروطه اول مرا آمد بیاد | آن جرایدهای رنگارنگ و فتوای جهاد
صور اسرافیل و آن هنگامه و فریاد و داد | زان فداکاری بیدان خنده میگیرد مرا

گاه از مشروطهٔ دوتم بخاطر آمدم
اسب را بفروختم همراه قاطر آمدم
گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجان
جنگ باقرخان و جوش و شورش ستارخان
گاه میآید بیادم رشت و آن هنگامه ها
و آن فرستادن بطهران محرمانه نامه ها
پس بخاطر آمدم آن شورش و خون ریختن
رشتهٔ شرع و دیانت را زهم بگسیختن
حال شش روز است من از شهر شیراز آمدم
مثل اردک رفته بودم بدتر از آغاز آمدم
در بهارستان سیاحت میکنم مبهوت و مات
گشته مجلس جای بابا طاهر و عین القضات
از غم ملت باعضایم فتاده زلزله
چشم و گوشم بسته گشت و عقل و هوشم شد یله
میهمان بودند دیشب جمعی از یاران من
گفتگو از پارلمان کردند غمخواران من
آن یکی میگفت در وردون عجب دعواستی
اینهمه دعوا سر کهنه لحاف ماستی
گفتگو از شهرها شد وز بلاهای ناگهان
پای طاق و صحنه و کنگاور و کرمانشهان
سفره گستردند ساکت گشت مجلس یکسره

یاد از دهباشی و فراش و شاطر آمدم
زان لگدهای فراوان خنده میگیرد مرا
زان ضررهائیکه بر ملت رسید از مال و جان
گاه از دعوای زنجان خنده میگیرد مرا
صبح در مسجد ز سر برداشتن عمامه ها
رفتن یفرم به طهران خنده میگیرد مرا
کشتن و سوزاندن و تبعید و دار آویختن
زاتفاق اهل ایران خنده میگیرد مرا
سوی طهران با رفیقی شوخ و طناز آمدم
میروم پیش رفیقان خنده میگیرد مرا
هی بگوشم میرسد آوازهٔ (من مات مات)
از سخنهای وکیلان خنده میگیرد مرا
آمدم سوی وطن لیکن فتادم در تله
مانده ام مبهوت و حیران خنده میگیرد مرا
گریه میکردند بر حالم هواداران من
از اشارتهای مهمان خنده میگیرد مرا
دیگری میگفت در لندن عجب غوغاستی
زین خبرهای پریشان خنده میگیرد مرا
آن یکی از یزد میگفت و یکی از اصفهان
از قم و تفریش و کاشان خنده میگیرد مرا
جلوه گر شد عارض قرقاول و کبک و بره

ظرفهای افشره بشقابهای پرکره | از پلوهای فراوان خنده میگیرد مرا

میخورم مرغ و فسنجان خنده میگیرد مرا
از سکوت اهل عرفان خنده میگیرد مرا

فصل بهار

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است
بیکار بخانه منشین موقع کار است

یک چادری از عفت و ناموس بسر کن | وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن
خود را ز کمالات و هنر نور بصر کن | چون دختر بیعلم بنزد همه خوار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

علم است که معروف نموده عرفا را | علم است که مشهور نموده شعرا را
تعظیم نمائید جمیع علما را | دایم ز جهالت دل بیعلم فکار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

در مدرسه دایم پی تحصیل طلب باش | در خانه مواظب بقوانین ادب باش
از علم و ادب منتظر رحمت رب باش | ارباب ادب را دل عشاق شکار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من تا رمقی در بدنت هست | از مشق و کتاب و طلب علم مکش دست
وقتیکه گل معرفت از لوح دلت رست | آنوقت طلای تو به تکمیل عیار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

اسباب شرافت بدو عالم بود از علم | فخریهٔ اطفال دمادم بود از علم
پس فرق میان خر و آدم بود از علم | علم است که از دی شتر عقل مهار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

بیعلم ندارد سخنت هیچ رواجی — جز علم ندارد مرض جهل علاجی
امروز بشاگرد معلم شده ناجی — شاگرد پیاده است معلم چو سوار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دخترکان در طلب علم بکوشید — رخت هنر و معرفت از علم بپوشید
از زمزمه علم چو زنبور بجوشید — در حفظ شما شهپر جبریل حصار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من راه نجات تو بود علم — شاهد بمقام درجات تو بود علم
سرمایهٔ ایقان و ثبات تو بود علم — علم است که رخشنده چو ماه شب تار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

شهری که بود علم نه بینی تو گدا را — حق امر بتحصیل نموده است شما را
نشناخت کسی بی مدد علم خدا را — از مدرسه شیطان لعین رو بفرار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

با علم اگر دست در آغوش برآری — دیگر بزبان نام ز معشوقه نیاری
خوبان جهان را بنظر هیچ شماری — علم است که سرمایهٔ هر نقش و نگار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

گفتا صنمی با لب شیرین شکر قند — بشتاب پی علم ز چین تا به سمرقند
هر طفل که شد عالم و باهوش و هنرمند — منظور نظر پیش صغار است و کبار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

تعلیم بگیرید علوم عربی را — مجموع مقالات و فنون ادبی را
خواهی که ز خود شاد کنی روح نبی را — در معرفت آمیز که دایم تو یار است

استاد و معلم بکسی جنگ ندارد
تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد
طفلی که بسر مشعر و فرهنگ ندارد
موش و البقر و عقرب و مار است و حمار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من فیض خداوند عمیم است
مأیوس ز رحمت مشو (الله) کریم است
گوش همه اطفال با شعار نسیم است
این عطر بهشتی است و یا مشک تتار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

یک عبد مستانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم
نه خوفی از فلک دارم نه از تأثیر میترسم

نه از عالم نه از آدم نه از تغییر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از سنی نه از شیعه نه از دهری نه از بابی
نه از صوفی نه از شیخی نه از قرمز نه از آبی
نه از اشرار غارتگر نه از الواط دولابی
نه از رندان نه از زندان نه از تکفیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از شیخ نه از قاضی نه از آخوند باعنوان
نه از رمال جادوگر نه از کبتین افسون خوان
نه از تسخیر شیخ الجن نه از نقال پردستان
نه از غول بیابانی نه از جن گیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز فضل فیض رحمانی نمیترسم ز ناکس ها
نه از نواب والاها نه از سردار واقدسها
نه از آن پاچه ورمالان نه از این خرمقدسها
نه از موزر نه نارنجک نه از شمشیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز شعر دلکش شیرین زدم لها ببرم غم را
منم فرزند روحانی چو آدم را چو خاتم را

شبی در خواب دیدم آب بگرفته است عالم را | نه از آب و نه از خواب و نه از تعبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از کس رشوه بگرفتم نه دیناری طمع دارم | بکف فرمان نورانی (ز عز من قنع) دارم
شب و روز از غم ملت جزع دارم فزع دارم | نه از تهدید بیدینان نه از تدبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بود قرآن کتاب من دلیل من عباراتش | برایم حجت و برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن دو چشمم از اشارات و بشاراتش | نه از مشرک نه از کافر نه از خنزیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از ورشو خبر دارم نه از پاریس میآیم | نه از مسکو خریدارم نه از تفلیس میآیم
الا ای مؤمنین از مشرق تقدیس میآیم | نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نباشد با کسم کاری فقط در فکر دینم من | غلام چارده معصوم و عبد مؤمنینم من
ستایش میکنم حق را مطیع مرسلینم من | نه از شاعر نه از منشی نه از تحریر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز آیات کلام الله حمایت میکنم آری | قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم از اخبار معصومین روایت میکنم آری | نه از زاهد نه از مرشد نه از تزویر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

کتاب مستطاب مطلع الانوار را خواندم | اصول کافی و (تهذیب) و استبصار را خواندم
قوانین و مکاسب تحفة الابرار را خواندم | نه از مشکل نه از آسان نه از توفیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز نسل پاک یاسینم بود قرآن کتاب من | ز حق دارای تحسینم همین فصل الخطاب من

سخنور اشرف الدینم فلک زیر رکاب من — نه از برق و نه از ظلمت نه از تشویر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

تو پنداری که افتاده بعقل من خلل هی هی — تو پنداری که میترسم ز دزدان دغل هی هی

من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل هی هی — نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم — اگر از مشربم پرسی مطیع شرع و قرآنم

اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم — نه از واعظ نه از مفتی نه از تقریر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

خدایا مالک الملکا تو در هر عالمی شاهی — ترا دارم چو غم دارم ز حال من تو آگاهی

بمن هنگام تنهائی در این غربت تو همراهی — نه از ذلت نه از عزت نه از شبگیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

درون مطبخ آخر وقت مردن میدهم جان را — میان دیگ جوشان میخورم مرغ و فسنجان را

الا ای مطبخی زحمت مده کفگیر قازغان را — نه از قاشق نه از چمچه نه از کفگیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

دلداری و تسلای ملت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند — بروی برف نشان قدم نخواهد ماند

وجود حجت حق در عدم نه خواهد ماند — رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چو چشمهٔ خورشید روشن است امشب — دلم ز روی دلارام گلشن است امشب

عزیز ماه لقا در بر من است امشب — مرا بخانه دلدار مسکن است امشب

بکوچه آتش دگر این پیچ و خم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

اگرچه مذهب اسلام پایمال شده — اگرچه خون همه مؤمنین حلال شده
اگرچه واهمه مانع ز هر خیال شده — سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

کنونکه گرگ اجل پاره میکند رمه را — مکن بصوت حجازی بلند زمزمه را
مگر نمیشنوی قیل و قال همهمه را — چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر بمعروف استخاره نما — نظر بکوچه و فرمان پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست، فکر چاره نما — توانگرا سوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

ببین رواق مساجد شده است ویرانه — رواج یافته (سرک و تیاتر) و میخانه
کنونکه یکسره آتش گرفته کاشانه — غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

کنونکه گشته گران قند و چائی و شکر — کنونکه تلخ شده کام اکبر و اصغر
بگیر دست فقیران عاجز و مضطر — برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود — بساط عقل ز قرآن و علم رنگین بود
همیشه در سر فرهاد شور شیرین بود — سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه در دمن زار یا علی مدد است — علی است یار چو باکی مرا ز دیو و دد است

نگاهدار من آن ذات واحد احد است — چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

اگر کسی همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

فتاده روشنی از نور روح بر سر من — نشسته روح قدس همچو حور در بر من

دهید مژده که ماه آمده به بستر من — تبارک الله از این شعر روح پرور من

یقین نسیم شمال این رقم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

قاطی واطی

ای سر زلف خم خمت مایهٔ صد معطّلی — باز فتاده بر سرت فکر و خیال ازلی

میروی از حضور من همچو شعاع منجلی
حال که میروی برو دِه برو که رفتی بامبولی

باز ز پیش چشم من همچو خدنگ میروی — چتر بکف فکل زده شیک و قشنگ میروی

ملتفت حریف شو سست و ملنگ میروی — میدود از قفای تو واش حسن و نجف قلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی بامبولی

بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن — حال که تیر میزنی دیر مزن مزن مزن

طعنه به شیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن — پیش عروس تازه ات نام مبر ز سوگلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی بامبولی

باده بریز در قدح تازه بتازه نو بنو — قوس بیار در قزح تازه بتازه نو بنو

شعر بخوان بصد فرح تازه بتازه نو بنو — کار اداره ها همه یللی است و تللی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی بامبولی

از رخ خوب دلکشت رنگ برنگ رسته گل — منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل

موی تو مشک قیمتی روی تو همچو دسته گل | سرو به پیش قامتت همچو درخت جنگلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی با مبولی

باغ ز لاله ساخته شمع و چراغ ای صنم | گشته خجل ز عارضت لاله بباغ ای صنم
خیز ز جام می نما تازه دماغ ای صنم | زمزمهٔ وطن بخوان با نغمات کابلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی

عشق تو از درون من میرود و نمیرود | سرخی تو ز خون من میرود و نمیرود
از سر من جنون من میرود و نمیرود | اینهمه خلق را مکش یواشکی زیر جلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی با مبولی

گوش بعرض کمترین میدهی و نمیدهی | وعده بمن چو سایرین میدهی و نمیدهی
قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی | مرغ و فسنجنت چه شد با بره های دو قلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی با مبولی

رفع بلا ز مبتلا میشود و نمیشود | اگر که بگله آشنا میشود و نمیشود
این مس قلب ما طلا میشود و نمیشود | گشت اساس شهر ما باز بمثل اوّلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی با مبولی

من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر مکن | رحمت هشت ساله را پوچ مکن هدر مکن
این پدر فقیر را مفلس و دربدر مکن | بود جواب تو بمن شام و سحر بلی بلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی با مبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه | با دو برادرت برو سوی کلاس مدرسه
گه بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه | جانب کوچه ها مرو با رجب و حسینقلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی با مبولی

قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده | قامت اسکناس هم باز ز غم کمان شده

قند چهار ده قران حال نرخ جان شدهٔ | بازهمان حکایت تشنگی است و منگلی
کاغذ ما شد حلبی چائی ما شد علے | عادت ما شده خورد و خوراک تنبلی

حال که میروی برو دِه برو که رفتی بامبولے

فاتحه

رفت از دار فنا مشروطه | رحمتُ اللہ علی مشروطه

مجلس فاتحه برپا سازید | قاری خوب مهیّا سازید
از عسل شربت و حلوا سازید | این سخن را همه انشا سازید

رحمت اللہ علی مشروطه

جمع گردید همه با تب و تاب | مجلس فاتحه خوانی بشتاب
صرف گردید چو قلیان و گلاب | پس بخوانید همه بهر ثواب

رحمت اللہ علی مشروطه

رخت پاکیزه بپوشید همه | بهر مشروطه بکوشید همه
همچو زنبور بجوشید همه | چائی و قهوه بنوشید همه

رحمت اللہ علی مشروطه

فرش و غالیچه ز کرمان آرید | گُل گلدسته ز کاشان آرید
آب نارنج ز گیلان آرید | ماهی و مرغ و فسنجان آرید

رحمت اللہ علی مشروطه

پس بسیارید بصد سوز و گداز | روضه خوانی که بود خوش آواز
از پس روضه و تعقیب نماز | هی بخوانید با آواز حجاز

رحمت اللہ علی مشروطه

ما سخنهای بهفانی داریم	سوی مجلس نگرانی داریم
باز امید جوانی داریم	مجلس فاتحه خوانی داریم

رحمت الله علی مشروطه

لوطیان خوب بما حقّه زدند	طرز مرغوب بما حقّه زدند
عکس مطلوب بما حقّه زدند	در (وزاشوب) بما حقّه زدند

رحمت الله علی مشروطه

بود اگر گردن مشروطه کلفت	پس چرا زود بیک تیر بخفت
نعمتی بود ز کف رفت بمفت	واعظی بر سر منبر می گفت

لعنت الله علی مشروطه

اهل طهران چو نشا نها دادند	اوّل تبریز چه جا نها دادند
اهل گیلان چو جوانها دادند	آخراین شعر بآنها دادند

رحمت الله علی مشروطه

علم اگر نیست عمل هم خوب است	اصل اگر نیست بدل هم خوب است
قند اگر نیست عسل هم خوب است	خواندن شعر و غزل هم خوب است

رحمت الله علی مشروطه

حیف از آن رحمت بیحاصل ما	حل نشد عاقبت این مشکل ما
دده بز ماره) شده خوشگل ما	دل ما وای دل ما وای دل ما

رحمت الله علی مشروطه

یزد و کاشان و فراهان و عراق	قم و قزوین و خراسان و نراق
قصر شیرین و کرند و پل وطاق	بر زبان همه بازور و چماق

رحمت الله علی مشروطه

خلق از جان همه بیزار شدند زار عین جمله گرفتار شدند
کسبه یکسره بیکار شدند اغنیا داخل این کار شدند

بود مال فقرا مشروط
رحمت الله علی مشروط

وقتیکه قند سیری صد دینار رسید یک قران بود گفته شد

باز در شهر خبرهای دگر می بینم همه جا ولوله قند و شکری بینم
گوشها را همه از غلغله کر می بینم اینچه شوریست که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

خواب خوش گشته بمردان خداترس حرام دین شده مضمحل و گشته شریعت گمنام
هیچکس نیست که یاری بکند از اسلام هر کسی روز خوشی می طلبد از ایّام

عجب اینست که هر روز بتر می بینم

عمل قند در اینملک خرابست خراب دل تجّار از این غصّه کبابست کباب
قحطی کاغذ و تعطیل کتابست کتاب مایهٔ شادی ما جام شرابست شراب

چون جهان را همه پر خوف و خطر می بینم

دل من بر لب شیرین دهنان پابندست پیش شهد لبشان قند ندانم چندست
شیخ عطّار از این داد و ستد خورسندست ابلهان را همه شربت زگلاب و قندست

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

شیره را همچو عسل کرده گران بقّالان روز و شب از تنگ و دو گشته جُدِ دلّالان
کلّه قند است بدوش همه حمّالان اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرّین همه در گردن خر می بینم

بچه‌ها جمع شده دور سماور یکسر
کشمکش انداخته مادر بدهان دختر
پدر از بهر دو حب قند زند چک بپسر
دختران را همه جنگ است و جدل با دختر

پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم

روز و شب در غم اندوه جمیع کسبه
مفلس و خوار شده سلسلهٔ منتخبه
گشته عاجز زکتابت علما در کتبه
میزنند بر سر این واقعه مسکین طلبه

خلق را غرقه بدریای ضرر می‌بینم

نه همین قیمت قند است ببازار گران
کالش و گیوه و فاستونی و چلوار گران
چیست غوغای پیراهن و شلوار گران
لفط و کبریت گران، "کاغذ سیگار گران"

گوشت‌ها را همه از لحم بقر می‌بینم

نکند کس کمک امروز بنان مفلس
وای برحال دل بیوه زنان مفلس
عور و مفلوک و گرسنه پسران مفلس
پیر خون میخورد از داغ جوان مفلس

جمله را جامهٔ افلاس ببر می‌بینم

دوش از غیب بگوشم این مژده رسید
صحبت از مرغ و فسنجان کن و از قند سفید
ای قلندر مشو از مرحمت یار نومید
ماه شعبان مده از دست قدح کین خورشید

تا بماه رمضان طور دگر می‌بینم

نیست از غیرت و انصاف و دیانت خبری
کن بقرآن کمکی ای شیعهٔ اثنی عشری
گشته قرآن خدا خوار بهر رهگذری
آخر ای شیعه تو هم امت خیر البشری

اگرچه من این سخنان را بهدر می‌بینم

کس نفهمید که این خاک چه بر سر دارد
هر که را می‌نگری دیده زخون تر دارد
چه خیالی بسر این ملت مضطر دارد
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می‌بینم

شد ہوا گرم برو جانب شمران یا ہو
ہر دم از دوغ عرب ریز بقبجان یا ہو
در لب چشمہ بخور مرغ فسنجان یا ہو
بفقیران بنما بخشش و احسان یا ہو

کین سخن خوب تر از لعل و گہر می بینم

القرآن یشکو الی اللہ

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند
حق مجازات شما را در قیامت می کند

آخر این قرآن ہمہ وحی خدای اکبر است
این کلام اللہ امانت از رسول اطہر است
آخر این آیات روشن معجز پیغمبر است
ہیچ کافر با امانت این خیانت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

روز محشر در میان انبیا و اولیا
میزنند از غم بسر پیغمبران و اصفیا
می کند قرآن شکایت در بساط کبریا
پس خدا تشکیل دیوان عدالت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

من چہ کردم با شما این قسم خوارم کردہ اید
در میان کوچہ پر گرد و غبارم کردہ اید
پیش ہر لامذہبی بی اعتبارم کردہ اید
ہیچ کس با دین و آئین این شناعت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

من کلام روح بخش کبریائی بودہ ام
من کجا الیقوم اسباب گدائی بودہ ام
معجز پیغمبر،، الہام خدائی بودہ ام
ہر کسی احکام دینش را رعایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

ایکہ خود را شیعہ نامید در روی زمین
شاہدی بر حال قرآن یا الہ العالمین
ہیچ ملت با کتابش کردہ رفتار اینچنین
سورہ ہایم یک یک اقرار شہادت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

هیچ (تورانی) شده پیش هوداران مثل من	هیچ (انجیلی) بخاک افتاده غلطان مثل من
هیچ (زندی) گشته پامال مجوسان مثل من	هیچ (هندوئی) چنین ظلم و فصاحت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

ای جماعت جامع احکام ربانی منم	در جهان بالاترین برهان رحمانی منم
دفتر توحید و دستور مسلمانی منم	خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

چونکه شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران	بود قرآن معجز او از برای کافران
در بریک آیه اش گشتند عاجز شاعران	بهر معجز آیهٔ واحد کفایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب	معجزم را جملگی تصدیق کردند ای عجب
هان چه میخواهید از من ای گروه بی ادب	فعل ناپاکان مرا غرق خجالت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

با چه زحمتها فراهم گشت قرآن شریف	نقل شد از جلد آهو روی اوراق لطیف
حال اندر کوچه ها افتاده دست هر کثیف	هر که می بیند باین اوضاع لعنت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

گر شما ای اهل فرقان بر محمدﷺ قایلید	پس چرا این نوع بر تخفیف قرآن مایلید
مفتضح از دست یکمشت گدای سایلید	همت مردانه رفع این مصیبت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

مرد میخواهم که از دین خدا یاری کند	مرد میخواهم که از قرآن هواداری کند
مرد میخواهم که از مذهب نگهداری کند	یاری از قرآن جوان پاک طینت می کند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

بهر قرآن ای شهنشاه معظم همتی
گر شما را دین و ایمانست محکم همتی

محض لله ای مسلمانان عالم همتی
کارها را جمله اقدامات و همت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

کرده حلق خلق را چون قند شیرین این نسیم
میدهد هر هفته حلویات رنگین این نسیم

حجت قاطع بود ای اشرف الدین این نسیم
از کلام الله ربانی حمایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

علامات ظهور

نمیدانم که در عالم چه شور است
ز هر جانب عیان شور نشور است

تو گوئی رجعت اهل قبور است
قیامت شد عیان یا نفخ صور است

همه اینها علامات ظهور است

همه اوضاع عالم گشته درهم
شده اسباب بدبختی فراهم

تمام خلق دشمن گشته باهم
دریغا زخم ما را نیست مرهم

همه اینها علامات ظهور است

زنان پارسا از غصه دلگیر
جوانان غیور از غم شده پیر

عموم مرد و زن از جان شده سیر
دعا ما هم ندارد هیچ تأثیر

همه اینها علامات ظهور است

شدیم آخر اسیر دام صیاد
عجب دادیم سر در دست جلاد

تمام آبرومان رفت برباد
عجب رسوا شدیم ای داد بیداد

همه اینها علامات ظهور است

مگر امروز فردائی ندارد	مگر این عبد مولائی ندارد
مگر این شهر ملائی ندارد	اگر دلها شکیبائی ندارد

همه اینها علامات ظهور است

اگر ناموس بر باد فنا رفت	اگر از دیدها شرم و حیا رفت
اگر رونق ز قانون خدا رفت	اگر از یاد شرع انبیا رفت

همه اینها علامات ظهور است

زنان با شوهران حاضر جوابند	همه در فکر پوتین و نقابند
گروهی همچو مردان بی حجابند	حرمهای جناب مستطابند

همه اینها علامات ظهور است

نه بر پیران نمایند احترامی	نه دانشمند را مانده مقامی
نه از قاتل بگیرند انتقامی	نه افساری است باقی نه لجامی

همه اینها علامات ظهور است

ز دفتر نام ما یک پاره حک شد	جواب حرف قانونی کتک شد
نصیب ما همه ارزنگ و چک شد	تمام کارها دوز و کلک شد

همه اینها علامات ظهور است

ز الوند و دماوند و نهاوند	برفتم تا بخارا و سمرقند
بعمر خود بدیدم قحطی چند	ولی امسال دیدم قحطی قند

همه اینها علامات ظهور است

فرنگستان پر از جنجال و جنگ است	جوانان را رخ از خونابه رنگ است
همه دلها از این آشوب تنگ است	بهر جا صحبت از جنگ فرنگ است

همه اینها علامات ظهور است

معاصی بر ملا گردیده یا هُو	سلاطین مبتلا گردیده یا هُو
هجوم آدر بلا گردیده یا هُو	جهان پر ابتلا گردیده یا هُو

همه اینها علامات ظهور است

عیان شد گر گدنهاای قلندر	بجون غلطان بدنهاای قلندر
اثر رفت از سخنهاای قلندر	مقفّل شد دهنهاای قلندر

همه اینها علامات ظهور است

معمّم میخورد چکش از مکلّا	طلای اهل عرفان شد مطلّا
کبوتر می کند رقص معلّا	امان از سیّد و درویش و ملّا

همه اینها علامات ظهور است

یکی شد صاحب اسب دلیجان	یکی شد حجّت الاسلام زنجان
بهر شب میخورد مرغ و فسنجان	یکی از بهر نلسنی میدهد جان

همه اینها علامات ظهور است
برای امتحان اینها ضرور است

اینهم بگذرد

طلعت ماه مبارک شد پدید	روزه خواران را مصیبت شد پدید
هست اگر گرمای تابستان شدید	غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر شده منسوخ آداب و رسوم	گر به بیدینی شده میل عموم
لشکر جن گر بما کرده هجوم	غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر به منبر واعظ شیرین کلام	گوید از غول بیابانی مدام
گر تمام خلق را خواهد عوام	غم مخور یا هُو که اینهم بگذرد
گر فلانی جای علم معرفه	شغل خود را کرده عاص و تُجفه

می کنند

میکند لعنت بعلم و فلسفه | غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر فرنگی در کمال اشتهار | سفره حاضر کرده در وقت نهار
میخورد آش و پلو با روزه دار | غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر زنان گشتند یکسر بی حجاب | چهره شان ظاهر شد از زیر نقاب
گر نگهداران دین را برده خواب | لال شو یا هو که اینهم بگذرد
گاو اگر زد حرف در مازندران | گربه گر زائیده روی نردبان
جوجه گر در رشت شد آوازه خوان | غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر به مسجد دزدهای روسیاه | میبرند از خفتگان کفش و کلاه
پا برهنه مانده جمعی خیرخواه | غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر بما آخوند بهتان میزند | افترا بر اهل ایمان میزند
تیر بر قلب مسلمان میزند | صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
کهنه دزدان از برای مال مفت | متصل هر گوشه در گفت و شنفت
میخورد گر روزه را گردن کلفت | غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر زنان هر شب خیابان میروند | رو بسوی کوه و بیابان میروند
خوسواره سوی شمران میروند | صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
ملت بیچاره گر پامال شد | گر جمیع کارها اهمال شد
گر زبان اهل معنی لال شد | صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
کارها گر (تللی) شد یکسره | شد مدیر مکتب ما مسخره
می کند ناظم نگاه از پنجره | لال و ساکت شو که اینهم بگذرد
گر کلام الله گشته بی معین | گر شده پامال عقل و شرع و دین
رفت اگر انصاف از روی زمین | غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

چند روزی قند اگر نایاب شد　　هم نبات و هم شکر کمیاب شد
شیره و خرما و کشمش باب شد　　صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
گر همه بازارها گشته کساد　　گر شده عالم پر از ظلم و فساد
لعن کن بر شمر و بر ابن زیاد
غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

نصیحت حکماء

ای زخت نور بخش منزل ما　　گفتگوی تو راحت دل ما
از تو حل شد تمام مشکل ما　　گوش کن این نصیحت حکما
اولاً فکر کن ببین چه کسی
با چه کس هم نشین و هم نفسی
سال بگذشته ماهرو بودی　　شوخ و شیرین و مشکبو بودی
با بزرگان بگفتگو بودی　　خانهٔ خاله و عمو بودی
از چه امسال تند خو شده ئی
دشمن خاله و عمو شده ئی
صحن تجریش معبر علم است　　در لب چشمه اش نهان دام است
آن درخت چنار بدنام است　　چون (قراقوش) بر لب بام است
بر لب چشمه با نشاط مرو
بی موالات و احتیاط مرو
آن حریفی که نام اوست حبیب　　آنکه ببرید صد هزاران جیب
ریش او کوسج است و بد ترکیب　　(آپلیت) دارد و شده سیز تیب

خانۂ او چو گلشن ارم است
عاص طاس و قمار روی ہم است

آن حریف ظریف شعبدہ باز
با ہزاران تعارف و اعزاز

چون پیا نو کند سخن آغاز
وعدہ میگیرد ست بعجز و نیاز

کہ قدم رنجہ کن بخانۂ ما
عیش کن در قمار خانۂ ما

چونکہ رفتی بخانہ اش ناچار
بعد می آورد بساط قمار

میدہد بر تو با شراب نہار
با تو گوید مقابل حضّار

کہ بعنبر ما قمار بازے کن
تولہ را از قمار تازے کن

اہل شیراز جملہ شنگولند
اہل تبریز جملہ مقبولند

اہل بوشہر جملہ منگولند
اہل گیلان تمام با پولند

پول دارے قمار بازے کن
(یا سوار) غنچہ نار بازے کن

پس یکے سفرہ با اساس آرد
چون حریف تو پنج عاص آرد

عاص پشیت با التماس آرد
حملہ برکندن لباس آرد

میبرد ساعت و لباس ترا
نشود ہیچ التماس ترا

آدم عاقل مآل اندیش
ننهد خود بخود خار بریش

نزند تیشہ را بریشہ خویش
حکما آنچہ گفتہ اند از پیش

گوش کن تا کہ رستگار شوے

لایق لطف کردگار شوے

ای برادر مباش مایل چرس   از خطرهای چرس و بنگ بترس
کن بباغ عمل تو نیکی غرس   عمر خود صرف کن بمشق و بدرس

در بلاها همه صبوری کن
از رفیقان بد تو دوری کن

گر تو خواهی شود حسابت پاک   رود از مغز تو برون ادراک
سینه‌ات گردد از فلاکت چاک   هر کجا میرسی بکش تریاک

تا به بینی رشادت وافور
آفرین بر شجاعت وافور

لاغری را بتن بهانه مکن   جای در گود زورخانه مکن
دست بر تخته و کمانه مکن   خویش را رستم زمانه مکن

رستم زال اگر شوے دوغی
گر تهمتن شوے ملند دوغی

باده گر میخوری زیاد مخور   گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از پی فساد مخور   هر که لب ریز کرد و داد مخور

کان پدر سوخته غرض دارد
بهر چاپیدنت مرض دارد

جان من جنس خود بمفت مده   آشکارا بده بهفت مده
هر که پولت نداد و گفت مده   جنس خود را بطاق و جفت مده

می شود جنس نازکت پاره
کس بدردت نمی کند چاره

التوبه

تا کی بخوابی ای پیر گمراه برخیز از جاه وقت سحرگاه
با چشم گریان رو کن بدرگاه هر لحظه برگو با ناله و آه
التوبه توبه استغفر الله

از کثرت سن قدت خمیده نور دو چشمت رفته ز دیده
از ضعف پیری رنگت پریده آن آرزوها این عمر کوتاه
التوبه توبه استغفر الله

دستت بزاری سوی خدا کن ای بی مروت با حق صفا کن
ریشت سفید است آخر حیا کن ناگه خورد تیر بر آن نشانگاه
التوبه توبه استغفر الله

دندان برای خوردن نداری آذوقه بهر بردن نداری
گویا خیال مردن نداری با اینکه هستی از مردن آگاه
التوبه توبه استغفر الله

منکوحه لت گشت بیمار از تو و آن دخترانت بیزار از تو
حال پسرهات شد زار از تو گشته وجودت خاری سر راه
التوبه توبه استغفر الله

کار جهان را مغلوطه دیدی هم مستبد هم مشروطه دیدی
جنگ قدیفه با فوطه دیدی هم فقر دیدی هم حشمت و جاه
التوبه توبه استغفر الله

از پیری تو دلها غمین است شش زن گرفتی این هفتمین است

جای تو آخر	زیر زمین است	آذوقه بردار	از بهر این راه
	التوّبه توبه	استغفرالله	
گاهی نشسته کردی کناره	بالای قالی از نان خالی	گفتی منم من جوجه پلو را	سرکار والی خوردی باکراه
	التوّبه توبه	استغفرالله	
خواهی که دلبر میخور (توامیک)	آید بپا بوس با اسطوخودوس	بر ریش سرخت شاید فزاید	هردم زند بوس بر قوت باه
	التوّبه توبه	استغفرالله	
کردی سیاحت در سفره ات بود	در رشت و زنجان مرغ و فسنجان	هر صبح خوردی اکنون بهم خورد	جالی سه فنجان آنکاخ وخرگاه
	التوّبه توبه	استغفرالله	
در فصل پیری دست حنائی	ای مرد حاجی ریش دو حاجی	باید دو زن خواست بر هیچو ریشی	چون نان ساجی صد بارک الله
	التوّبه توبه	استغفرالله	

بمناسبت گرانی قند ۱۳۳۴ھ

یا شیخ چرا قامت تریاک کمان است — چون قند گران است

وافور چرا دوز ما در بدران است — چون قند گران است

از قهوه چی بی سر و پا حال چه پرسی — احوال چه پرسی

کارش همه شب ناله و فریاد و فغان است — چون قند گران است

امساله چرا یکسره ساکت شده طهران — خلوت شده شمران

تجسیرش فقط ریش ز هر سمت عیان است
چون قند گران است
و افور کشان شیرهٔ بقال چو دیدند
فی الفور خریدند
گوئی بمثل روغن زرد همدان است
چون قند گران است
آن کله قندی که از آن دور هویدا است
با کاغذ اعلا است
طفل است که در حکم بگیر و بنشان است
چون قند گران است
هرچند که در چرس بجز ترس ندیدیم
بسیار کشیدیم
شیرینی و حلوای خرابات از آن است
چون قند گران است
از مسقطی و پشمک و حلوا خبری نیست
گویا شکری نیست
بر راحت حلقوم (زلوبی) نگران است
چون قند گران است
امسال چرا قحط شده کشمش قزوین
گو (شالی) شیرین
گویا که (دخو) طالع اندر سرطان است
چون قند گران است
آن بستنی و شربت و شالوده چطو شد
فالوده چطو شد
آن شربت آلبالوی ما آب روان است
چون قند گران است
خرما زچه ناید ز دیار عربستان؟
سوی عجمستان
در اول افطار (رطب) شیرهٔ جان است
چون قند گران است
ای قند ارس چای خطا شکر لاهور
گشتید ز ما دور
چشمم از غم هجران شما اشک فشان است
چون قند گران است
از گرسنگی جسم ضعیفم شده خیره
چشمم شده تیره
افطار بیارید که ماه رمضان است
چون قند گران است
چشمی بهوا دارم چشمی سوی حضار
در موقع افطار
گوشی بسوی (توپم و) گوشی باذان است
ماه رمضان است

با دوست) بخور در عوض قند چغندر
هر چند که بازار (لبو) فصل خزان است
ای رند و قلندر
چون قند گران است

در اوّل افطار سوی کوچه دویدم
بوی خورشش از خانه ارباب وزان است
از دور بدیدم
ماه رمضان است

دیدم که خورشها زده در سفره تنوره
در صدر فقط جای فلان ابن فلان است
با جوجه و غوره
ماه رمضان است

گفتم بخورم جوجه از این سفره الوان
دل گفت فسنجان خورش روح روان است
یا مرغ و فسنجان
ماه رمضان است

از مال وطن جز دل پرپیچ نداریم
آنجا که عیان است نه حاجت به بیان است
ما هیچ نداریم
ماه رمضان است

فسنجان

آفاق همه چراغان شد چشم همه روشن باد
آفاق گلستان شد چشم همه روشن باد
دلها همه شادان شد چشم همه روشن باد
معشوقه بسامان شد چشم همه روشن باد
کفر همه ایمان شد چشم همه روشن باد

بر روی زمین بارید از رحمت حق باران
گشتند بیکجا جمع از وجد و شعف یاران
آیات امید آمد از بهر گنهکاران
داروی شفا کردند در شربت بیماران
بیمار غزلخوان شد چشم همه روشن باد

بر قالب افسرده صد مژده ز روح آمد
بر لب همه استغفار مانند نصوح آمد
معشوقه سوی ساحل با کشتی نوح آمد
شب رفت و صبوح آمد غم رفت و فتوح آمد
خورشید درخشان شد چشم همه روشن باد

هر چند که شد ویران از کشمکش این خانه
شد بار دگر آباد این کلبهٔ ویرانه

آمد بسوی زندان آن دلبر جانانه　　من مستم و دیوانه خوردم دو سه پیمانه

این دوره مستان شد چشم همه روشن باد

شد مدرسه ها ایجاد هر کوچه بهر گوشه　　آماده شد از مکتب هم راحله هم توشه

چیدند همه طفلان از علم و هنر خوشه　　دارند بکف (دیپلوم) با دفتر منقوشه

نقاش فراوان شد چشم همه روشن باد

بسیار چو ما دیده این گنبد فیروزه　　بگذر سوی قبرستان هر ساعت و هر روزه

ساقی می رحمت ریز بر کاسه تو از کوزه　　مستم کن از آن باده با این دهن روزه

می رافع عصیان شد چشم همه روشن باد

ماه رمضان است این یا فصل قمار است این　　این خانه مولانا است یا منزل یار است این

یا سفرهٔ افطار است یا میز نهار است این　　این کاسه پر از دوغ است یا ماست و خیار است این

هنگامه بشمران شد چشم همه روشن باد

با این بدن سالم ای روزه خور نادان　　هر چه خوری روزه در خانهٔ این و آن

اعمال قبیح تو از حق نبود پنهان　　آخر تو باین هیکل داری لقب و عنوان

ارزانی عنوان شد چشم همه روشن باد

عمرت ز چهل بگذشت هوئی نکشیدی تو　　از شربت الا الله جامی نچشیدی تو

با نغمهٔ (یا من هو) سازی نشنیدی تو　　هر چند که حق داری چون مرد ندیدی تو

هان نوبت مردان شد چشم همه روشن باد

دیشب سحری رفتم در منزل درویشان　　خوردم قدحی شربت از رحمت ایشان

دیدم که نشسته پیر با طایفه و خویشان　　بعد از همه صحبتها بر رغم بداندیشان

صحبت ز فسنجان شد چشم همه روشن باد

پرسید ز من مرشد ای شاعر والا فر　　در سفره بعقل تو باشد چه خورش برتر

گفتم که فسنجان است از هر خورشی بهتر | شد نصف فسنجان جان نیز و شده جا پرور

سلطان بدن جان شد چشم همه روشن باد
چشم همه روشن باد بزم همه گلشن باد

تاراقا

نه سر کار والا نه عالی جنابم | نه قایم مقامم نه نایب منابم
نه در فکر روسم نه در فکر آلمان | نه در فکر نانم نه در فکر آبم
نه در فکر درسم نه در فکر مشقم | نه فکر حسابم نه فکر کتابم

فقط عینک است و فکل مایهٔ من
فرنگی مآبم فرنگی مآبم

شکایت یک تازه عروس بیعلم از شوهر باعلم به خانم باجی خودش

خان باجی غافل از شوهر من
که چه آورده بلا بر سر من

کاشکی در خانهٔ خالوی عزیز | خدمت خانه نمودم چو کنیز
با قد قامت و رعنا بودم | من یکی دختر زیبا بودم
چهره ام بود ز عصمت گلگون | یا ز خانه نشدم بیرون
روی بیگانه ندیدم هرگز | اسم شوهر نشنیدم هرگز
شیشش مادر خود می جستم | رخت های بچه را می شستم
دختری بودم مقبول و زرنگ | زیرک و عاقل و دانا و قشنگ
چهره ام را نه که داماد ندید | بلکه همزاد و پریزاد ندید

مادرم بود یکی نقالی / پدرم بود یکی بقالی

عمهٔ من کهنه‌زاران تدبیر / کرد شاه پریان را تسخیر

دائی من بدهات قزوین / بود با فال نخود طالع بین

روغن و لور و پنیر و قیماق / بود در خانهٔ ما مثل اطاق

در همه خانهٔ ما یک ملا / از زن و مرد نمیشد پیدا

خانه‌ها طاقچه‌ها سر تا سر / بود خالی ز کتاب و دفتر

گوش ما نام معلم نشنید / چشم ما کاغذ و سرمشق ندید

وای از آن روز که شوهر کردم / دوری از مادر و خواهر کردم

گفتم این شوهر من انسان است / اهل عیش است و بگ است و خان است

میخورد مرغ و فسنجان و کباب / میزند هر شب و هر روز شراب

حال دیدم که چو حیوان است این / بدتر از غول بیابان است این

نیست شوهر پری پابهوا است / نیست شوهر همگی درد و بلا است

رنگش از مشق جنون زرد بود / نیست شوهر که شکم درد بود

روز و شب هست سرش گرم کتاب / همچو شاعر بود این خانه خراب

همسر شاعر سرسخت شدم / نه نه جون زود سیاه بخت شدم

نزد حرف بمن یک کلمه / روز و شب شوهر من چون ظلمه

گاه در فکر خطوط میر است / گاه فکر کتب تفسیر است

گاه از فکر شود محو و خراب / گاه بیهوش شود روی کتاب

سر شب تا بسحر در کار است / همه خوابیده و او بیدار است

گر کند خواب به چشمش تأثیر / دفعتاً می جهد از خواب چو تیر

میرود با عجله سوی چراغ / می نهد صورت خود روی چراغ

باز مشغول بتحریر شود
بلکه خطش چو خط میر شود

خانباجی شوهر من شوهر نیست
هیچ در فکر زن و دختر نیست

همه در فکر کتاب و رقم است
صبح تا شام بدستش قلم است

ده ورق کاغذ الوان چو کلاه
می کند هر شب و هر روز سیاه

خانهٔ ما چو نمائی تو گذر
گر کنی بر در و دیوار نظر

عوض لاله و لامپا و حباب
کاغذ و مشق و بیاض است و کتاب

هست در طاقچه بی اندازه
دفتر تازه کتاب تازه

رقم هندسه و جغرافی
کتب حکمت و عرفان باقی

آتش شوق چو می افروزد
بهر شوهر دل من می سوزد

گاه میگویمش ای شوهر من
رحم کن رحم بیا در بر من

بنشین شام بخور صحبت کن
جان من خسته شدی راحت کن

هستی امروز تو داماد آخر
میرود جان تو برباد آخر

فخریهٔ یک پیرمرد دولتمند

گرچه من پیرم و خم گشته ز پیری کمرم
از جهان بیخبرم

چار زن دارم و در فکر عیال دگرم
از جهان بیخبرم

چار زن دارم و ده صیغه مراهست به بر
بهتر از قرص قمر

من شب و روز در این شهر قرین با قمرم
از جهان بیخبرم

نیست امروز به شمران ز جمیع طهران
مثل من خوش گذران

در نود سالگی امروز یکی شیر نرم
از جهان بیخبرم

ملک مختصّی من شصت دهِ شش دانگ است
پولم اندر بانگ است

صاحب خانه و باغ و حشم گاو و خرم
از جهان بیخبرم

صورتم زرد و دهانم کج و چشمم چپکی است
همدمم دمدمکی است

لیک در مجلس عیش از همه مرغوب ترم
از جهان بیخبرم

ریشم از رنگ و حنا صیقلی و براق است
من دماغم چاق است

صاحب منصب و القاب بدون هنرم
از جهان بیخبرم

چو نسیمی چو شمالی چو معارف چو علوم
چو مدارس چو رسوم

میزند نام مدارس بجگر نیشترم
از جهان بیخبرم

من کجا صحبت اعلان (رومانی بکجا
آلمانی بکجا

غرق خون گشت ازین جنگ ارو پا جگرم
از جهان بیخبرم

مشرق و مغرب عالم همه برهم خورده
بنده خوابم برده

منکه مست از عرق و بنگ ز شب تا سحرم
از جهان بیخبرم

لبلبو) وار سرم طاس ز زخم کچلی است
زلفهایم علی است

یک (دو جین) زلف خریدم (یدکی بهر سرم
از جهان بیخبرم

زلف مصنوعی و دندان بدهان مصنوعی
دیدگان مصنوعی

مات و مبهوت من از صنعت نوع بشرم
از جهان بیخبرم

ششصد انگشتر الماس و برلیان دارم
لعل و مرجان دارم

شب کلاهی بود از ترمه قرمز بسرم
از جهان بیخبرم

ریش من نرم و سفید است مثال پنبه
بدنم چون دنبه

علت آنست که در خرمن گل غوطه ورم
از جهان بیخبرم

زنم از شانهٔ صندل بسر و ریش قشو
قول یارو (خرمشو

ترک بیداد گرم هم کسه رم هم باسرم — از جهان بیخبرم
هر زنی را که به بینم بسر راه گذر — می کنم خوب نظر
تا قیامت نرود صورت خوب از نظرم — از جهان بیخبرم
کار من عیش و نشاط است و شراب است و قمار — با دف و تنبک و تار
خصم جان فقرا دشمن هر رنج برم — خاک عالم بسرم

از جهان بیخبرم

کاغذ یکه چند شب قبل برای جناب سرکار مفتخر الدوله نوشته بودیم صورتش این است

خان والا ز شوق هلهله کن — راه دور است فکر راحله کن
از قفای تو زردمی آید — با رفیقان تو قطع مرحله کن
کاروان رفت و از عقب ماندی — خویش را متصل بقافله کن
ساعتی از قمار دست بکش — لحظهٔ با خدا معامله کن
پسر و دخترت بزرگ شدند — هر دوشان را بمدرسه یله کن
گر ز الواط شهر میترسی — تا که زود است فکر یک لله کن
للهٔ خوب اگر نشد پیدا — چند روزی بخواب حوصله کن

مفتخر الدوله متغیرانه این اشعار را در جواب ما نوشته اند صورتش این است

اشرف از این پیش جسارت مکن — در سر مشروطه لجاجت مکن
با همه خلق منم خصم و ضد — می نشوم با احدی متحد
مستبدم مستبدم مستبد — هیچ بمشروطه تو دعوت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

فایده در مدرسه و درس نیست
مونسی امروز به از چرس نیست
یک لله خوب خداترس نیست
یر (لله) اینقدر دلالت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

میرسد از غیب بر ندان شکار
مدرسه امروز نیاید بکار
با اُمرا را لعدالت چکار
مسخره بر سعفص و قرشت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

مثل تو (دیوانه) نیم ناخلف
تا نشوم عاق پدران سلف
من بچه‌ها را نمایم تلف
اینهمه تعریف صنعت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

گشت سفید از سخنت ریش من
صحبت ملت منما پیش من
زخم مزن بر جگر ریش من
قلب مرا غرق جراحت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

دختر من خانهٔ خاله قزی است
چار قد مشمش او قرمزی است
همسری همبازی و عمقزی است
اینهمه توصیف نزاکت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

اصل و نسب دارم و خان زاده‌ام
باغ و دکان را بگرو داده‌ام
بندهٔ وافور و مِی و باده‌ام
منع ز وافور و ز عادت مکن

اشرف ازین بیش جسارت مکن

من چکنم زارع بیچاره مرد
یا که فلان پیره زنک جان سپرد
کار من امروز بود دست برد
گریه بر احوال رعیت مکن

اشرف از این بیش حبارت مکن

من فقط از بهر امورات خویش
صرف نمودم همه اوقات خویش

غوطه ورم من بخیالات خویش
یاد خیالات جماعت مکن

اشرف از این بیش حبارت مکن

مست شرابم سر شب تا سحر
زیر و زبر گر شود این بحر و بر

بیخبرم بیخبرم بیخبر
بی خبران را تو شماتت مکن

اشرف از این بیش حبارت مکن

شیوهٔ من خواب خمار است و بس
در کف من قاب قمار است و بس

بوالهوسم بوالهوسم بوالهوس
بوالهوسانرا تو نصیحت مکن

اشرف از این بیش حبارت مکن

میخورم از خون رعیت شراب
میکنم از گوشت رعیت کباب

هیچ نه ترسم ز عذاب و عقاب
وعده بفردای قیامت مکن

اشرف از این بیش حبارت مکن

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا جهانرا آفریدی
زمین آسمانرا آفریدے

مکان و لامکان را آفریدی
تمام انس و جانرا آفریدے

چرا ایرانیان را آفریدے

بعالم نعمت مشروطه دادی
بما جای قدلیفه فوطه دادی

بدریای جهالت غوطه دادی
بطهران یارلمانرا آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدے

صراط و حشر و نشر و برزخ از تست | در آن عالم بهشت و دوزخ از تست
تمام (میل و مِسْطر) فرسخ از تست | عراق و اصفهان را آفریدے

چرا ایرانیان را آفریدے

یکی را نصف شب گلبانگ دادی | یکی را اسکناس و بانگ دادی
یکی را یک دِهِ شش دانگ دادی | تو رشت و لاهیجان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدے

ز لطف تست این نطق سخن ساز | بحکم تست چاووش علم باز
میان روضه خوانهای خوش آواز | تو شیخ روضه خوان را آفریدے

چرا ایرانیان را آفریدے

درین طهرون که هر چیزی گران است | کباب و کلّه و دیزی گران است
چلوی خاص تبریزی گران است | تو هر چیز گران را آفریدے

چرا مفلسان را آفریدے

تو دادی جایزه با آن بزرگے | شلیل خوش مزه با آن بزرگی
به پیش خربزه با آن بزرگے | درخت گردکان را آفریدے

چرا مفلسان را آفریدے

تو مودار و کچل را خلق کردی | خروس بی محل را خلق کردی
تو این شعر و غزل را خلق کردی | تمام شاعران را آفریدے

چرا مفلسان را آفریدے

بهر جا صحبت از اخبار جنگ است | نوای نغمه آواز تفنگ است
تو گوئی نقل هر مجلس فشنگ است | تو این (آیر و پلان) را آفریدے

چرا مفلسان را آفریدے

گروهی از تو پول زور خواهند
در این دنیا می و افور خواهند
در آن دنیا بهشت و حور خواهند
تو جمعی چرسیان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

یکی وافور می خواهد ندارد
یکی انگور می خواهد ندارد
شراب شور میخواهد ندارد
بمستی امتحان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

خبرها سر بسر پوچ است یاهو
بهر جا صحبت کوچ است یاهو
دو چشم احولان لوچ است یاهو
تو این جنگ آوران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

بحر تقارب در مذمت عرق

الا هوشمند معارف شعار
که هستی جهان دیده و هوشیار
کلام الملوک و ملوک الکلام
به بحر تقارب بخوان آشکار
بود راحت آدمی در سه چیز
چنین گفت جمشید والا تبار
اول. لقمه پاک و رزق حلال
دوم راستی در سخن باوقار
سوم. حسن خلق است بر مرد و زن
کشد خلق خوش بر بلاها حصار
کمالات انسان بود در سه چیز
چنین گفت هوشنگ ایران مدار
نخست اینکه در دین آئین خویش
بمانی تو پاینده و استوار
دوم صبر در هر بلا بایدت
صبوری نما تا شوی رستگار
سوم سعی در شغل کسب معاش
ندارد جوانمرد از کسب عار
سه مطلب میسر نشد با سه چیز
ارسطو چنین گفت با شهریار

یکی دولت و مال با آرزو / که شد آرزو خاک در رهگذار
دوم تندرستی بزور دوا / سوم نوجوانی به نقش و نگار
شود شخص بی آبرو از سه چیز / اوّل از دروغ و دوم از قمار
سوم از بساط شراب و عرق / ادب میکند همچو (آهو) فرار
بساط عرق چون شود منبسط / حیا و ادب میشود تار و مار
سه چیز است خاصیت اندر عرق / که جان میزند از خواصش شرار
اوّل سکته و صرع و دیوانگی / دوم مستی و خواب بی اختیار
سوم (کلیه) سوراخ گردد ز چرک / چو "الکل" برارد ز دندان مار
شنیدم که مستی ز بام او فتاد / بجا کش سپردند در شام تار
شب دیگر آن مست بنگ و عرق / بیامد بخواب یکی هوشیار
بپرسید از او هوشمند ای رفیق / چو مردی بحالت که شد غمگسار
بگفتا بچون سبیلت قسم / که یکسر فتادم بدار البوار
سه چیز است لازم برای مزه / کباب و دل و قلوه ماست و خیار
بساط عرق چونکه آماده شد / مکش دست از پا سور و غنچه نار
عرق چونکه ملحق شود با ورق / شود مجلس عیش کامل عیار
عرق خورده جور است ما دیده ایم / یکی کهنه کار و یکی تازه کار
اگر کهنه کار رشش دو بطری بخورد / بود لال و ساکت چو (عجل خوار)
بود لوطیان را مزه خاک پاک / خصوصاً یداش مشدی کهنه کار
کنون بشنو از تازه کار جوان / که مست از عرق گشته شام و نهار
ز گیلاس اوّل شود منقلب / شود چشم او سرخ دیوانه وار
ز گیلاس دوم شود کام تلخ / ز تلخی برآید ز چشمش شرار

زگیلاس سوم بگو اندر حضر　　بگوید منم همچو اسفندیار
من از نسل عباس شاهم که کرد　　مسخر ز بغداد تا قندهار
زگیلاس چارم چو عقلش پرید　　کند عیش را بر همه زهرمار
زگیلاس پنجم اگر قی نه کرد　　برو احتیاطاً لگن را بیار
مضرات «الکل» بود صد ورق　　ولی من نوشتم یکی از هزار
عرق خور شعورش ز سر میرود　　عرق خور نداند یمین از یسار
شود از عرق مست بی آبرو　　شود از عرق مرد بی اعتبار

عرق ای عرق ای عرق ای عرق
جگرهای خلق از تو شد لکه دار

تو بمیری هیچی

خبر از کار چه داری تو بمیری هیچی　　تازه اخبار چه داری تو بمیری هیچی
داش حسن با همگی مخلص دیرین توایم　　روز و شب منتظر صحبت شیرین توایم
همگی عاشق تقریر و مضامین توایم　　نطق شاکار چه داری تو بمیری هیچی
خبر تازه چه داری ز سلاطین فرنگ　　باز روتر چه خبر داده ز هنگامهٔ جنگ
تلگرافات چو آمد بمضامین قشنگ　　رمز و اسرار چه داری تو بمیری هیچی
مرغ دل گشته در این دوره گرفتار خبر　　توئی از نطق و بیان زینت بازار خبر
بازای بلبل شوریده ز گلزار خبر　　گل منقار چه داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بگو شنت چو رسیده است بگو　　میوهٔ فتح در این جنگ که چیده است بگو
مرغ دولت بچه اقلیم پریده است بگو　　نقش پرگار چه داری تو بمیری هیچی
شهر پاریس بود مجمع خوبان یا خیر　　برج ایفل بود از دور نمایان یا خیر

(شانزلیزه) شده پر ز مه تابان یا خبر
خبر از یار چو داری تو بمیری هیچی

خبر تازه بفرمای که دلها تنگ است
در چو نقطه بگو امروز فزونتر جنگ است

در کجا باز ز خون کوه و بیابان رنگ است
رنگ گلنار چو داری تو بمیری هیچی

رمز لشکرکشی روس و بریطانی چیست
قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست

علت ذلت این ملت ایرانی چیست
چاره کار چو داری تو بمیری هیچی

متزلزل شده ارکان عقاید امروز
صحبت خلق شد حشو و زواید امروز

خبر تازه چو خواندی ز جراید امروز
لعل شهوار چو داری تو بمیری هیچی

راحت و امن شده صفحهٔ امکان یا نه
متعالی شده کابینه بطهران یا نه

خلق شادند ز تغییر وزیران یا نه
حرف بازار چو داری تو بمیری هیچی

اهل بازار ز کابینه چها می گفتند
محرمانه چو بهم از علماء می گفتند

چو ز توصیف عموم وزراء می گفتند
رمز دربار چو داری تو بمیری هیچی

درق درق گدک آوه کجا منجر شد
شدرق شرق درهٔ ساوه کجا منجر شد

دوره این عمل کاوه کجا منجر شد
خبر از خار چو داری تو بمیری هیچی

ما گذشتیم از این جنگ و جدال و خبرش
ما گذشتیم ز "ایروپلن" و شور و شررش

ما گذشتیم ز خمپاره و خوف و خطرش
تنبک و تار چو داری تو بمیری هیچی

پس بیا خربزهٔ خوش مزه بانان بخوریم
گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم

گاه با قرمه چلو مرغ و فسنجان بخوریم
پول در کار چو داری تو بمیری هیچی

ترانهٔ مذهبی

اجنبی است حمله ور بر مذهب و آئین ما
ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایجوانان وطن الیوم یوم همت است
میرد ناموس آخر اینچه خواب غفلت است
ای هواخواهان دین روز بروز غیرت است
دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ایجوانان همتی اینموقع جنگ است جنگ
عرصه بر ما اهل ایران بعد ازاین تنگ است تنگ
زندگی با اینذلت بهر ما ننگ است ننگ
زانکه کافر میدهد هم غسل و هم تلقین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

حکم آیات نجف گردید صادر الجهاد
تا شما یک نفر هستید قادر الجهاد
امر قطعی گشته صادر از مصادر الجهاد
می کند مام وطن هر ساعتی نفرین ما

ای دریغ میرود هم مملکت هم دین ما

اوّلا حکم جهاد از خط آیات آمده
ثالثاً هر سو پر از قزاق و سالدات آمده
ثانیاً از شهرها هم تلگرافات آمده
رشت ما طهران ما تبریز ما قزوین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای سپهر کجروش آن شمس نورانی چه شد
نور مطلق آیت الله خراسانی چه شد
عالم ربانی و مولای روحانی چه شد
آه واویلا که غائب گشت شمس الدین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

مالک این آب و خاک و مملکت ملت بود
صاحب قدر رفیع و منزلت ملت بود
تاج گیر و تاج بخش سلطنت ملت بود
شد وکیل پارلمان هم تابع و تعبیر ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

کیست ملت دسته دهقانیان رنج بر
کیست ملت جوقهٔ صنعت گران با هنر
کیست ملت فرقهٔ بازاریان خون جگر
زین جماعت شد هویدا زینت تحسین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

آنکه دولت را ازاین ذلت رهاند ملت است
آنکه سلطان بر سر مسند نشاند ملت است
آنکه کشتی را سوی ساحل رساند ملت است
شاهد احساس ملت دیدهٔ خونین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

فرقهٔ روحانیان در اصفهان داده قرار
جملگی گردند بر (معصومهٔ قم) رهسپار
پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار
تا شود فکری برای رفع این توهین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای دریغا ریخت دشمن زهر قاتل در ایاغ
این سخن میگفت گل با بلبلی در صحن باغ
ای دریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
سوخت از عشق وطن این اشرف مسکین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

لا تقنطوا من رحمة الله

هرچندکه قفل بی کلید است
هرچند عذاب ما شدید است
هرچند کناره ناپدید است
در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است

هرچندکه ما ذلیل گشتیم
بی صاحب و بی کفیل گشتیم
از غصه و غم علیل گشتیم
امید بخالق مجید است

در نومیدی بسی امید است

هرچند ذلیل و بی پناهیم
ما عاشق طرهٔ سیاهیم
هاروت صفت بقعر چاهیم
هرچندکه ریش ما سفید است

در نومیدی بسی امید است

در باغ بجز خسی نداریم
سرو و گل و نرگسی نداریم

ما غیر خدا کسی نداریم | حق حفظ کنندهٔ عبید است
در نومیدی بسی امید است

بر ما شده روزگار خیره | ما مانده گرسنه بی ذخیره
آن وعده اسکناس ولیره | در خانهٔ خالد و ولید است
در نومیدی بسی امید است

کس در پی انضباط ما نیست | جز آه در این بساط ما نیست
یک میوه در این حیاط ما نیست | اینخانه پر از درخت بید است
در نومیدی بسی امید است

در عهد قدیم میر بودیم | پیل افکن و شیر گیر بودیم
کی دستخوش و اسیر بودیم | این حرف ز عقل ما بعید است
در نومیدی بسی امید است

(پائیز) رسید با اجازه | برخیز و برو سوی مغازه
بستان دو سه درخت تازه | چون موقع دید و بازدید است
در نومیدی بسی امید است

امروز ز فقر و بینوائی | مذهب شده آلت گدائی
هر چند که مذهب آزمائی | در ایران مدتی مدید است
در نومیدی بسی امید است

یکباره دروغ شد خبرها | رفته است ز حرف حق اثرها
قرآن شریف در گذرها | افتاده بدست هر پلید است
در نومیدی بسی امید است

بی عصمتی و بی آبروئی | لامذهبی و دروغگوئی

افعال قبیح و رشتخوئی | اینها همگی (مُدْ) جدید است

در نومیدی بسی امید است

هرچند زعیش تیم و جاهل | هرچند پدید نیست ساحل
اُمید که طی شود مراحل | این کوشش و سعی ما مفید است

در نومیدی بسی امید است

ای رنج بر فقیر و مغموم | تا کی شوی از حقوق محروم
ای زارع بی نوای مظلوم | رزاق تو رازق حمید است

در نومیدی بسی امید است

گاهی بخیال یار لسانیم | گاهی بهوای حفظ جانیم
یک روز بفکر آب و نانیم | امسال ستاره مان سعید است

در نومیدی بسی امید است

ای آفت عقل و دشمن جان | ما را ز جفا چنین مرنجان
حاضر شده جوجه و فسنجان | از رشته پلو بدل نوید است

در نومیدی بسی امید است

زبان حال مشتری‌های بیچاره در دکان نانوائی

در این فصل خزان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
چرا نان شد گران ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
سه ساعت میشود در این دُکانیم | معطل بهر نانیم
همه پیر و جوان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
دو چشم مشتریها سوی پارو است | نگاه تو به یارو است

عجب کردی نشان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
سیاهی رفته از چشم حسن بگ | برای نان سنگک
ببین غش کرده خان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
چرا نان تو چون زقّوم تلخ است | مگر دیوان بلخ است
بترس از حکمران ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
از آن نان سیاه و اژگونه | خودت بهر نمونه
بفرما امتحان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
بجای نان سنگک میخوریم آب | بجای گوشت سیراب
در این آخر زمان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
اگر سر بشکنیم امروز شاید | ولی ترسم بباید
ز هر جانب (آژان) ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
بفصل سنبله سنبل بچیدیم | ز گلشن گل بچیدیم
چه شد آن باغبان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
ز بی چیزی از این طهران شبانه | گروهی محرمانه
برفتند اصفهان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
سوی مازندران رفتند بعضی | نهان رفتند بعضی
برشت و لاهیجان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
بزرگان جملگی مست شرابند | میان رختخوابند
رعیت در فغان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا
نه آخر ما رفیق و داش بودیم | بهم قارداش بودیم
عزیز و همزبان ای شاطر آقا | امان ای شاطر آقا

تو مارا میکشتی در شهر طهران — بزور تلخی نان
شدیم آوازه خوان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
رفیقانم معطل بهر نانند — سوی قزوین روانند
روان شد کاروان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
صلات ظهر شد وقت نماز است — دکان و حجره باز است
موذن زد اذان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
زنان دست و پا بشکسته یکسو — گدا بنشسته یکسو
شده مملو دکان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
ندارم پول تا هر شب خورم من — مسما و فسنجن
خوراکم هست نان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا

فغان ای شاطر آقا — سوار قاطر آقا — مرنجان خاطر آقا

گفتم بچشم

گفت نانوا غم مخور از بهر نان گفتم بچشم — نام شاطر را میاور بر زبان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی بگیری نان سنگک وقت ظهر — با ادب منت بکش از شاطران گفتم بچشم
گفت در این فصل خرمن اول ماه خزان — غم مخور گر قیمت نان شد گران گفتم بچشم
گفت در دکان نانوائی برای یک دو نان — با هیاهو بشکنندت استخوان گفتم بچشم
گفت اگر میترسی از رنج تب و لرز و زکام — میوه کمتر خور در این فصل خزان گفتم بچشم
گفت اگر نان با سیاه و تلخ و بد طعم است و شور — صبر کن شاید شوی از صابران گفتم بچشم
گفت اگر خواهی خبرهای دروغی نشنوی — نصف شب رو کن به (کندوسولقان) گفتم بچشم
گفت اگر میترسی از اسهال و (کلرا) و وبا — رو بکوهستان لار و طالقان گفتم بچشم

گفت اگر از طالع تو مشتری گشته زحل — روز و شب بی کار بنشین در دکان گفتم بچشم

گفت اگر خواهی شوی شیرین بچشم اغنیا — عرعری کن همچو خر حقتک زنان گفتم بچشم

گفت اگر میترسی از تکفیر ملا الفضلی — حرف مذهب را بگو با این و آن گفتم بچشم

گفت اگر خواهی شود آسوده مغزت از خیال — دم مزن از درس و بحث و امتحان گفتم بچشم

گفت اگر پنجاه تومان گشته خرواری برنج — رو برشت و ساری و مازندران گفتم بچشم

گفت اگر در کشوری عمر و عشرت گشته طی — جانب شیراز رو یا اصفهان گفتم بچشم

گفت اگر قند و شکر گردید در طهران گران — لبلبو پر کن میان استکان گفتم بچشم

گفت اگر خواهی شوی روئین تن و گردن کلفت — غم مخور یک جو ز اوضاع جهان گفتم بچشم

گفت از انجیر و انگور و خیار و خربزه — هر چه میخواهی بخور همراه خان گفتم بچشم

گفت اگر مرغ و فسنجانت نباشد وقت شام
چون هما عادت نما با استخوان گفتم بچشم

در سال وبائی گفته شد ۱۳۳۴ لوی ئیل

یا رب چو محشری است در این آخر الزمان — شد قامت جمیع خلایق ز غم کمان

میبارد از چهار طرف غم ز آسمان — یک سمت ضعف مذهب و یک سمت قحط نان

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

یا صاحب الولایه دل خلق آب شد — عصمت بباد رفت و ولایت خراب شد

از قاف تا بقاف پر از انقلاب شد — از شرق تا بغرب جگرها کباب شد

عجل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

از سختی زمانہ گروہے گدا شدند — بعضی زنان تلخ بدق مبتلا شدند
یک فرقہ دربدر زخیال وبا شدند — مجموع کائنات دوچار بلا شدند

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

بربا د رفت مذہب و دین وامصیبتا — افسانہ گشت شرع مبین و امصیبتا
بگرفتہ کفر روی زمین وامصیبتا — کے بود حال خلق چنین وامصیبتا

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

پیران سالخوردہ جوانان تیرہ بخت — ہرگز ندیدہ اند چنین سالہای سخت
دلہا شدا زگرانی امسال لخت لخت — بعضی بفکر نان و گروہی بفکر رخت

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

از ہیچ سمت راہنمائی نمی رسد — گو ریم و عاجزیم و عصائی نمی رسد
آمادہ ایم جملہ بلاہائے نمی رسد — ہرچند عرض بندہ بجائی نمی رسد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

بازار علم و دین و عبادت شدہ کساد — حرص و نفاق و جنگ و عداوت شدہ زیاد
ظاہر شدہ است بدعت و رائج شدہ فساد — گویا بروز حشر ندارند اعتقاد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

رخسار (عال قرمزو) این بی حجابہا — پیداست ہمچو ماہ ز زیر نقابہا

هرگوشه ستاده فرنگی آمابها — در فکر لاس دسته عالیجناب ها

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

زخم دل فلک زده مرهم پذیر نیست — در فکر ما کسی ز امیر و وزیر نیست
یک تن ز اغنیا بخیال فقیر نیست — افتاده ایم هیچکسی دستگیر نیست

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

شاطر عبث عبث بکسی نان نمیدهد — قصاب گوشت شیشک لرزان نمیدهد
عطار قند و چای بمیزان نمیدهد — بقال روغن و کره ارزان نمیدهد

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

از یاد رفت رسم قوانین انبیا — پامال گشت مصحف و آیات کبریا
رفتند زیر خاک بزرگان اولیا — منسوخ شد سخاوت و معدوم شد حیا

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

کو یک نفر که یاری دین خدا کند — فکری بحال ملت زار گدا کند
خود را ز شهر بند طبیعت جدا کند — بر عاشقان کرب و بلا اقتدا کند

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

بمناسبت ۱۹ محرم الحرام سنه ۱۳۳۵

باز این چه غلغله است که در کشور جم است — (قحط الرّجال) و فقر و فنا هر دو با هم است
اسباب تیره بختی ملّت فراهم است — باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

عالم در انقلاب ز جنگ مهاجمین — جانها در اضطراب و اجل جسته از کمین
شد شهرها خراب و دل مرد و زن غمین — باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

آسایشی برای خلایق پدید نیست — روزی نمیشود که بلائی جدید نیست
از بهر قفل بستهٔ ایران کلید نیست — گر خوانمش قیامت عظمی بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرّم است

هر مادری ز داغ پسر گشته دل کباب — گردیده گیسوان عروسان بخون خضاب
از شرق تا بغرب روان گشته خون چو آب — گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرّات عالم است

ایران شده است با غم و اندوه روبرو — دریای خون شده متلاطم ز چارسو
جز مرگ مطلب دگری نیست آرزو — این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

در برّ و بحر غیر نزاع و جدال نیست — راه گریز سمت جنوب و شمال نیست
جز (الفراق) زمزمه (الوصال) نیست — در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

زین غصه حوریان بجنان نوحه می کنند — پیغمبران چو ماتمیان گریه می کنند
ارواح کاینات عیان گریه می کنند — جن و ملک بر آدمیان گریه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

شاهی که بود فاطمه را نور هر دو عین | ما را از او دست چشم شفاعت به نشاتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سنین | خورشید آسمان و زمین ماه مشرقین

پرورده کنار رسول خدا حسین

بند دوم

ما یک نمونه ایم ز دستان کربلا | ما یک اشاره ایم ز عنوان کربلا
گریم در عزای شهیدان کربلا | کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا

در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

این انقلاب و زلزله در روزگار چیست | باعث به این تزلزل و این انقلاب کیست
کس نیست کز عزای حسین اشکبار نیست | گر چشم روزگار بر او فاش میگریست

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

گردید کفر باطنی دشمنان عیان | لب تشنه شاه را بگرفتند درمیان
ناید حدیث تشنگی شاه در بیان | از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بر روی ما نمیرسد آبی بغیر اشک | در شط دیده نیست حبابی بغیر اشک
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشک | نگرفته دست هیچ گلابی بغیر اشک

زان گل که شد شکفته به بستان کربلا

سال هزار و سی صد و سی و پنج شد جدید | شور و شور و ولوله دهر شد پدید
نور دو چشم فاطمه لب تشنه شد شهید | بودند دیو و دد همه سیراب می مکید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

در دو بلا نه یک است و نه ده نه صد | ایوب میبرد به صبوری ما حسد
در خاک و خون فتاده ز لب تشنگان جسد | زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد

فریاد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

ابن زیاد از صف فردا نکرده شرم — از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یک ذره از پیمبر و زهرا نکرده شرم — آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

کردند رو به خیمهٔ سلطان کربلا

شاهی که وصف او بکلام مجید شد — از بهر حفظ حرمت قرآن شهید شد

خطاب به قلم

غلغلی انداختی در شهر طهران ای قلم — خوش حمایت میکنی از شرع و قرآن ای قلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم — مشکلات خلق گردد از تو آسان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم چون شهسواران خویش را جولان مده — گر که جولان میدهی در صفحهٔ طهران مده
ور بطهران میدهی در پیش این و آن مده — هر چه می‌بینی بزن بر طاق نسیان ایقلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم تا میتوانی در قلمدان صبر کن — یوسف آسا سالها در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوب حزین در بیت الاحزان صبر کن — کور شو بیرون میا از شهر کنعان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم پنداشتی هنگامهٔ دانشوری است — دورهٔ علم آمده هر کس بعرفان مشتری است
تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خری است — خر همان است و عوض گردیده پالان ایقلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایقلم گویا نمی‌بینی که با صد ولوله — آه مظلومان فکنده در (ثریا) غلغله
از زمین تا آسمان یک آه باشد فاصله — الحذر از آه جان سوز فقیران ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ — طعنه بر گردن کلفت کله شق منویس هیچ
کارها گردیده بی نظم و نسق منویس هیچ — دم مزن از مجلس اشراف و اعیان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مدتی از حق نویسی دست بردار ای رفیق — بارها گفتم که دست از مست بردار ای رفیق
از خورشها هر چه میلت هست بردار ای رفیق — دم مزن از چائی و سیگار و قلیان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم گیرم وکیل اکبر و اصغر شدی — یا وزیر داخل و خارج در این کشور شدی
صاحب ملک و منال و اسب و گاو و خر شدی — میشوی آخر بزیر خاک پنهان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایها الشاعر تو هم از شعر گفتن لال باش — شعر یعنی چه برو حمال شور مال باش
چشم بندی کن میان معرکه نقال باش — حقه بازی کن تو هم مانند رندان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

این زمستان سخت میگیرد فلک بر ما بله — هر شبی صد صد گدا میمیرد از سرما بله
اغنیا یخ میخورند از شدت گرما بله — بی ذغال و خاکه جمعی لخت و عریان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یومی از ایام با ملا حسین شوشتری — در دکان زرگری رفتم پی انگشتری
دسته دسته هی گدا دیدم بجای مشتری — پر شد از کور و کچل بازار و دکان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یاد از آشوب و جنجال فرنگستان مکن — از عراق و اصفهان و آه و هم عنوان مکن
صحبت از تبریز و از قزوین و از زنجان مکن — دم مزن از رشت و دار المرز گیلان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مردمان عهد ماضی را خدا رحمت کند
سید و آخوند و قاضی را خدا رحمت کند
صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند
از برای والدین کن وقف غفران القلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

بعد از این طهران ما رشک جنان خواهد شدن
نرخها ارزان فراوانی نان خواهد شدن
چشمهای علم از هر سو روان خواهد شدن
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای قلم

میشود روشن دو چشم اهل طهران ای قلم

در وفات آیة الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلی الله درجاته در سنه ۱۳۲۹

دیشب ملکی می گفت در صورت انسانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ای قافلهٔ اسلام آن راهنما چون شد
بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد
تاریک شده آفاق آن شمع هدا چون شد
کو آیت سبحانی کو عالم ربانی

افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

از یاد نخواهد رفت هرگز زحمات او
از موجهٔ استبداد خوردن لطمات او
اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
آزادی ایران راست او باعث و او بانی

افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

اندر مه ذالحجه در نیمه شب ناگاه
جان کرد بحق تسلیم با روح و دلی آگاه

زیرا که همانشب بود موعود بدعوتگاه

شد غرقه بنور الله با عارض نورانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

ادبیات

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما
بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم
جمله یکرنگ و هم آهنگ و هم آواز شدیم ای دریغا که فزون گشت دو صد علت ما
باز هستند گروهی که ستمکار انند مستبد فطرت و بد طینت و غدار انند
ظاهر آدم و باطن همه خونخوار انند رفت بر باد از اینقوم دغل عزت ما
مستبد که بلباس علما جلوه کنند گه بجلد امرا و وزرا جلوه کنند
آه از آندم که بشکل و کلا جلوه کنند میبرند تیشه با منیت و حریت ما
این همان سعی و تلاش است که در سابق بود این همان حبس و تماشا است که در سابق بود
این همان کاسه و آش است که در سابق بود هیچ تغییر نکرده صفت و حالت ما
بسکه فریاد زدیم ای وکلای ملت ای که هستید بهر درد دوای ملت
بفلک میرسد امروز صدای ملت لخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما
سینهٔ اهل ارومی بگرفت از فریاد عصمت طارم و خلخال همه رفت بباد
نه بعاجز کش ما کو احدی کیفر داد نه عیان شد فرجی بعد همه شدت ما
اهل ایران همگی واله و ماتند بله متزلزل شده بی صبر و ثباتند بله
غرق ذلت شده جویای نجاتند بله اف براین ذلت و تف باد برین غیرت ما
خسروا دادگرا میرا شاهنشاها ملک الشرق قاجیا ها ظل اللها
بخداوند بسی جبر و کلام اللها میسند اینهمه بیچارگی ذلت ما

مرثیه

گردیده وطن غرقهٔ اندوه و محن وای ایوای وطن وای

خیزید و روید از پی تابوت و کفن وای — ایوای وطن وای
از خون جوانان که شده کشته در این راه — رنگین طبق ماه
خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای — ایوای وطن وای
کو همّت و کو غیرت و کو جوشش فتوت — کو جنبش ملّت
دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای — ایوای وطن وای
افسوس که اسلام شده از همه جانب — پامال اجانب
مشروطه ایران شده تاریخ زمن وای — ایوای وطن وای
تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام — گمنام شد اسلام
پژمرده شد این باغ و گل سرو سمن وای — ایوای وطن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز — نرگس شده قرمز
سرخ اند ازین غصّه سفید ان چمن وای — ایوای وطن وای
بعضی وزرا ز مسلک شان راه زنی شد — سرّ علنی شد
گشته علما غرقه درین لای و لجن وای — ایوای وطن وای
سوز جگر از ماتم خلق خدایا — محشر شده آیا
یک جامه ندارند رعیت ببدن وای — ایوای وطن وای
گاهی خبر آرند که سر عسکر رومی — آمد با رومی
گه استره ویران شده از شاهسون وای — ایوای وطن وای
افسوس ازین خاک گهر خیز گهر زا — گردید مجزّا
از چار طرف خاک به از مشک ختن وای — ایوای وطن وای
کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل — کو بابل و زابل
شام و حلب و ارس و عمّان و عدن وای — ایوای وطن وای

برمنظرهٔ قصر زراندود مطرا
جغد است صف آرا

بنشسته درین بوم ومن زاغ ذغن وای
ایوای وطن وای

یکذره زارباب ندیده است معیّت
بیچاره رعیّت

کارش همه فریاد حسین وای حسن وای
ایوای وطن وای

اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبوید
هر لحظه بگوید

ایوای وطن وای وطن وای وطن وای
ایوای وطن وای

زبان حال وطن

ایدل غافل براحوال وطن خون گریه کن
خیز ای عاقل باین دشت و دمن خون گریه کن

ایدریغا دستخوش شد کشور کاوس کی
آه واویلا که عمر مملکت گردید طی

جای رطل جام می غولان نهادستند پی
جای بلبل تکیه زد زاغ و زغن خون گریه کن

می نه بینی کشور ایران غریب است و وحید
یا غیاث المستغیثین گرد از هر سو پدید

کل یوم یظهر فی الملک آفات جدید
بهر سرحدات و سیل ریشه کن خون گریه کن

ایدریغا خصم دون ببرید پستان زنان
اجنبی ها بهر ما ازچار سو دستک زنان

سرو کاج و نارون گردید از خون ارغوان
زد خزان آفت باین باغ و چمن خون گریه کن

نه امینی نه وکیلی نه وزیری نه شهی
نه رجال کافئی نه مرد از کار آگهی

آه و واویلا وطن یک تن ندارد همرهی
میرود از دست اینشهر و وطن خون گریه کن

دولتا ایران فنا شد قدرت دولت چه شد
ملتا تاکی مذلت شورش ملت چه شد

اگر مسلمانیم ما غیرت چه شد همت چه شد

در رسید از شش جهت سیل فتن خون گریه کن

ای دریغا رخت دشمن زهر قاتل در ایاغ
ای دریغا شد مجزا سقز و ساوجبلاغ
آه واویلا که ایران شد ز کف وا ملتا
مستبدین بهر ملت بسته صف وا ملتا
سر برهنه پا برهنه زار عین بینوا

ای دریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
کرد عثمانی تصرف زین سخن خون گریه کن
زین تعدیها رعیت شد تلف وا ملتا
رنجبر بر تن ندارد پیرهن خون گریه کن
روزگار جمله عاشورا و ایران کربلا

نایب و فراش و دهباشی بصد ظلم و جفا
برد چیزی چرخ دوک پیر نا زن خون گریه کن

ادبیات

دوش می گفت این سخن دیوانهٔ بی بازخواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
مملکت از چار سو در حال بحران و خطر
با چنین دستور این رنجور مهجور از شفا است
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطا است
هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد
با چنین شکل ای بسا خونها هدر جانها هبا است
صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید
مجلس و حبل المتین سوی عدالت رهنما است
با وجود این چرا باید خفتهٔ بیدار نیست

درد ایران بی دوا است
درد ایران بی دوا است
چون مریض محتضر
درد ایران بی دوا است
زین مصیبت آه آه
درد ایران بی دوا است
گو بیا و را مستبد
درد ایران بی دوا است
ملا نصر الدین رسید
درد ایران بی دوا است
یک رگی هشیار نیست

این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست
درد ایران بیدواست
شکر میکردیم جمعی کارها مضبوط شد
مملکت مشروطه شد
باز می‌بینیم آن کاسه است و آن آش است و ماست
درد ایران بیدواست
با خرد گفتم که آخر چارهٔ این کار چیست
عقل قاطع هم گریست
بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست
درد ایران بیدواست
شیخ عالیجاه یکسو دیگری از یک طرف
بهر ملت بسته صف
چار سمت توپخانه حربگاه شیخناست
درد ایران بیدواست
هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست
یاری اسلام نیست
مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست
درد ایران بیدواست
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده
مدرسه سنگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست
درد ایران بیدواست
تو نه پنداری قتیل دستهٔ قاطرچیان
خونشان رفت از میان
وعده‌گاه انتقام اشقیا روز جزاست
درد ایران بیدواست
اشرفا هر کس در این مشروطه جانبازی نمود
رفعت قدرش فزود
در جزا استبرق جنات عدنش متکاست
درد ایران بیدواست

ادبیات

تا کلهٔ شیخنا ملنگ است
تا در دل ما غبار و زنگ است
تا پیر ذلیل مست و منگ است
تا رشته بدست این دبنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

تا مصدر کار مستبد است
تا دل بنفاق مستعد است
تا ملت ما بشاه ضد است
تا شاه بخائنین ممد است

جان کندن و سعی ما جفنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

گفتیم قلم شده است آزاد
مشروطه قوی نمود بنیاد

ایران خرابه گشته آباد
بس مدرسه ها شده است ایجاد

افسوس که شیشه مان بسنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه نشانهٔ ترقی است
این شعله زبانهٔ ترقی است

مجلس هم خانهٔ ترقی است
این شعر ترانهٔ ترقی است

اسلام چرا دوچار ننگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه و مشورت خدا گفت
حرّیت خلق را صلا گفت

پیغمبر نیز بر ملا گفت
افسوس که باز شیخنا گفت

مشروطه نمونهٔ فرنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

خر صاحب اختیار گشته
روبه عظمت مدار گشته

سگ مصدر کار و بار گشته
شاپشال خزینه دار گشته

شه مات و بخلق عرصه تنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

من بعد شود جهان گلستان
مشروطه شود هزار دستان

در صحن سرا و باغ و بستان
اشرف بهزار همچون مستان

تیرش ز نشاط بر خدنگ است

این قافله تا بحشر لنگ است

دندان مار

ایران ز عطر علم معطّر نمی شود — در شوره زار لاله میسّر نمی شود
سنگ و کلوخ لؤلؤ و گوهر نمی شود — صد بار گفته ایم و مکرّر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ظالم کجا و رسم معدلت کجا — سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا
طفل محلّه گرد کجا تربیت کجا — با زور و زر گزر چو چغندر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد — از فیل ظلم شاه بکلّی پیاده شد
با فوت و فن کاسه گری قلع ماده شد — دیدیم مشکلست حجر زر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

نه قولمان درست نه افعالمان صحیح — نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معیّن نه عالمان صحیح — واللّه این فقیر توانگر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

رنج دو ساله رفت هدر وا مصیبتا — شد کار و بار خلق بتر وا مصیبتا
خوردیم زهر جای شکر وا مصیبتا — دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

هر جا نهال نورس سرو طرح گشود — در پای او جداول خون جای آب بود
باید بپای نخل وطن خون روان نمود — بی آب هیچ نخله تناور نمی شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

صحرای رشت گشته قدمگاه دشمنان — خلخال خال خال شد از ظلم رهزنان

تبریز پامال شد از نالهٔ زنان　　در حیرتم که گوش فلک کر نمی‌شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

در واحسرتا که فزون شد جنون ما　　با مستبد مگو سخن از چند و چون ما

قاضی برشوه پی شده راضی بخون ما　　این ماده بز بحق خدا نر نمی‌شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

ای ملّت غیور کنون وقت غیرت است　　ای ملّت نجیب کنون روز همّت است

مذهب ز دست رفت وطن در مذلت است　　مسلم مطیع ظالم و کافر نمی‌شود

دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

تصنیف

همیشه دولت بملت یار گردد　　نگو هرگز نمیشه های های

باهل مملکت غمخوار گردد　　نگو هرگز نمیشه های لمی

شبیه نادر افشار گردد　　نگو هرگز نمیشه های هلی

نگو هرگز نمیشه های های

سیاه قرمز نمیشه های های

همیشه گرگ به گله آشنا شه　　نگو هرگز نمیشه های های

همیشه شیطان بشکل اولیا شه　　نگو هرگز نمیشه های های

همیشه شهوت چرانی رهنما شه　　نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های

سیاه قرمز نمیشه های های

بیا شاها صفا کن جان مولا　　نگو هرگز نمیشه های های

رعیّت را رها کن جان مولا　　نگو هرگز نمیشه های های

بملّت خوب تا کن جان مولا — نگو هرگز نمیشه های های

نمد شو لا نمیشه های هاے
جان مولا نمیشه های های

میشه ایران ویران گردد آباد — نگو هرگز نمیشه های های
شود ظالم ازاین مشروطه دلشاد — نگو هرگز نمیشه های های

یار و راضی نمیشه های هاے
پشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدار گردیم — نگو هرگز نمیشه های های
چو ژاپون شهره در اقطار گردیم — نگو هرگز نمیشه های های
چو امریکائیان هشیار گردیم — نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
سیاقرمز نمیشه های های

ادبیات

الا تا چند راحت آرمیدن — نرفته کی توان جائی رسیدن
ندیده کی توان صورت کشیدن — محمّد دیدن و موسی شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ایران را بهار است — بهارستان پر از مشک تتار است
فضای پارلمان هم عطربار است — بباید لاله از مشروطه چیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد جهان امن و امان شد — برغبت شه مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملّت توامان شد — گذشت آن ظلم و قتل و سربریدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

جهان روشن شد از انوار مجلس | بود روح القدس معمار مجلس
باطراف در و دیوار مجلس | بباید عنکبوت آسا تنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بحمدالله ز قید ظلم رستیم | سر دیو جهالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم | چو وحشی باید از ظالم رمیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که شد دوران ملّت | خلاص از مستبد شد جان ملّت
فنا گشتند سلّاخان ملت | نداند گرگ بر برّه پریدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ظالم از جهان رفت | ز استبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلّاق از میان رفت | نداند گربه بر دنبه جهیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

نباید زد بسر افسار والله | نباید رفت زیر بار والله
نباید شد خر اغیار والله | چه خوش بی روح انسانی دمیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

شها تریاک جای قند تا کی | بدزدان دغل پیوند تا کی
بقرآن بی جهت سوگند تا کی | نصیحت باید از اشرف شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

مکتوب

اشرفا این ناله و فریاد چیست | از برای خلق آه و داد چیست

فاش برگو کیستی تو چیستی — یک منی یا ده منی یا نیستی
گرچه این شهر و وطن را آب برد — تو یقین میدان که ما را خواب برد
روزنامه چیست این هنگامه چیست — فکر کاری کن که صنعت قحط نیست
روس و ژاپون بهر ما ناید بکار — با پروس و آلمان ما را چه کار
نیّر مشروطه ساطع شد چه شد — آفتاب علم طالع شد چه شد
میکنی ترغیب و تحریص شدید — کودکان را بر مکاتیب جدید
گاه میخواهی بهر شهر و دیار — یک معلّم خانه سازی استوار
حیف از طفلی که بر مکتب رود — طفل باید شیر خط بازی کند
طفل باید پای ملا بشکند — روز و شب با سنگ سرها بشکند
طفل باید پهلوان سنگ زن — بدتر از گربه بصورت چنگ زن
روز این اطفال را چون شب مکن — نام زندان خانه را مکتب مکن
چون بزیر خاک بگذارند مان — انگلیسی نیست ما را ترجمان
گر هجوم آورشده سیل بلا — غم مخور چون البلاء للولاء
گر در این دنیا ذلیلیم العمو — لیک در محشر جلیلیم العمو
با قلم بر گردن ما چک مزن — روی بام شیخنا تنباک مزن
آتش فا ترغیب بر صنعت مکن — از علوم خارجه صحبت مکن

ترسم آخر بشکنندت پا و دست
فال بین و مرشد و ماضی پرست

ادبیات

امروز چو ما هیچکس انگشت نما نیست — زیرا که کسی جاهل و بی علم چو ما نیست
در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم — در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم

برجان ہم افتادہ شب و روز بجنگیم
شرمی ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست

اینک کلمات علما نص صریح است
مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است
افسوس که ز ناله و فریاد اثر رفت
مشروطه در اینملک بجوشید و ز سر رفت
ز و دای علما مرکب مشروطه برانید
هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید
مشروطه درختی است پر از میوه و اثمار
قانون اساسی است در و ناظر هر کار
امروز نگهبان خلایق علما اند
مسئول بهر جزئی و کلّی وزرا اند
امسال دو سال است که مشروطه شد ایران
کو مجری قانون چه شده همت مردان
هر عقل که فرمان بر افسونگر و فال است

بر اهل خرد نیز ز عقلا ظلم قبیح است
هر کس کند انکار ز جمع عقلا نیست
هم زحمت ارباب جرائد بهدر رفت
چون صحبت این دوره بغیر از من و یا نیست
داد و دل مظلوم ز ظالم بستانید
زیرا که کسی امروز به اعزاز شما نیست
عدلیه و انصاف و مساوات و رایات
فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست
بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
در صحت مشروطه دگر چون و چرا نیست
پر شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان
افسوس که ما را هوس صلح و صفا نیست
هر مغز که از چرس بفکر است و خیال است

هر ملک که علمش همگی قال و مقال است
قانون بچنین مملکتی راهنما نیست

عتاب خطاب بملا نصر الدین تفلیسی

هرچند توئی قدوهٔ احرار آملّا
نام تو بود شهرهٔ اقطار آملّا

شعر تو بود لؤلؤ شهوار آملّا
با اینهمه شیرینی گفتار آملّا

بیهوده مزن چانهٔ بسیار آملا

در نقطهٔ قفقاز تو چون شمع و چراغی
در خطهٔ تفلیس تو چون بلبل باغی

املا بر کهنه پرستان چو کلاغی
از بسکه زدی بر همه منقار آملا

آیا بتو این مرشد بی پیر چه کرده
یا چله نشین صاحب تسخیر چه کرده

رمال چه کرده بتو جن گیر چه کرده
تا چند به حاجی دهی آزار آملا

دانی تو که این مرشد نقال فقیر است
جن گیر بود مفلس و رمال فقیر است

این شیخ مقدس که زند فال فقیر است
از فقر شده داخل این کار آملا

گر اهل نمازی جزع نیم شبت کو
ور اهل حجازی هله لحن عربت کو

عمامه و تحت الحنک یک وجبت کو
تا چند زنی حرف خلل دار آملا

در تعزیه گوئی که سراپا رجز است این
این حرمله نبود حسن رنگرز است این

این شمر نباشد قلی کله پز است این
از مرثیه خوانهم نکنی انکار آملا

زنهار بارباب عمائم متناشک
ریش فضلا را نتوان گفتن ریشک

کفش علما را نتوان گفتن کفشک
شکاک بود در صف کفار آملا

گاهی کنی انکار تو از جان و بنی جان
گه طعنه بقزوین زنی و گاه بزنجان

حرفت همه از جوجه و مرغست و فسنجان
گویا که توئی مرد شکم خوار آملا

تمجید کنی گاه تو از علم ریاضی
یا علم مساحت پی تقسیم اراضی

تکذیب نویسی تو ز آخوند و ز قاضی
حاشا که تولی مؤمن و دیندار آملا

ملا تو بگو غسل جنابت چه طریق است
بر جن زده ترتیب طبابت چه طریقست

در ادعیه عنوان کتابت چه طریقست
بنویس یکی نسخهٔ احضار آملا

جسته ز خطر گشتی ایران بسلامت
منویس ز ایران تو دگر هیچ ملامت

زیرا که ز مشروطه عیان گشت علامت
از جهل که رستیم بیکبار آملا

من بعد دگر زهرهٔ ظالم بگدازد
زیرا که از این بیش تحمل نبرازد
ایملاّ عموجو خده بزیم شاهه ساتاشما
بیرلات بابا سن خیمه و خرگاهه ساتاشما
یک لحظه ز قفقاز برو جانب تبریز
از حب وطن جام غیوران همه لبریز
وانگاه ز تبریز بگیلان نظری کن
در رشت باین گلهٔ شیران نظری کن
رشت است که یکدشت در او شیر نهانست
محبوب همه ملت و محسود شهان است
زین شعر نرنجی که تو را عین صفات است
اشعار در بار تو چون قند و نبات است

شه بر سر مهر آید و ملت بنوازد
نیکو نبود این همه کشتار آملا
ایرانده اولان خسرو جمجاهه ساتاشما
زورنالده بو خلقی ایلمه خوار آملا
انگشت بدندان گز از آنخاک جوان خیز
بیدار شده ملت هشیار آملا
بر همت والای دلیران نظری کن
زان پس بجراید بکن اخطار آملا
یا ارزنهٔ ثانی مشهور جهان است
از لطف خداوند جهاندار آملا
الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است
قدری جلو تو نگهدار آملا

اشرف بودت یار وفادار آملا

آخ [۱]

آخ عجب ایام خوشی داشتیم
صحبت و احکام خوشی داشتیم

صحبت مشروطه و دولت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود
شورش بیداری ملت نبود
در اصدی حق جسارت نبود

گله و اغنام خوشی داشتیم

بود روان گرد جهان نامه‌مان
خلق هراسان همه از خامه‌مان
سندس و استبرق و زرجامه‌مان
دل بطپش بود ز عمامه‌مان

عزّت و اکرام خوشی داشتیم

خلق جهان تابع ما بود و بس　　دهر بکام علما بود و بس
منزل ما قبله نما بود و بس　　سجده گه ارض و سما بود و بس

کعبه و احرام خوشی داشتیم
آخ عجب ایّام خوشی داشتیم

پیش بخاری ز بخار علو　　بحث نمودم ز لما و لو
مرغ پر آجیل بزیر پلو　　جوش کنان قرمه چلو در چلو

سفره و انعام خوشی داشتیم

قول فرنگان حسب الجربزه　　بود (دِسَر) بعد غذا خربزه
یا فقلوا مسقطی خوش مزه　　شب چره در منزل شا وزوزه

پسته و بادام خوشی داشتیم

بود سر سفره خورش در خورش　　ماهی آزاد برش در برش
فرنی و مشکوفی مرغ ترش　　خلق همه منتظر لفظ چش

گاو و خر رام خوشی داشتیم

حال جهان رو بخرابی شده　　تازه رسان مست شرابی شده
شیخ مقدس سگ آبی شده　　خلق همه دهری و بابی شده

شعبه و اقسام خوشی داشتیم

ای طلب نعمت الوان چه شد　　ای کیسه مرغ و فسنجان چه شد
ایفلک آن کشک و بادنجان چه شد　　ای علما پاکت عنوان چه شد

قدوة الاسلام خوشی داشتیم

ما علما چون عسیم ای نسیم　　بهر هدایت جرسیم ای نسیم

گرد عسل چون مگسیم ای نسیم | ازپی اخذ زر و سیم ای نسیم

در همه جا دام خوشی داشتیم
شربت و دوغ ترشی داشتیم

ادبیات

ملت تبریز خدا یارتان
دست خدائی کمک کارتان

نام شما در همهٔ بحر و بر
درج نمودند بالواح زر

گشت بمردی و هنر مشتهر
در همه جا نقشه و آثارتان

ملت تبریز خدا یارتان

ریشهٔ ظالم زشما کنده شد
دین محمّد زشما زنده شد

نام شما باقی و پاینده شد
احمد مختار نگهدارتان

ملت تبریز خدا یارتان

حضرت . . . بر غم حسود
پشه اگر حمله نماید چه سود

ستر عیوب از همه ایران نمود
صرصر عاد است جلو دارتان

ملت تبریز خدا یارتان

خطهٔ تبریز سلام علیک
خاک جوان خیز سلام علیک

شهر غم انگیز سلام علیک
شیر شکار آمده سردارتان

ملت تبریز خدا یارتان

الحق شیرانه هنر کرده اید
خلعت مشروطه ببر کرده اید

دست مریزاد ظفر کرده اید
به به ازآن خلعت زرتارتان

ملت تبریز خدا یارتان

مشق شجاعت بجهان داده اید — بهر وطن روح و روان داده اید

حکم حجج را جریان داده اید — حافظ دین ملت هشیارتان

ملّت تبریز خدایارتان

فتح و ظفر نقش لوای شماست — عقل و هنر راهنمای شماست

روح الامین از وکلای شماست — نصر الهی است مددکارتان

ملّت تبریز خدایارتان

خواسته بودید ز اظهار رشت — در هیجان ملّت بیدار رشت

گشته خداوند نگهدار رشت — آنکه بود یاور غمخوارتان

ملّت تبریز خدایارتان

رشت زمین قدمش گلشن است — دیدهٔ ملّت ز رخش روشن است

حفظ الهی به تنش جوشن است — خوشدل و خوش وقت ز اخبارتان

ملّت تبریز خدایارتان

مردم گیلان پی جان بازیند — پیر و جوان فکر سرافرازیند

یکسره در کسوت سربازیند — چشم به ره طالب دیدارتان

ملّت تبریز خدایارتان

در پی تبریز و صفاهانیان — شورش و سربازی گیلانیان

داده دو صد فخر با یرانیان — آمده مشهور به انظارتان

ملّت تبریز خدایارتان

وقت تماشای چمن نیست نیست — خوبتر از حفظ وطن چیست چیست

همسر اشرف بسخن کیست کیست — منتظرم تا رسد اشعارتان

ملّت تبریز خدایارتان

ادبیات[۱]

اصفهانا گشتهٔ ماوای شیران آفرین	گردهٔ بنیاد استبداد ویران آفرین
داده‌ئی سرمشق بر شیراز و کرمان آفرین	آمده در زیر حکمت یزد و کاشان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین	
ای صفاهان خاک پاکت هست اکسیر الوجود	چار باغت آمده همتای جنات الخلود
آب رکنا باد کی گردد بطعم زنده رود	سلسبیل خلد بر وصل تو عطشان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین	
اصفهانا در جهان جای شهان بودی بلی	مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی	حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین	
السلام ای خاک پاک ای چشمهٔ نوش السلام	معدن عقل و علوم و فکرت و هوش السلام
کرده مدحت را جهان آویزهٔ گوش السلام	گشته‌ئی جولانگه مشروطه خواهان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین	
اصفهانا از کمند ظلم رستی مرحبا	از هجوم جور استبداد جستی مرحبا
مغز دشمن را بیک شورش شکستی مرحبا	عدل را کردی ز نو تاسیس بنیان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین	
آفرین بر همت والای صمصام دلیر	به به از اقدام ضرغام شجاع شیرگیر
مرحبا بر ملت دانا و بینا و خبیر	بختیاری داد در راه وطن جان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین	
تا ز شیپور عدالت گشت بیدار اصفهان	شیر نر صمصام را بنمود سردار اصفهان

یار لمانزا راست شد مشغول در کار اصفهان	نوبت اخذ حقوق آمد بگیلان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا که احکام حجج بر اهل رشت اظهار شد	مسلمین را ساغر از حب الوطن سرشار
رشت اندر ربع ساعت خالی از اغیار شد	ظالمان مفت خور گشتند پنهان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

مجلس عیش قشنگی بود در آنروز جنگ	شعلها رقاص و مطرب توپ و رامشگر تفنگ
نغمها خواندی شرپنل سازها میزد تفنگ	بمب و نارنجک چو قمری شد غزلخوان آفرینا

آفرین بر همت	تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد	اهل صفاهان آفرین

همت والای سربازان گیلان زنده باد	رشت شد از شعر اشرف شکرستان آفرین

آفرین بر همت مردان ایران آفرین

ادبیات

درویش نهنگ پلنگ علی چطو شد	آنکه می گفت بلی بلی چطو شد
در دخفی ذکر جلی چطو شد	آن لمعات منجلی چطو شد

آن جذبات عملی چطو شد

نور عدالت تابیده ای والله	بیدق ظالم خوابیده ای والله
صبح معارف دمیده ای والله	وقت چراغان رسیده ای والله

آن گفتگوی اولی چطو شد

معلوم شد که ما ملنگ بودیم	بیمعنی پوچ و جفنگ بودیم
در ره علم و عقل لنگ بودیم	با یکدیگر بیخود بجنگ بودیم

آن منتشای جنگلی چطو شد

یادت میاد چه کارها میکردیم — بشهرها شکارها میکردیم
بجعبه ها چه مارها میکردیم — چه (پرسه) در بازارها میکردیم
حاصل دخل اززلی چطو شد

گنجشک سان بشاخها پریدیم — ز قریه ها بشهرها دویدیم
دست تهی چه کیفها کشیدیم — از کیمیا چه گوشها بریدیم
ای راستی لوطی بامبولی چطو شد

فصل ییلاق چه آبها میخوردیم — دیگ جوشها کبابها میخوردیم
روی حشیش شرابها میخوردیم — پلو چلو باقابها میخوردیم
حلوای زرد عسلی چطو شد

آدرویش علم و معرفت صحیح است — در همه کار مشورت صحیح است
ظلم قبیح و معدلت صحیح است — مشروطه بهر مملکت صحیح است
صحبت کورموصلی چطو شد

هرچند زحمت کشیدی آدرویش — اما بمطلب رسیدی آدرویش
رنگ عدالت را دیدی آدرویش — لاله عشرت را چیدی آدرویش
جنگجوی جدلی چطو شد

مدارس جدید را ثمرها است — دار الفنون چشمهٔ هنرها است
روز نشاط دختر و پسرها است — من بعد بهر شیخنا خطرها است
آشیخ رجب ملاقلی چطو شد

(یاطرقو) عمر عدو سرآمد — طایر مشروطه بشهر آمد
شاه بصلح و مرحمت درآمد — ملت هوشیار مظفر آمد
اسدالله رقص کابلی چطو شد

مشروطه را قوت بده یا مولا — احرار را نصرت بده یا مولا
اسلام را عزت بده یا مولا — نسیم را قدرت بده یا مولا

آن التفات اوّلی چطو شد

ادبیات

خسروا ای که مالک رقابی — ای که با ما بقهر و عتابی
گر تو خائف زیوم الحسابی — از چه داری بکشتن شتابی
چند گوئی شها چون کنم من — نهرها جاری از خون کنم من
شهرها را چو هامون کنم من — خسروا کن ز قتل اجتنابی
کهنه دنیا بقائی ندارد — این عجوزه وفائی ندارد
باغ عالم صفائی ندارد — لاله اش خار و عذبش عذابی
فعله بی نوا لنگ و کور است — زارع مبتلا لخت و عور است
مملکت را رعیت ضرور است — زلف معشوقه را پیچ و تابی
ای شهنشاه با حشمت و فر — ای مهین پور سلطان مظفر
مسلمین را مپندار کافر — نام قمری منبر غزالی
عزت اهل ایمان نگهدار — حرمت پیشوایان نگهدار
احترامات قرآن نگهدار — به ز قرآن نباشد کتابی
عدل و مشروطه زاحکام دین است — شاهد ما کتاب مبین است
ذات حق اسرع الحاسبین است — نیست از عدل بهتر ثوابی
ای صبا عرضه ده پادشا را — قتلگه کرده ئی باغ شا را
تنگ کردی بخود دلگشا را — روز و شب غرقه در اضطرابی
رحم کن رحم بر حال ایران — مملکت را مفرمای ویران

بازهستند هر گوشه شیران — منتظر تا شود انقلابی
ما رعایا امانات حق قسیم — عدل و انصاف را مستقیم
حیف آواره وتق و تقسیم — گردن هر یک از غم طنابی
شاه باید که ملت نوازد — از تلطف رعیت نوازد
خلق را از عدالت نوازد — نه که خونها بریزد چو آبی
گوشهٔ طاق کسری نوشته — شاه عادل بود چون فرشته
خاکش از عدل واحسان سرشته — مملکت را بود احتسابی
عید امسال دنیا لاله دارد — ژاله خون در دل لاله دارد
بلبل اندر چمن ناله دارد — با گل سرخ دارد خطابی
گویدا یگل زمانی سفر کن — سوی تبریز لختی گذر کن
لاله زار وطن را نظر کن — ریز بر خاک حسرت کلامی
بارالها رسان پادشاهی — شاه با قدرتی دادخواهی
حکمرانی عدالت پناهی — مشرق ملک را آفتابی
هر که با اهل گیلان در افتاد — نامش از لوح امکان بر افتاد

شعر اشرف که چون شکر افتاد
کرده از فیض حق اکتسابی

زبان حال پیرمردان بر ضد تجدد

بازاین چه شور است در ماسوا الله — مشروطه داده بر ما شهنشاه
ما پیر مردیم بی علم و خودخواه — یک پا لب گور یک پا لب چاه

التوبه التوبه استغفرالله

آزاد گشتند خلق از اسارت ملت نمودند کسب شرافت
طفلان بفکر علم و صناعت لامع مساوات طالع عدالت

ای پیر مردان زین بدعت ایواه

این شیخ عاجز مشعر ندارد شور ترقّی بر سر ندارد
این پیر گفتار گفتن ندارد این خر مقدّس یک خر ندارد

با این خر لنگ کی طی شود راه

یاران ببینید غوغای اطفال گشته فرنگی ملّای اطفال
شد پوست خیگی سرهای اطفال پوطین و گالش در پای اطفال

من محو و ماتم والله بالله

ما پیر مردیم دندان نداریم دندان اگر هست ما نان نداریم
چون نان بیارند ما جان نداریم با ریش قرمز عنوان نداریم

خندید بر ما اطفال قاه قاه
التّوبه التّوبه استغفرالله

جن گیر و رمّال جستند و رفتند درویش و بقّال رستند و رفتند
افسون گر و فال هستند و رفتند عمّامه و شال بستند و رفتند

آواره درویش بیچاره ملّا

گشتند اطفال بابی سراسر الفاظ روسی کردند از بر
دایم بفکر جرنیل و دفتر علم عدو را خوانند یکسر

گوید معلّم چون بارک الله

ملّانمایان مهموم و مغموم از ناز و نعمت گردیده محروم
قند و مزعفر مفقود و معدوم نه قیمه پیدا نه قرمه معلوم

نہ مرغ و ماہی نہ وجہ تنخواہ

اطفال نورس دستہ بدستہ
اندر مکاتب چون گل نشستہ
بر طوف تحصیل احرام بستہ
از قید موہوم بالمرہ رستہ

گردید از علم مشہور افواہ

ما پیر مردیم ما را نشانہاست
این توبہ ما را از امتحانہاست
الفاظ تازہ ورد زبانہاست
مشروطہ خولہ کار جوانہاست

باید بخوانیم ما قل ہو اللہ

فصل بہار است ای کربلائی
بارئیش قرمز دست حنائی
خیلی قشنگ است نوکہ خدائی
با این فلاکت با این گدائی

باید عروسی الحکم للہ

ما خیل احرار تا مستوانیم
از بہر ملت جان می فشانیم
تن مید ہیم و جان میستانیم
قدر وطن را ما خوب دانیم

مشروطہ شد ملک الملک للہ
التو بہ التو بہ استغفر اللہ

خلعت

عید نوروز آمدہ خلعت بماکی میرسد
وعدۂ آسایش و راحت بماکی میرسد
موقع ارزانی نعمت بماکی میرسد
لالۂ از گلشن جنت بماکی میرسد
دہر شد ظلمت کدہ شمشیر اسکندر کجاست
آب حیوان مضمحل شد خضر پیغمبر کجاست
تشنہ لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست
از بلورین جام او شربت بماکی میرسد
بوی عشقی نیست پید اعشقبازان را چہ شد
شیر مردان را چہ آمد سرفرازان را چہ شد
خون چکید از برگ گل برگ بہاران را چہ شد
نفحۂ از روضۂ رحمت بماکی میرسد
کوہ و صحرا پرخطر شد چارۂ این جنگ چیست
قعر دریا پر شرر شد چارۂ این جنگ چیست

بحر و بر زیر و زبر شد چارهٔ این جنگ چیست — مژدهٔ از صلح شش دولت بماکی میرسد
قحطی انصاف و رحم و مردی و جود و سخاست — رونق بازار بی انصافی و ظلم و جفاست
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست — یا رب این سیمرغ با قدرت بماکی میرسد
نام ما را جمله بابی احترامی میبرند — حاصل مایملک ما را تمامی میبرند
طوطیان در شکرستان تلخ کامی میبرند — یار شیرین کار خوش صحبت بماکی میرسد
اندرین فصل بهار و عید جمشیدی اساس — میکنیم از پادشاهان جمله خلعت التماس
خلعت ما صلح این جنگ است نه رخت لباس — وعدهٔ این خلعت و شوکت بماکی میرسد
خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است — خلعت ما روح و استقلال این ملیت است
خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است — جنبش اقدام و جدیت بماکی میرسد
عید نوروز است جام بادهٔ حمرا بیار — بقلوا و پشمک و سوهان روح افزا بیار
نقل و پشمک گز نداری ارده و حلوا بیار — کله های قند بیرحمت بماکی میرسد
اید ریغا دوغ و دوشاب اندرین کشور یکی است — پیش بعضی نغمهٔ داؤد و صوت خر یکی است

شعر سعدی با کلام میرزا مفخر یکی است
مژدهٔ صراف خوش فطرت بماکی میرسد

در سال ۱۳۳۵ اگر علاقه‌ها بذغال ز ذوق زده بودند
ساخته شد

ای که رویت شده پنهان به جوال — آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
شعله‌ات دلکش و رنگارنگ است — هم سماور ز تو خوش آهنگ است
جانشین تو ذغال سنگ است — آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
کار کرسی همه معمور از تست — قلب رندان همه مسرور از تست

مایهٔ آتش و افور از تست
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

هست القاب تو افزون ز حساب
بود اوصاف تو خارج ز کتاب

به یه از (ذغل) و این آب لعاب
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

از تو وافورکشان مست همه
قهوه‌چی‌ها بتو پابست همه

اهل معنی بتو همدست همه
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

زینت خانه و مطبخ از تست
گرمی عالم برزخ از تست

رونق آتش دوزخ از تست
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

هست از تو متنعم زرگر
کار و کسب از تو کند آهنگر

میشود نرم ز تو آهن و زر
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

طعنه زد سرخی رنگ تو به گل
سینهٔ کفتر و چشم بلبل

بی تو قلیان ننماید غلغل
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

از تو شد مجلس یاران روشن
وز تو شد کرسی و منقل گلشن

بتو محتاج چو رستم چه پشن
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

روغن و گوشت اگر گشته گران
هست امید که گردد ارزان

لیک نرخ تو همان است همان
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

زده علاف برخ زر و رقت
قیمت لعل بود یک طبقت

شد (آژان) ضابط نظم و نسقت
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

اغنیا از تو بعیش و طرب اند
وزرا گرم ز تو روز و شب اند

فقرا بی تو برنج و تعب اند
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

آن کسانیکه بخاری دارند
اسکناس دو هزاری دارند

روی در آمل و ساری دارند
آ ذغال شازده ذغال میرزا ذغال

دست سر مازده مایل به علو است
اگاهی اوقات علو به زیلو است

آنچه ناید بنظر قاب چلو است
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

از تو روغن شده جوشان در دیگ
مرغ از تو شده بریان در دیگ

نه پزد بی تو فسنجان در دیگ
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

آمده از تو سماور در جوش
از تو دیگ خورش آمد بخروش

لاغلاغی) گشته ترا حلقه بگوش
طعنه زد رنگ تو بر دانهٔ خال

ادبیات

ای تشنه لب شراب عدالت چشیده گیر
خود را بباغ علم و معارف کشیده گیر

در عالم خیال گل از باغ چیده گیر
مشروطه را چو مرغ سعادت شنیده گیر

این اسم را شنیده ولیکن ندیده گیر

ای مرغ پرشکسته و مفلوک و مستمند
ایطوطی بهشتی پرورده آب و قند

ای آهوی خطائی افتاده در کمند
ای روح فیض بخش مقید بقید و بند

خود را ز قید بند اسارت رهیده گیر

هر اختراع تازه که در آلمان بود
هر کارخانهٔ که جدید الزمان بود

هر ماه طلعتی که لبش دلستان بود
هر لعل و گوهری که بهندوستان بود

مجموع را به پول خیالی خریده گیر

با سبز خانگی چو شوی همدم خیال
در روزه میشوی بخدا محرم خیال

بحر محیط قطرهٔ از شبنم خیال
با این عذاب و حشت در عالم خیال

خود را بباغهای بهشت آرمیده گیر

شهر فرنگ را همه ویران خیال کن
پاریس را خرابه چو ایران خیال کن

این شوره زار را شکرستان خیال کن | مرغ نه پخته را تو فسنجان خیال کن

قاب پلو خورش بسر سفره چیده گیر

ایران کجا و فتح دبستان معرفت | کی شوره زار گشته گلستان معرفت
خوش میسرود بلبل دستان معرفت | با شیخ مفت خور مکن عنوان معرفت

ابلیس را ز علم الهی رمیده گیر

هر سیب و ح وابوه سهیل علوم رنگ | از علم صاحب درجا تند در فرنگ
اطفال ما زنند سر کوچه ها شلنگ | یک دست بادبان و بیکدست قلوه سنگ

سر پا برهنه کوچه بکوچه دویده گیر

دل را ز داغ محنت ایام رسته دان | از ملک رشته های ستم را گسسته دان
دست ستمگران جفاکیش بسته دان | در صحن پارلمان وکلا را نشسته دان

در انتخاب هم عقلا را گزیده گیر

هر غول و دنگ رند و قلندر نمیشود | با زور و زر گز رچه حقند ر نمیشود
هرگز کلاغ مثل سمند ر نمیشود | ایران بود فقیر توانگر نمی شود

اما تو صد خزانه بچنگ آوریده گیر

از ظالمان طریق عدالت مجو مجو | زین نابرادران تو اخوت مجو مجو
از سفره بخیل تو نعمت مجو مجو | بریان مرغ ماهی و شربت مجو مجو

ماهی در آب مرغ هوا را پریده گیر

مشروطه نور بخش اروپاست دانش حسن | مشروطه شمع انجمن آراست دانش حسن
قانون حقوق مردم دنیاست دانش حسن | ایران از این حقوق مجزاست دانش حسن

خود را بخاک خون مذلت طپیده گیر
مشروطه را شنیده و لیکن ندیده گیر

ادبیات

ای ملت مظلوم همت حالا وقته   تحصیل جلال و شهرت حالا وقته
تکمیل قواء و قدرت حالا وقته   تدریس علوم و صنعت حالا وقته
همت حالا وقته نصرت حالا وقته

خاموش نباشید دل در خفقان است   ساکت نه نشینید روز هیجان است
هان از دو طرف ابر خونابه فشان است   در زلزله دلها در ولوله جان است
از خون به کفنها زینت حالا وقته

مشروطه اگر هست امضای حجج کو   در قلزم دلها طوفان و لجج کو
گر میل بنائی است پس آجر و گچ کو   برگشته به طهران قزاق کرج کو
اجرای خطوط حجت حالا وقته

شیرانه بجنگید مردانه بکوشید   تا رخت زنان را یکباره نپوشید
از حق مگریزید دین را نفروشید   کوشید که شربت در خلد بنوشید
با حور بهشتی عشرت حالا وقته

هنگام درو شد گندم همه جو شد   در موسم حاصل خرمن به علو شد
اسباب زراعت یکسر بگرو شد   بودی که چه کردند دیدی که چطو شد
ای زارع مظلوم ذلت حالا وقته

در سفرهٔ ارباب پر مرغ مسمن   قرقاول و جوجه غرقابهٔ روغن
مرغابی اردک گردیده فسنجن   با زمزمه قیمه گوید به متنجن
از ماهی آزاد لذت حالا وقته

ازلذت دنیا محروم دهاتی   عریان و برهنه مظلوم دهاتی
از سیلی فراش مغموم دهاتی   بر حاکم ظالم محکوم دهاتی

با آن همه زحمت محنت حالا وقته

ایام بهار است بلبل سردار است
چون وعده غلط شد باز اوّل کار است

امّا دل ملّت بی صبر و قرار است
الطاف الٰهی با ما همه یار است

ای تازه بهار ان غیرت حالا وقته

یک یک وکلا را گوئید ز احسان
گو یا که گذشته یکسر ز سر جان

آیا بچه جرأت آئید بطهران
با ورنشمائید عهد و عهد بنیسان

در مجلس شوری صحبت حالا وقته
همّت حالا وقته نصرت حالا وقته

ادبیّات

رفع نقار شیخنا می شود و نمی شود
توپ و تفنگ بی صدا میشود و نمیشود

شاخ نفیر کرنا می شود و نمی شود
غول دلیل و رهنما می شود و نمی شود

گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود

میوهٔ باغ معدلت در بر ظالمان مجو
بهر خلاص جان خود جزره بارلمان مجو

ظالم اگر کشد ترا ناله مکن امان مجو
ظلم ز مملکت رها می شود و نمی شود

فصل بهار عید شد لاله بچین طبق طبق
کرده ز ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق

شد ز نسیم صبحدم غنچه گل ورق ورق
عید بهار دلگشا می شود و نمی شود

دسته بدسته در چمن سبزه منقش آمده
مرغ ز عطر نسترن جسته بشورش آمده

بسته به بسته یاسمن رسته بجنبش آمده
حاجت باغبان روا می شود و نمی شود

باش خموش اشرفا مدرسه و کتاب چه
هندسه حساب چه صنعت و اکتساب چه

بهر علوم خارجه این همه آب و تاب چه
عیش چه عیش فقرا می شود و نمی شود

جای علوم خارجه نسخهٔ کیمیا بخوان
طاس ببین و جام زن رمل بکش دعا بخوان

درعوض فرانسه یضربُ یضربا بخوان　　امثله خوان از فضلا می‌شود نمی‌شود

همت ما کجا رسد بهمت فرانسه　　لوی کبیر گشته شد زغیرت فرانسه

داده خدای پارلمان به ملت فرانسه　　کوفه چه شام باصفا می‌شود نمی‌شود

دادمزن حبیب من گوش جهان کر است کر　　بادمزن طبیب من هیزمشان تر است تر

خر به بهشت اگر رود باز همان خراست خر　　دزد بشکل اولیا می‌شود نمی‌شود

های گیله مردان وی ریزید بلبل نشسته دار سر　　های سرخ ریشان بخوسین جغلان لشیبی کار سر

های سیم شهید پور شهید لشته نشا بازار سر　　شاه ز مشروطه رضا می‌شود نمی‌شود

گرگ بگله آشنا می‌شود نمی‌شود

ادبیات

عربم من همه خلق سرآمد عربست　　صاحب علم و قوانین مجدد عربست

آنکه بسته بره دشمن دین سد عربست　　اشرف و افضل هم اعلم اسعد عربست

بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

خاک فخریه زنام عربستان دارد　　عالم از علم عرب راحت و ریحان دارد

صحبت رحم و مساوات بقرآن دارد　　آیه در آیه پر از حجت و برهان دارد

بانی مدرسه و مسجد و معبد عربست

محو شد کفر چو گردید مقابل بعرب　　مفتخر گشته همه ایل و قبایل بعرب

کی شود انفس و آفاق معادل بعرب　　مردمان طعنه زنندم که مده دل بعرب

بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

گشت ظاهر چه رسول عربی و قرشی　　شد عرب شهرهٔ آفاق زخورشید وشی

خسروان در بر اعراب غلام حبشی　　قیصران گرده چو حمال همه بارکشی

صاحب منقبت و سیف مهند عربست

مرتفع شد همه جا رأیت تکبیر عرب
آمد (افریقیه) و روم به تسخیر عرب

فتح شد (اندلس) و مصر ز تدبیر عرب
بود در تاب و طپش شیر ز شمشیر عرب

حامی شرع نبی صاحب مسند عربست

عرب از پادشهان باج گرفته است بلی
از خدا رفعت و معراج گرفته است بلی

از سر تاجوران تاج گرفته است بلی
عرب از دریا امواج گرفته است بلی

آنکه بود همه بر بحر بلا زد عربست

گر بقانون عرب خلق عمل میکردند
مسلمین یکسره تسخیر ملل میکردند

در بقرآن خدا رفع خلل میکردند
حلقه در گوش سلاطین دول میکردند

آنکه از وی شود اسلام مجدّد عرب است

مرغ دولت ز عرب بر سر ما بنشسته
داعی الحق شده بلبل بصلا بنشسته

زاغ از باغ عجم رفته هما بنشسته
شاه احمد بسر تخت طلا بنشسته

می کنند فخر از این نام که احمد عربست

بار الها تو بده داد دل ملّت را
رفع کن از سر ایران ستم و ذلت را

دور کن از تن مجروح وطن علّت را
مددی بخش ز الطاف خفی دولت را

روشنی بخش جهان روح مجرّد عربست
بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

مکتوب پسر یهودی از طهران

السّلام ای اشرف الدین السّلام
گر چه دورم از وصالت ای نسیم
کمترین شمعون یهودی زاده ام

ای مقالات تو شیرین السّلام
لیک غرقم در خیالت ای نسیم
در پی تحصیل دین افتاده ام

صورتم از برگ گل نازک تر است　　لعل جان بخشم چو یاقوت تر است
شانزده سال است زمادر زاده ام　　پا بگلزار جهان بنهاده ام
پیکرم چون نقرهٔ خام است و بس　　چشم مخمورم دو بادام است و بس
خواستم تا اندرین فصل بهار　　مذهب اسلام را سازم شعار
با دو صد فکر و خیال و وسوسه　　پا نهادم در میان مدرسه
دیدم آخوند فقیری سرخ ریش　　شانه میزد متصل بر ریش خویش
گفتمش در باب این شرمنده را　　من یهودم کن مسلمان بنده را
دست من بگرفت آخوند فقیر　　گفت نامت چیست ایطفل صغیر
گفتمش شمعون بود نامم بلی　　گفت من نام تو را کردم قلی
در میان مدرسه ملاّ منم　　صاحب اسب و خر و شولا منم
هستم اندر رأی خود چون مستبد　　میشوم یک سال دیگر مجتهد
نیست این مشروطه در ایران مفید　　از غم مشروطه شد ریشم سفید
پس چراغ افروخت وقت شام شد　　گفتگو از شیوهٔ اسلام شد
گفت آیا درس خواندی ای قلی　　گفتمش جغرافی و روسی بلی
گفت هست اینها علوم باطله　　کن شروع از صرف میر و امثله
هر که خواند صرف میر میر آنرا　　بشکند هم قفل و هم زنجیر را
هر که خواند صرف میر و امثله　　میشود ملای بی فهم و دله
پس فرود آورد از طاق اطاق　　شیشه‌های سرخ با صد طمطراق
گفت این دنیا دو روز است القلی　　عمر چون برف تموز است ای قلی
ای قلی زین شربت رنگین بخور　　توت شمران کشمش قزوین بخور
پس دو دست انداخت اندر گردنم　　باز کرد او تکمهٔ پیراهنم

گه کشیدی دست بر زلفان من — گه نهادی دست روی ران من
من نمیگویم که آن بیدین چه کرد — با من بیچاره مسکین چه کرد
صبحگاه از مدرسه بیرون شدم — در گذشتم از قلی شمعون شدم
من یهودم من یهودم من یهود — هر چه دیدم هر چه گفتم خواب بود
فاش میگویم الی یوم المعاد — منقرض بنیاد استبداد باد

یاد آوری

از تقاضای فلک یاد آورید — از جفای خان و بگ یاد آورید
کدخدا مینز دکتک یاد آورید — ریزه ریزه تم نمک یاد آورید
از پریزاد ملک یاد آورید

یاد آرید عهد استبداد را — حاکمان ظالم جلاد را
پیش مادر کشتن اولاد را — قدری از شلاق و چک یاد آورید
یاد دهباشی و یوز باشی بخیر — یاد آن میرآخور ناشی بخیر
یاد آن شلاق فراشی بخیر — از جهنم از درک یاد آورید
ای مسلمان و یهود وارمنی — تا بکی دارید با هم دشمنی
قول رندان بس منی یا من سنی — از نفاق گرگ و سگ یاد آورید
اول صبح است برخیز ای نسیم — ده شراب سرخ از رطل قدیم
خوب از یفرم فراری شد رحیم — از کپک او غلی کپک یاد آورید
چونکه فراشی بده کردی ورود — جوجه و مرغ دهاتی هر چه بود
میزدی بر سیخ و می افروخت دود — ز آتش و فلفل نمک یاد آورید
تا که می افتاد زارع در تله — میزدش شلاق نایب چلچله
از درفش و داغ و چوب و انشکله — با دف و چنگ و لبک یاد آورید

یاد آن روزی که با اُردنگ و چک | پابهار فتی ز زانو بر فلک
خوب این مشروطه شد سنگ محک | قدری از چوب و فلک یاد آورید
داشت هر فراش با صد واهمه | یک کلاه ده منی با یک قمه
اندرین ماه صفر با زمزمه | گاهی از دوز و کلک یاد آورید
کو غذاهای لذیذ و رنگ رنگ | پیش خدمت های مقبول قشنگ
میزدی در پیش رو شاطر شلنگ | قدری از شاوزوزک یاد آورید
ایفلاک جفت و کلک سازی چه شد | عاص و طاس و مهره بازی چه شد
اسب بندی طوله و تازی چه شد | از سمند تیزتک یاد آورید
(شیخنا) بر این و آن بیخود مپیچ | اندرین مشروطه دل خوش کن بهیچ
گاه از عمامه های پیچ پیچ | گاهی از تحت الحنک یاد آورید

از کلاچ و شکرک یاد آورید
از تقاضای فلک یاد آورید

نصیحت بمجاهدین سرسخت بدبخت

هله ای گروه مجاهدین | بشوید یکره دیگ دله
بدهید جان براه وطن | بنشاط و شادی و هلهله
هله باز موسم حج شده | دل ما غریق بلجج شده
بجهاد حکم حجج شده | بشتاب بهر مقاتله
شده حج اکبر ما وطن | عرفات ما شده انجمن
همه جای (بروابه برکفن) | بطریق حاج بهر دله
شده باز مملکت عجسم | بخیال حفظ حقوق جسم

زعناد مظلمه و ستم
هله مستبد بکنار شد
بوطن دوباره بهار شد
بخدای کون و مکان قسم
بخود امام زمان قسم
بشوید همه و متحد
بکشید بر سر مستبد
کند این نفاق و دودستگی
بوطن هزار شکستگی
ز گروه فتنه گر الحذر
ز دو رنگ الحذر الحذر
طرفین بفکر خیالتان
بکنید فکر مآلتان
چو بیا ز زمره قاعدین
مخورید گول معاندین
همه رشتیان پی امتحان
همه حاضریم ببذل جان
وطن است کشیرهٔ جان ما
وطن است گنج نهان ما
شرفا بشعر هنر کنی
ز متاع شعر ضرر کنی

شده قطع رشتهٔ سلسله
طبقات مظلمه خوار شد
بگریخت وی ز مقابله
برسول عالمیان قسم
هله نیست وقت مجادله
بکنید کوشش و جهد و جد
ز مداد خون خط باطله
همه را دو چار بخستگی
رسد از خصومت داخله
ز نفوس حیله ور الحذر
که بود بصورت چلچله
همه ناظرند بحالتان
ز هجوم وقعهٔ هایله
شده در لباس مجاهدین
ز مکالمات و مقادله
ز مجاهدین وطن ستان
بنفوذ و قدرت کامله
وطن است روح روان ما
وطن است توشهٔ راحله
بدهان خلق شکر کنی
شود از بقند مبادله

جواب آخوند ملا نصرالدین

طعنه بر ملت ایران مزن ای ملا عمو
نقب در خانهٔ ویران مزن ای ملا عمو

می ندانی که در اینخاک چو شیران بودند
تاج بخشان و شجاعان و دلیران بودند
کافیان کارکنان صاف ضمیران بودند
پنجه در پنجه شیران مزن ای ملا عمو

دست بر خنجر برّان مزن ای ملا عمو

کن ز تفلیس بگیلان و بطهران گذری
بجز از صحبت مشروطه نیابی خبری
بین که از ظلم و جفا هیچ نمانده اثری
سنگ بر شیشهٔ رندان مزن ای ملا عمو

خاک ایران نه مگر جنت این دنیا بود
هفده شهر ز قفقاز یه هم از ما بود
وسعت خانه ما تا خط افریقا بود
خویش بر قلزم عمان مزن ایملا عمو

بتو چه مملکت ما شده ویران یا هو
یا شده عاجز و سرگشته مسلمان یا هو
یا شده راهنما غول بیابان یا هو
تیر بر قلب مسلمان مزن ای ملا عمو

بتو چه ساحر و جن گیر کلامش غلط است
جام زن مسخره و نقشه جاش غلط است
صحبت مرشد و نقال تمامش غلط است
طعنه بر جان بنی جان مزن ای ملا عمو

گشت مشروطه چو خورشید درخشان بتو چه
ظل سلطان شده آواره بگیلان بتو چه
شه شده عازم روسیه هراسان بتو چه
طعنه بر کهنه پرستان مزن ای ملا عمو

شیخ پوشید اگر جامهٔ اطلس چکنم
یا که معزول شده حضرت اقدس چکنم
یا که بر ریش جنابسته مقدس چکنم
دم ز شاهان و وزیران مزن ای ملا عمو

گرچه مدهوش ایدی اتسانلاری ایرانلیلارن
طیب و طاهر ایمش قانلاری ایرانلیلارن
ایندی با هوش و لوب اوغلانلاری ایرانلیلارن
حرف گیلان و صفاهان مزن ایملا عمو

بعد ازاین یکسره تغییر بده عنوان را
منما پاره بدندان بدن ایران را
باشاسون دهرده قانون محمد یاشاسون
خاک ایران ابدالدهر مخلّد یاشاسون

منما همچو تو طهران و بهارستان را
بی جهت صدمه بدندان مزن ایملاعمو
تخت مشروطه ده سلطان مزااحمد یاشاسون
صدمه بر نرگس و ریحان مزن ایملاعمو

دست بر خنجر برّان مزن ای ملاعمو

ادبیات

ای غیوران وطن یاری کنید
ایدریغا میرود دولت زدست
ایدریغا دست ما را ظلم بست

ای وطن خواهان هواداری کنید
ایدریغا خورد این ملّت شکست
چون شما را نیست یکتن پرست

پس شما از خود پرستاری کنید

ایدریغا بخت ایران شد سیاه
پادشه هم بیخبر از راه جاه

مردم غوغا طلب بر ضد شاه
آه آه از این مصیبت آه آه

جوی خون از دیده گان جاری کنید

قاضی و داروغه دزد و جیب بر
شاعر ترکی زبان خوش سُفت دُر

صاحبان جاه و منصب مفت خور
قات قات توکون قات توکملاعک آیامیدود

همچو شیر شرزه خونخواری کنید

زین وزیران و وکیلان و درنگ
نه شفا پیدا نه مرگ بید رنگ

بر خلایق زندگی گردیده تنگ
مملکت بیمار روز ازروز در نگ

عاقلانه رفع بیماری کنید

بعد ازاین آیند بیهوشان بهوش
بلبل مشروطه آید در خروش

غیر قانون نغمه نایدبگوش
روز آزادی و فصل عیش و نوش

یادی از مرغان گلزاری کنید

بعد ازاین دوران امنیت شود | روز عیش دولت وملت شود
همت مولا منافق چیت شود | جانتان چون غرقه در نعمت شود

مر فقیران را نگهداری کنید
ای غیوران وطن یاری کنید

تشجیع

ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سر تا سر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست	رام تست شاه احمد نام تست
در محامد خویش را همنام پیغمبر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن درین مشروطه چون نوشیروان	در جهان رخش همت بر جهان
خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن	جود کن جهل را مفقود کن
وقت تنگ و رخش لنگ و سختی معبر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم پایتخت کی	اهل وی غرق غفلت تا بکی
باغبانا باغ رابی شاخ و برگ و بر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
ای جهانگیر رشید ای روح بخش زنده دم	دمبدم در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آباد کن	داد کن ملتی را شاد کن
خائنین را زود کن اخراج بر محضر نگر	در نگر عالمی دیگر نگر

(شمعلونی) دستگیر فرقه احرار شد
خوار شد مقتدر بردار شد
وآن مفاخر گشت خلق آویز بر کیفر نگر
درنگر عالمی دیگر نگر
مدتی (ایرنده) رفتی با حریفان ساختی
تا ختی دیدی آخر باختی
حال و روز بعد از انیت را از این بدتر نگر
درنگر عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید بزاری در چلو
کو چلو آخ چه شد خرما پلو
کو فسنجن کو متنجن جای شربت تر نگر
درنگر عالمی دیگر نگر
کو خورشهای لذیذ و مرغهای بامزه
خوش مزه کو کباب و خربزه
کبک را در کوهسار و بره را در بر نگر
درنگر عالمی دیگر نگر

خطاب بدزدها

انچه من دیدم از این خانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
مرد مردانه و شیرانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم ز حکایات شما
زان فرستادن کاغذ بولایات شما
زان قسم خوردن بر مصحف و آیات شما
سخن عقل بدیوانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم که چها بردی تو
پولها را بکجا بردی و بسپردی تو
یا که دیشب بسر سفره چها خوردی تو
زان شراب و خم خمخانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل دارے بنویسم وزرائی با کند
بهر خونریزی ملت ظلمه چالاکند
علمای نجف از داغ وطن غمناکند
نقل مشروطه و افسانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری همه جا ستر تورا فاش کنم
نخود حرف تورا قاطی هر آش کنم
صحبت دزدی آن رندقزلباش کنم
داستان سگ و انبانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

مستبدین بچه اسمی چو هجوم آوردند
حلق ملت را با پنجه ظلم افشردند
مال ملت رابردند وزدند وخوردند
انچه بردند دلیرانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

خصم اگر پای در اینخاک فشرده بتوچه
یا که لشکر همی آورده و برده بتوچه
در آورده بتوچه در نیاورده بتوچه
خاک ایران شده ویرانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

شهر تبریز اگر گشت قرین تب وتاب
گر یکاشان دل ملت همگی گشت کباب
گر بروجرد شد از حاکم خونخوار خراب
زان خرابات مستانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی
دل زمشروطه این دفعه کبابست حاجی
فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی
ها از آن ریش وازان شانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم شور محشر میگیرم

رمضانیه

ماه مبارک آمد بگذشت ماه شعبان
اینما همیشه بخش یکدفعه شد نمایان
ماه صیام الحق برماهها است سلطان
بی شبهه اندرین مه روزی شود فراوان
اعیان همه نمایند احسان پلو فسنجان
دل میبرد صدای کفگیر و صوت قازغان

نغمات شیشه های قنداب قهوه قلیان
افطار خوب دلخواه به به تبارک الله

منعم ز دست پر جود هر سو طلا فشانست — افطار نذر و احسان در خانها عیانست

این صحن سفره خانه چون روضه جنانست — روغن ز مرغ و جوجه زیر پلو روان است

بنشسته صد سفره اعیان و بگ خانست — به به تمام مجلس ملا و روضه خوان است

چیزیکه نیست پیدا درویش ناتوان است

زین بزم خوب دلخواه به به تبارک الله

ای زارع گرسنه چون آتش است آهت — با گریه سوی ارباب مخفی بود نگاهت

از بهر خرج اطفال بفروش این کلاهت — از اغنیا مجو رزق روزی دهد الاهت

بیجا مگو تملق این است اشتباهت — تا بود اینچنین بود اوضاع سال و ماهت

جز آه و داد و فریاد نبود پناهگاهت

بهر پلو بکشش آه الحکم حکم لله

هر روزه میکند وعظ با طمطراق ملا — گوید که دل مبندید فانی است مال دنیا

دوری کنید از علم احمق شوید یکجا — جنت زا بلهان است اثبات میکنم ها

انوار سجده ظاهر از جبهه ام چو بیضا — من رهنمای خلقم با علم و نطق گویا

من پیشوای شرعم با این عبای (گویا)

عالم نما و گمراه الحکم حکم لله

یا رب گناهکاریم استغفر الله توبه — از معصیت فکاریم استغفر الله توبه

هر چند روزه داریم استغفر الله توبه — شبها پی شکاریم استغفر الله توبه

تا صبح در قماریم استغفر الله توبه

چون ظهر شد خماریم استغفر الله توبه

در فکر زهر ماریم استغفر الله توبه

افتاده ایم در چاه الحکم حکم لله

کیش کیش

بعد از نماز با شیخ مشغول ذکر خود باش
در روزگار هر کس مشغول کار خویش است
ریشو بفکر ریش کوسه بفکر ریش است
ای نور دیده بابا صحرا چریده بابا
جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا
جمعی باسم شیخی بعضی باسم بابی
یک طایفه شب و روز در فکر بیحسابی
بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند
اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
بعضی باسم سلطان گشتند خان و سرتیپ
انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب
بعضی باسم ملت اموال خلق بردند
نقل و شراب و شامپا بالای میز خوردند
بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند
یکدسته جنده بازند یکفرقه بچه بازند
جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه
آخر زدند رندان آتش به پشم و پنبه
یکدسته شارلاتانها در طبع روزنامه
واحسرتا که آخوند برداشته عمامه

هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است
هر کس بفکر خویشه تو هم خود باش
در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
یک جوقه اعتدالی یکدسته انقلابی
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
القابها گرفتند بعلم و عقل و ترتیب
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بردند پولها را در بانکها سپردند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بعضی میان مسجد مشغول در نمازند
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
مانند سگ دریدند از یکدیگر شکمبه
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش
بعضی سفیدنامه بعضی سیاه جامه
هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

زارع در زیر شلاق به ارباب گوید

ای ظالم ستمگر بزن بلا نه بینی
شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی

ما زارعین مظلوم هر روزه در بلائیم
آخر ترحمی کن ما بندهٔ خدائیم
گاهی بچنگ ارباب گه دست کدخدائیم
بر مفلسان مضطر بزن بلا نه بینی

شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد
داغ و درفش شلاق قسمت بزارعین شد
گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
ای موذی مزوّر بزن بلا نه بینی

شلاق را به لنگر بزن بلا نه بینی

پیغمبر مکرم آن هوشمند بارع
فرمود حاصل زرع باشد حلال زارع
یعنی ز زارعین است محصول این مزارع
ای دشمن پیمبر بزن بلا نه بینی
گویا گرفتی از شمر تعلیم این نسق را
پامال کردی از ظلم یکباره حرف حق را
من زیر چوب شلاق تو میخوری عرق را
یک چطور و دو چطور بزن بلا نه بینی
ما مردمان دهقان از علم و عقل دوریم
هر چند چشم داریم اما کریم و کوریم
سال دوازده ماه عریان و لخت و عوریم
ای مفتخوار ابتر بزن بلا نه بینی
مشروطه را گرفتید کو قسمت رعیّت
بر باد رفت ناموس کو غیرت و حمیّت
اسلام مضمحل شد کو ذرّه معیّت
ای مستبد کافر بزن بلا نه بینی
ما تشنه و گرسنه در آفتاب و گرما
زیر پلوی ارباب مملو ز مرغ و خرما
کمتر بما بده فحش مقصود را بفرما
ای منکر قلندر بزن بلا نه بینی
هر دم برای ارباب دارند ارخود را
دو شاب و مرغ و جوجه ماست تغار خود را

هم مالیات دادم هم ایلجار خود را
افسوس حق زارع امروز پایمال است
گویا که خون ملت بر مالکین حلال است

با سنگ و چوب گو سر زن بلا نه بینی
حاصل از این ادارت فریاد قیل و قال است
ای خواجه تو انگر زن بلا نه بینی

شلاق را به لنگر زن بلا نه بینی

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد
همان ساعت با جوالدوز دهان زارع بیچاره را دوختند

تبریک عید ۱۳۳۵ بملت و معنی سال تحویل

رسید مژده که فصل بهار و عید آمد
بگوش نغمهٔ (ایا ملکم سعید آمد)

رسید عید و جهان را فزود حسن و جمال
زهی مبارک ماه و زهی مبارک سال

بهار آمد و بوی بهار می آید
نسیم از طرف لاله زار مے آید

بکوه و دشت عیان لاله های احمر شد
دمید صور سرافیل روز محشر شد

از این نسیم بهاری طیور زنده شدند
درختها همه از نفخ صور زنده شدند

ز ابرهای گهربار و از نسیم بهار
جمیع باغ و چمن گشت پر ز نقش و نگار

بروی لاله نشسته است ژاله چون الماس
ز مغز عارف و عامی ربوده هوش و حواس

در این بهار بملت نوید میگویم
ز صدق بر همه تبریک عید میگویم

ایا فلک زده ایرانیان سلام علیک
جهین سلاله ساسانیان سلام علیک

سلام من بشما ای برادران عزیز
مخدرات جگرخسته خواهران عزیز

سلام من بکسانی که شعر میدانند
به اشتیاق نسیم شمال میخوانند

امیدوار چنانم همیشه خوش باشید — نه اینکه در کف اغیار دستخوش باشید

سلام من برخ جمله ملت طهران — دهید مژده که دیگر تمام شد بحران

اساس و عشرت اقبال نو) مبارکباد — بمرد و زن قدم سال نو) مبارک باد

سؤال کرد ز من یکنفر ز اهل کمال — که چیست معنی (تحویل) اول هر سال

جواب گفتمش از قول فیلسوف عجم — که مانده در عجم این عید یادگار ز جم

ز برج حوت به برج حمل چو شد خورشید — نشسته بود به اورنگ خسروی جمشید

مقابلش قدحی بود از طلای مذاب — در آن قدح دو سه ماهی فکنده بود بر آب

در آن دقیقه که تحویل سال شد ناگاه — جهید ماهی سرخ از قدح بدامن شاه

ز حوت این حرکت چونکه شاه ایران دید — شکفت عارض رخشان وی چو گل خندید

یقین نمود که آنروز روز تحویل است — زمان شادی و عیش و نشاط و تجلیل است

نمود حکم هماندم نقاره خانه زدند — سرود عید مبارک بصد ترانه زدند

به بخت طالع جمشید مرد و زن آنروز — تمام جشن گرفتند و عید شد نوروز

چو این فسانه ز جم یادگار باقی ماند — بساط عید درین روزگار باقی ماند

بزرگوار خدایا بحرمت ابرار — بحق سرور آفاق احمد مختار

بحق جملهٔ پیغمبران اهل ولا — بخون پاک شهیدان دشت کرب بلا

تو حفظ کن ز بلا جمله اهل ایران را — خصوص ملت پاک نجیب طهران را

همان خوش است ز اخلاص عزم راه کنیم — دعا ز صدق و ارادت بجان شاه کنیم

همیشه تا بجهان عید برقرار بود — همیشه تا طرب انگیز نوبهار بود

به تخت باقی و پاینده باد احمد شاه — بعیش و نوش و طرب زنده باد احمد شاه

شها همیشه ثناگوت اشرف الدین است
بر آستان تو تبریک عید من این است

قوقولیقو

میخواند خروسی به شبستان قوقولیقو
می گفت که ای فرقهٔ مستان قوقولیقو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولیقو
آوخ که خزان زد بگلستان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

از سیل فتن شهر وطن رو بخرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبی
ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو

خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی
سوزد جگر سنگ باحوال دهاتی
ای وای ز بدبختی دهقان قوقولیقو

اف باد باین زندگی و طالع منحوس
افسوس که تبریز شده دست خوش لوس
تف باد باین غیرت و این فکر معکوس
قزوین شده جولانگه لوسان قوقولیقو

کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل
کو نقطهٔ قفقاز و چه شد انجمن گل
کو هند و سمرقند چه شد زابل و بابل
این سحر خزر بود ز ایران قوقولیقو

آوخ که ز کف شهر و وطن میرود آسان
آوخ که به تبریز و بقزوین و خراسان
اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
سالدات بهر صبح دهد سان قوقولیقو

هی هی بخروشید که بازادلکاراست
مردانه بکوشید که دشمن بکنار است
شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
زیر لگد افتاده خراسان قوقولیقو
کافر بکجا خاک مسلمان قوقولیقو

تظمین غزل

به به عجب رنگین شده صحرا و بستان سنگنگ
بلبل هی چهچهه زند مانند مستان سنگنگ

رفت از شبستان ماه من سوی گلستان سنگنک — من دوش پنهان میشدم در قصر جانان سنگنک

زرنگ نهادم پای را رفتم به ایوان سنگنک

(میراب) قدرت در چمن داده است گل را آب خوش — مطرب تار ارغنون کم کم بزن مضراب خوش

دیشب نمود از رحمت ساقی مرا سیراب خوش — دیدم نگار خویش را بر تخت زر در خواب خوش

در روی بالش عارضش چون مهر رخشان سنگنک

رفتم بجلوگاه از آهسته اک آهسته اک — دیدم نگار دلنواز آهسته اک آهسته اک

خوابیده همچون سرو ناز آهسته اک آهسته اک — کردم دو انگشتان دراز آهسته اک آهسته اک

برداشتم برقع نیاز از ماه تابان سنگنک

از زیر برقع ناگهان حوری بدیدم جلوه گر — لعلش شکر اندر شکر رویش قمر اندر قمر

درگوشهٔ پنهان شدم بر عارضش کردم نظر — یک نیمه نرگس باز کرد از خواب جنبانید سر

من از نهیب عشق او چون بید لرزان سنگنک

گفتم بقربانت شود این مخلص دیرین تو — زد طعنه بر قند و شکر لعل لب شیرین تو

بوسی عطا کن از کرم بر عاشق غمگین تو — گفتا که هی هی بی ادب گفتم منم مسکین تو

با ما مکن قهر و غضب ای راحت جان سنگنک

برخاست از خواب آن صنم بر چهره زلف دلکشش — بنشست از خجلت عرق بر عارض عاشق کشش

چون از شراب ارغوان دیدم خراب و سرخوشش — ترسان دهان بردم همی تا زد لعل دلکشش

بوسی ربودم ناگهان زان شکرستان سنگنک

گفتم شنیدم ای صنم از غیب میگوئی خبر — گفتا که اسم غیب را در موقع مستی مبر

گفتم چه وقتی موقع است ای دختر صاحب هنر — گفتا بهنگام اذان وقت مناجات سحر

آن لحظه ظاهر میشود اسرار پنهان سنگنک

وقت سحر گفتم بوی ای مرغ زرین بال ما — معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما

فرمود (یا هو) دم مزن خوش میشود احوال ما | فالی ز حافظ بر زدم این شعر آمد فال ما

نومید از رحمت مشو با کوه عصیان سنگنک

ده مژده بر طهرانیان ایران گلستان میشود | این شوره زار از فیض حق چون شکرستان میشود

صحرای بیحاصل همه باغ و گلستان میشود | احباب خوش خوش میرسد نعمت فراوان میشود

هر کاسه لیسی میخورد مرغ و فسنجان سنگنک

گفتم نگارا کن دعا وقت سحر بر جان شه | گفتا که طهران روشن است از عارض رخشان شه

گفتم همه ایرانیان غرقند در احسان شه | گفتا که حافظ خیز رو صبح است تا ایوان شه

بر شاه خوان اینقصه را از خلق پنهان سنگنک
بانگ نوازد آن زمان مرغ سحرخوان سنگنک

نیکلای مخلوع بخواند

دیشب بسرم باز هوای دیگر افتاد | در خواب مرا سوی خراسان گذر افتاد

چشمم بضریح شه والا گهر افتاد | این شعر همان لحظه مرا در نظر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این قبر غریب الغربا خسرو طوس است | این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است

خاک در او مرجع ارواح و نفوس است | باید ز ره صدق بر این خاک در افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این روضهٔ پر نور به جنت زده پهلو | مغز ملک از عطر نسیمش شده خوشبو

بشنید نسیم سحری رایحهٔ او | کز بوی بهشتیش چنین بخبر افتاد

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

حوران بهشتی زده اندر حرمش صف | خیل ملک از نور طبقها همه بر کف

شاہان بہ ادب در حرمش گشتہ مشرف — اینجاست کہ تاج از سر ہر تاجور افتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

اولاد علی شافع یوم عرصاتند — دارای مقامات رفیع الدرجاتند

در روز قیامت ہمہ اسباب نجاتند — ایوای بر آنکس کہ باین دودہ درافتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

کام و دہن از نام علی یافت حلاوت — گل در چمن از نام علی یافت طراوت

ہر کس کہ باین سلسلہ بنمود عداوت — در روز جزا جایگہش در سقر افتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

ہر کس کہ باین سلسلۂ پاک جفا کرد — بد کرد نفہمید غلط کرد خطا کرد

دیدی کہ یزید از ستم و کینہ چہا کرد — آخر بدرک رفت بروحش شرر افتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

اولاد (امیہ) چو در کینہ گشودند — بر عترت اظہار بسی ظلم نمودند

آخر ہمگی بیدقی از لعن ربودند — دیدیم کہ از نام و نشانشان اثر افتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

حجاج) کہ شد منکر ہر خارق عادات — میکشت بہر روز بسی شیعہ و سادات

امروز باو لعن کنند اہل سعادات — آوازۂ ظلمش ہمہ بحر و بر افتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

کردند جفاہا (بنی عباس) ستمگر — مسموم شد از ظلم و جفا موسی جعفر

بر قلب غریب الغربا زہر زد اخگر — ظلم بنی عباس بگیتی ثمر افتاد

با آل علی ہر کہ درافتاد برافتاد

بست آب بقبر شہدا چون متوکل — در اوج فلک روح ملک شد متزلزل

دریا بفغان موج زنان نعره زد از دل	در سطح زمین غلغله در خشک و تر افتاد

با آل علے ہر کہ در افتاد بر افتاد

جیش (متوکل) بلب شط بہ نشستند	بر زائر شاہ شہدا راہ بہ بستند
از کین دل زوار حسین را بشکستند	از قافلہ عشق بسے دست و سر افتاد

با آل علے ہر کہ در افتاد بر افتاد

یارب بحق منزلت شاہ شہیدان	امسال نما لطف بر و وزن طہران
ما غرق گناہیم توئے غافر عصیان	این شعر مرا بار دگر در نظر افتاد

با آل علے ہر کہ در افتاد بر افتاد

سالیکہ از اول حمل تا ثور یک قطرہ باران
در طہران نیامدہ بود گفتہ شد

ہرگز کسے ندیدہ در فصل نو بہاران	سنبل نروید از خاک بر طرف جویباران
بلبل نخواند از غم در باغ لالہ زاران	یارب ز ابر رحمت بر ما فرست باران

رحمی نما ز احسان بر ما گناہ گاران
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

باران ندانم امسال باران چرا نیامد	ابر سیہ چو رقاص جولان چرا نیامد
گر شہر رشت بارید طہران چرا نیامد	آن رعد و برق چون شد طوفان چرا نیامد

بہشت سفرہ فیض پس نان چرا نیامد
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

یارب تفقدی کن بر زاعین مسکین	از فیض و جود و رحمت بر ما ببخش تسکین
افسردہ شد مزارع پژمردہ شد ریاحین	خشکی گرفتہ یکسر از خوار تا ورامین

رحمی بعاجزان کن یا راحم المساکین
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

هرجا که سبزه بود با خاک گشته همسر
گاوان و گوسفندان لاغر شده سراسر
آن بره های (املیان) بی شیر مانده یکسر
از بهر زارعین هم آبی نشد میسر

هردم کنند هائی از غصه خاک بر سر
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

با این گرانی نرخ فقر و فنا بیکسو
بی پولی و فلاکت ظلم و جفا بیکسو
یک گوشه عروسی ساز عزا بیکسو
بیعصمتی بیک سمت قحط و غلا بیکسو

با این هوای سوزان خوف و وبا بیکسو
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

یارب تو خود گواهی این خلق بی پناهند
دعوا کنند از عقل لیکن در اشتباهند
دیوانگان محض اند افتادگان چاهند
روزی که کار شد سخت آنوقت عذرخواهند

گر ما گناهکاریم اطفال بی گناهند
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

بلبل بباغ از خواب هر صبح سر برآرد
وانگه دو چشم گریان بر آسمان گمارد
اول ز صدق و اخلاص سجده بسر گذارد
شاید دو قطره باران بر شاخ گل ببارد

یارب تو شاهدی گل طاقت دیگر ندارد
باران رحمتت کو الطاف و رأفتت کو

یارب نما ترحم بر خاک پاک ایران
تبریز و رشت و زنجان شیراز و یزد و کرمان
بر شهرها سراسر مخصوص شهر طهران
مازندران و مشهد کوپایه و صفاهان

باری همه زن و مرد خواهد نسیم از تو باران

باران رحمت کو رحم شفقت کو

یارب تو درد دادی درمان هم از تو خواهیم
غرقیم در معاصی غفران هم از تو خواهیم

ما سربسر گدائیم سامان هم از تو خواهیم
هم مرغ و هم فسنجان بریان هم از تو خواهیم

مانان هم از تو خواهیم باران هم از تو خواهیم
باران رحمت کو مهر و عطوفت کو

در این مه جمادی کردیم توبه یارب
با ذوق و وجد و شادی کردیم توبه یارب

در عین نامرادی کردیم توبه یارب
عقلی و اقتصادی کردیم توبه یارب

همراه داش هادی کردیم توبه یارب
باران رحمت کو لطف و محبت کو

راجع بجنگ استره

درویش بخوان منقبت از همت مولا
شد قسمت ما مشورت از همت مولا
ایام ستم رفت ظالم بعدم رفت
شورای وطن گشت چو ممتد دو سه سالی
به به چه جمالی چه کمالی چه جلالی
احمد شه جمجاه گردید شهنشاه
صد شکر که شد لشکر غم یکسره مفقود
درهای الم باب ستم آمده مسدود
شد رشت معطر از عدل مظفر
این دفعه دگر دخل بآن دفعه ندارد

مشروطه شده مملکت از همت مولا
گردید جوان سلطنت از همت مولا
ایران حالا خوب شد
شد شاه عجم خسرو خورشید مثالی
حق کرده بما مرحمت از همت مولا
سلطان حالا خوب شد
شد مجلس شورای وطن حاضر و موجود
بگرفت وطن تمشیت از همت مولا
گیلان حالا خوب شد
دیگر احدی گوشت بگربه نسپارد

هر مفتخوری پای مجلس نگذارد
گردید رعیت فارغ ز اذیت
اشرار نمودند بسی طی مراحل
سردار (معزّ) کرد چه در آستره منزل
گردید (بمنین) پاک از هر خس و خاشاک
ایران نوای منطقه عقل و کمالات
اوراق پر انوار تو از نشئه مقالات
از رحمت دادار و ز ملت بیدار
(یا هو) بده آن باده که از حوض بهشت است
زو داست که جام سر ما آجر و خشت است
خوش باش قلندر گو فاش قلندر
یارب تو بفرمای قوی مجلس ما را
مفقود نما مفت خوریش نما را

مشروطه دهد خاصیت از همت مولا
طهران حالا خوب شد
از بحر خزر بار فکندند بساحل
شد شاهسون نیز حیت از همت مولا
جولان حالا خوب شد
ایران نوای مرکز تجدید خیالات
بگرفته همه شش جهت از همت مولا
میدان حالا خوب شد
زان باده کز و غلغله در دیر و کنشت است
مستانه بده تسلیت از همت مولا
امکان حالا خوب شد
دادار بامداد رعیت کارا را
کن رفع همه مسکنت از همت مولا

هنگام تلافی است امداد تو کافی است
عنوان حالا خوب شد

در خشکسالی و نیامدن باران رشت

السلام ای میر میران السلام
السلام ای هدهد شهر صبا
السلام ای دادخواه بیکسان
السلام ای حافظ قرآن عشق

ای هوادار فقیران السلام
ای نسیم روضهٔ صدق و صفا
روشنی بخش دو چشم مفلسان
بلبل خوش نغمهٔ بستان عشق

السلام ای دادخواه رنج بر / ای نسیم روح بخش خوش خبر
ای شمیم باغ جنت السلام / میبرد روح از تو لذت السلام
مردوزن جویای شعرت فوج فوج / میزند دریا ز اشعار تو موج
هست اشعارت همه اسرار حق / شد نسیمت مشرق الانوار حق
اهل آذربایجان یار تواند / ملّت گیلان هوادار تواند
می کنند از شعر شیرینت ظهور / نوعروس بکر و زیبا همچو حور
مذهب حق را رعایت میکنی / از کلام الله حمایت میکنی
حیف گشتی دور از گیلانیان / خوش گرفتی انس با طهرانیان
رشتیان را میل دیدار شما است / نقل مجلس نقل اشعار شما است
حال گیلان را من خونین جگر / مینویسم از برایت سر بسر
بود یک ماه اینکه بارانی بنود / ابر و رعد و برق و طوفانی بنود
سبزه ها پژمرده اندر جویبار / لاله ها از تشنه کامی داغدار
زارعین بینوا مبهوت و مات / مفلسان گردیده بی صبر و ثبات
صف کشیده در کنار آبها / جمله تعلیمی بکف میرابها
هیچ میرابی بدون اخذ پول / می ندادی آب بی قبض الوصول
این کمینه قطعه ملکی داشتم / اندر امسال تخمی کاشتم
بلکه از وی لقمهٔ نانی خورم / با (کته) مرغ و فسنجانی خورم
گر به بیداری و گر در خواب بود / متصل ورد زبانم آب بود
گاه میخواندم بصوت پهلوی / اشک ریزان این دو بیت مثنوی
هر که نقش خویش می بیند در آب / برزگر باران و گازر آفتاب
تا که چندی قبل اوراق نسیم / آمد از طهران به گیلان مستقیم

خواندم و دیدم که نعمت خواستی	از خدا باران رحمت خواستی
چونکه خواندم بحر فیض آمد بجوش	طبل رعد و برق آمد در خروش
بارشش آمد رشت را سیراب کرد	فارغم از منت سیراب کرد
از کف میراب جستم تللی	از خیال آب جستم تللی
شد مصادف شعر تو با فیض حق	بارک الله آفرین براین ورق
آفرین براین کمال و هوشش باد	آن فسنجا نها که خوردی نوش باد

بعد ازاین احوال گیلان را تمام
می نویسم این کمینه والسلام

مرحبا یعنی کشک

ای نهنگ السلطنه الصدر والامر حبا	میکنی در کشتن ملت تقلا مرحبا
نه بسید رحسم کردی نه بملا مرحبا	نه معمم از تو راضی نه مکلا مرحبا

بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

بارها گفتم بگو بشنو ولی قرقر مکن	ای وزیر خوش قدم خود را عماد الملک کن
قلب شاهنشاه را از بغض ملت پر مکن	بختیاری را مرنجان جنگ با کلهر مکن

خوب کردی زین اسبت را مطلا مرحبا

تا نهادی پای بر تخت صدارت در دو سال	رفت جان و مال مظلومان بغارت در دو سال
زین شرارت شد تجارت پر خسارت در دو سال	شاه سرگردان گدا غرق مرارت در دو سال

آفرین قول ع بها حاجی والله مرحبا

گر نیامد مالیات از یزد و کرمان غم مخور	گر مجزا گشت شیراز و صفاهان غم مخور
یا که دنیاری نشد عاید ز گیلان غم مخور	راست شد گر بیدق مشروطه خواهان غم مخور

گشته قد مستبد زین غصه دو لا مرحبا

شیخنا تا چند ریش خویش محرابی کنی
با محلل حکم بر الواط دو لابی کنی
با بهادر جنگ رو بر چاله سیلابی کنی
خویش را خوانی مسلمان خلق را بابی کنی

توبه کن زین افترا استغفر الله مرحبا

ای پلنگ الدوله ستر خلق را افشا مکن
وان پلنگ الدولهٔ بگذشته را رسوا مکن
پا کت سربسته را بی اذن ملت وا مکن
ملت لشت نشا را از طمع بی پا مکن

ای رئیس سبحانه بارک الله مرحبا

ای رئیس الخائنین نام که تی مطلب چیه
تی عسل دوشاب طعمه داره تی روغن بیه
هسه فهستم جمشر وطه تی دل راضی بیه
رنگ ناره تی اصلاتی گوشت بی خبر بیه

جان مولا خفتهٔ در زیر شولا مرحبا

اهل گیلان را از موج لطمه و طوفان چه غم
رشتیان را از هجوم لشکر عدوان چه غم
با جوانمردان شیر افکن زنامردان چه غم
تا که داد ارا ست ما را از همه امکان چه غم

داده لطفش بر همه گیلان تسلا مرحبا
بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

در ۲ شهر ۱۳۲۸ حبیب الدین افندی برشت آمده بود گفته شد

خورشید وطن با ماه دیروز برابر شد
ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

این عقد اخوت باز شد تازه مبارکباد
شد پاره ز استبداد شیرازه مبارکباد
پیچید بهفت اقلیم آوازه مبارکباد
این شیعه و سنی باز یک روح دو پیکر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ایرانی و عثمانی هستند بیک پایه
فرمان اخوت داد خلاق بهر آیه
هم مشرب و هم قبله هم مذهب و همسایه
از ساحت قدس حق مشروط مقرر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گر تابع قرآنیم پس شیعه و سنی چیست
ماگر همه انسانیم پس دشمن قانون کیست
گر جمله مسلمانیم پس هیچ تفاوت نیست
مشروطه مدد بخشای بر شرع مطهر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گردید ز احمد شاه دلها همه شاد امروز
حاصل شده ملت را مقصود و مراد امروز
بنشست بقسطنطین بر تخت رشاد امروز
در مملکت ایران خوش شورش محشر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

چون کشور ایران را اقبال نصیب آمد
بستان سفارت را عطر و گل و سیب آمد
از روم (حسیب الدین) از بهر حسیب آمد
طهران و مضافاتش پر نافهٔ اذفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ای نقطهٔ دار الملک ای منظرهٔ با فر
برخیز و بکن رقصی ای حضرت شهبندر
ایخاک جواهر خیز ای معدن لعل و زر
از وجد تفاخر کن کین وصل میسر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

بگرفت مجاهد چون جولانگه گیلان را
آورد سوی طهران آن گلهٔ شیران را
مردانه و شیرانه آراست دلیران را
از لطف رسول الله اسلام مظفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

تبریز سلامت باد با حضرت ستارش
در عرصهٔ خونریزی از فرقهٔ احرارش
با غیرت سرشارش با باقر سالارش
صیت یاشاسون ملت بر طارم اخضر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

مشروطہ چو خوش گستر داین سفرہ نعمارا
حلوای محبّت داد مجلس ہمہ دنیارا

از نعمت الوان کرد رنگین طبق مارا
این سفرۂ نعمت باز پر مرغ و مزعفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

زمانیکہ قانون جزای عرفی قدغن کردہ بود
کہ گدائی و معرکہ بندی نشود ساختہ شد[۱]

ایوای کہ در شہر گدائی قدغن شد
دل گردی و انگشت نمائی قدغن شد

برو لبشہ تو بگذار

در عدلیہ قانون مجازات نوشتند
مارا ہمہ مستوجب آفات نوشتند

از بہر (ولنگار) مکافات نوشتند
آن گردش و آن کامروائی قدغن شد

برو لبشہ تو بگذار

باید کسی آوازہ ببازار نخواند
شاعر سخن ہجو بمردم نپراند

در راہگذر آدم بیکار نماند
فحاشی و بیہودہ سرائی قدغن شد

برو لبشہ تو بگذار

برپا نکند معرکہ لوطی و سخنور
مرشد ز(نشابور) نوشتہ بقلندر

بازی نکند ہیچ نہ میمون و نہ عنتر
القاب نقیب النقبائی قدغن شد

برو لبشہ تو بگذار

جن گیر نباید دہد آزار اجنّہ
دزدی کند از حجرہ ببازار اجنّہ
افسونگری مارگرفتن شدہ ممنوع
در معرکہ دنیا گرفتن شدہ ممنوع

اندر سر ناخن کند احضار اجنّہ
با لشکر جن قلعہ گشائی قدغن شد
و آن عقرب جرار گرفتن شدہ ممنوع
و آن ہمہمہ و ہرزہ درائی قدغن شد

باید احدی پرده تصویر نیارد
هر رهگذری راز عمل باز ندارد
درهای مداخل همه شد بسته بروم
گفتم چه بیائی غم دل با تو بگویم
افسو نگر از این بعد دگر مار نگیرد
بگذار که عقرب بزند خواجه بمیرد
ول گرد که بر خلق کند فحش حواله
البته که باید بشود حبس دو ساله
رمال نباید بزند رمل بهر حال
دیگر نکند مسخره رمال بحمال
تر دست نباید بکند شعبده بازی
جوجه نشود تخم با آواز حجازی
نقال که در معرکه یا گفت و شنید است
بیچاره مگر بیخبر از حکم جدید است
امروز که روشن شده احساس جماعت
پیران پی تحمیل و جوانان بزراعت

شکل شهدا را ببرده نگذارد
ای پرده گیان چهره نمائی قدغن شد
زد سنگ ستم چرخ جفا جو بسبویم
دیگر چه بیائی چه نیائی قدغن شد
چون مار جگر سوخته افسون نپذیرد
بگرفتن زنبور طلائی قدغن شد
یا پول بگیرد ز خلایق به عماله
از محبس تاریک رهائی قدغن شد
ای وای بر آنکس که دهد پول برمال
رمالی و الفاظ هوائی قدغن شد
بر جهره و فنجان نکند دست درازی
آن جوجه در آوردن داعی قدغن شد
حرفش همه از رستم و از دیو سفید است
نقالی و افسانه سرائی قدغن شد
خوب است گداها بروند از پی صنعت
در کوچه و پس کوچه گدائی قدغن شد

بر و لبشه تو بگذار غبغبشه تو بگذار
غبغبشه که دیدی مطلبشه تو بگذار

عرض سلام

شد سلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب

ای نسیم مشکبو گر بگذری سوی حجاز | بوسه زن بر تربت آن قبلهٔ اہل نماز
عرض کن در محضر قدسش بصد عجز و نیاز | ای بنام اقدست شاہان عالم سرفراز

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب

الامان ای شاہ یثرب مدفن و مکی وطن | (یا نبی الرحمہ) ای محبوب رب ذو المنن
شد ہجوم آور بما از ہر طرف سیل فتن | ہست سوی درگہت چشم امید مرد و زن

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در میان مردمان معدوم شد صدق و صفا | از قلوب دوستان منسوخ شد مہر و وفا
جای لطف و مرحمت رایج شده ظلم و جفا | دین حق پامال شد ای تاجدار اصطفا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

عرصه تنگ و پای لنگ و زن فراوان مرد فرد | بخت تیره خصم چیره چرخ با ما در نبرد
امر مشکل خلق جاہل جسم کاہل رنگ زرد | روز و شب بر غربت اسلام باید گریه کرد

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در مجالس فاسقان بر مؤمنان داده شکست | از می غفلت شده ظاہر پرستان جمله مست
مست بازار است اینجا ہر که ہست ہر چه ہست | شحنه مست و شیخ مست و میر مست و پیر مست

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

دفتر توحید حق شد خوار در بازارہا | گشته مسجد خوابگاه دسته بیکارہا
شد کتاب (شرح لمعه) کاغذ عطارہا | (از قوانین) (رسائل) بسته شد طومارہا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

شیعیان خالص از این ظلم فاحش سینه چاک | مسجد و محراب و منبر گشته پر از گرد و خاک
ہر که حرف حق زند فی الفور سازندش ہلاک | ای امام حی غایب عجل ارواحی فداک

شد

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

بیحفاظی گشت ظاهر معصیت شد بر ملا
از گرانی کاسب بیچاره غرق ابتلا

میرسد بر مؤمنین هر دم بلا روی بلا
روزگار حمله عاشورا و طهران کربلا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

یا شفیع المذنبین بر ما فقیران رأفتی
ایکه در فردای محشر دادخواه امتی

ایکه سر تا پا ظهور جود و فیض و رحمتی
الامان ثم الامان یا من الیک حاجتی

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

ای رسول هاشمی من عبد مسکین توام
گر بمیرم گر بمانم من به آئین توام

تابع احکام قرآن پیرو دین تو ام
در میان شاعران من اشرف الدین توام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب ایمان غریب آیات قرآنی غریب

راجع بوکلای دوره چهارم

آمد وکیل تازه دیدن کنید دیدن
از شهرها بطهران شد منتخب روانه
آمد برای بعضی پیغام‌ها شبانه

از باغ عارض گل چیدن کنید چیدن
یکدسته آشکارا یکدسته محرمانه
گر کفتر نگارم آید ببام خانه

از صحن خانه تا بام ارزن کنید ارزان

آمد وکیل تازه مانند ماه تابان
روشن شد از جمالش پس کوچه خیابان

با کلّهٔ سیاسی بر پارلمان شتابان
مائیم همچو گندم او همچو آسیابان

گندم برای ارباب خرمن کنید خرمن

زین باغ تازه امروز هر یک گلی بچینید

هر یک برای تفریح در گوشهٔ نشینید

نطق وکیل ما را هر گر شما نه بینید　　تنگ است بس دهانش خواهید گر به بینید

صد شمع و ماه و خورشید روشن کنید روشن

تأثیر کرد آخر فریاد و شیون ما　　معلوم شد یکایک شغل معینن ما

این خلعت وکالت زیباست بر تن ما　　گر تیغ بر کشد یار از بهر کشتن ما

مجموع عضو ما را گردن کنید گردن

دور افکنید یکسر آن حرف مفت ها را　　آتش زنید یکجا این طاق و جفتها را

در پارلمان چو دیدید گفت و شنفت ها را　　بیرون کنید از آنجا گردن کلفت ها را

از روی آتش جهل جستن کنید جستن

ایزد بما عطا کرد حریت و مساوات　　از اجنبی بترسید در وقت انتخابات

میگفت ملا باقر با یکنفر دیموکرات　　ایرانی و مساوات هیهات ثم هیهات

بر قول ملا باقر احسنت کنید احسن

یکدسته رند و قلاش دلدادهٔ وکالت　　هر گوشه پهن کرده سجادهٔ وکالت

گردیده باز رو زور آمادهٔ وکالت　　زد پهلوان پنبه کبادهٔ وکالت

یک یادی از رحیم... کنگن کنید کنگن

یکدسته چون شترمرغ با نقش و با نگارا　　از قدرت اجانب گشته بجز سوارا

در حوزهٔ وکالت گردیده آشکارا　　قربان برم خدا را یکجام و دو هوارا

عطفی بپارلمان لندن کنید لندن

تطهیر کی توان کرد چون آبها مضاف است　　ایرانیان بدانید این آخرین مصاف است

امروز دسته بندی از هر جهت خلاف است　　هر دسته که دیدید دارای اختلاف است

آن دسته را درون هاون کنید هاون

مطرب کنید دعوت امشب شب عروسی است　　آوازه خوان بیارید هنگام دیده بوسی است

امروز قند شهری قائمقام روسی است | باشد عروس ما ترک داماد ما کروسی است

در وقت صحبت امشب سن سن کنید سن سن

ناظر در امشب عیش ما را ز خود مرنجان | مجموعه را بیارا از قیمه و فسنجان
دیشب عروس ما ز دور آمد ز سمت زنجان | مهمان ماست امشب آن یار بهتر از جان

قرمه چلوی او را روغن کنید روغن

یا هو) خبر نداری از لذت وکالت | بسته کمر تمامی بر خدمت وکالت
غرقند اهل معنی در صحبت وکالت | آخوند اگر بمیرد در حسرت وکالت

در صحن پارلمانش مدفن کنید مدفن

نیمهٔ شعبان

آمد بزمین حجت حق رحمت رحمان | در نیمهٔ شعبان
پر نور شد از عارض وی عالم امکان | در نیمهٔ شعبان
گردید عیان حجت حق مهدی موعود | با طالع مسعود
شد (سامره) خلوتگه خورشید درخشان | در نیمهٔ شعبان
طفلی که جهان منتظرش بود شب و روز | مولود شد امروز
افروخته شد از رخ او مشعل ایمان | در نیمهٔ شعبان
این طفل بود موهبت از ایزد سرمد | بر آل محمّد
از مقدم او سامره شد صاحب عنوان | در نیمهٔ شعبان
آمد بجهان وارث آیات نبیّین | اعجاز وصیّین
پیغمبر از این نکته خبر داد بسلمان | در نیمهٔ شعبان
زد طنطنه بر شمس و قمر لمعهٔ نورش | هنگام ظهورش

مبهوت شد از شعشعه‌اش عقل و دل و جان — در نیمهٔ شعبان
رو کرد سوی قبله ادا کرد شهادت — هنگام ولادت
پس برد یکایک به ادب نام امامان — در نیمهٔ شعبان
از سجده چو برداشت سر آن غنچهٔ نورس — با لحن مقدس
میخواند بمجد و عظمت آیهٔ قرآن — در نیمهٔ شعبان
در عالم بالا ز شعف خیل ملایک — گفتند یکایک
هذا المهدی قد جاء ببرهان — در نیمهٔ شعبان
برخواست از این گنبد افلاک معلّق — بانگ ظهر الحق
نور احدی و صمدی گشت نمایان — در نیمهٔ شعبان
شد حجرهٔ (نرجس) همه پر نرگس و سنبل — زآن روی چو از گل
زد طعنه به تاتار زمین عربستان — در نیمهٔ شعبان
آراسته شد جنت و فردوس بشادی — از مهدی هادی
حوران بهشتی همه با نغمه و الحان — در نیمهٔ شعبان
ارواح مجرد همه مشغول تحیات — فوق فلکیات
روح القدس از وجد و طرب گشته غزلخوان — در نیمهٔ شعبان
به به مه شعبان چه عجب ماه ظریفی است — ایام شریفی است
داند شرف و منزلتش صاحب وجدان — در نیمهٔ شعبان
ای حجت حق آیت و احکام غریب است — اسلام غریب است
بازآ که شد از ظلم جهان یکسره ویران — در نیمهٔ شعبان
وقت است که از پردهٔ غیبت بدر آئی — قدرت بنمائی
امروز توئی حافظ یک مشت مسلمان — در نیمهٔ شعبان

ما بیکس و بیچاره و مفلوک و فقیریم — مظلوم و حقیریم
یارب برسان صاحب ما را تو ز احسان — در نیمهٔ شعبان
اندر شب مولود امامی که بود حی — در مملکت ری
گردید بطهران همه بازار چراغان — در نیمهٔ شعبان
هر سال درین شهر دو جا گشته معین — زین جشن مزین
در خانهٔ (سادات) دگر کوچه جلوخان — در نیمهٔ شعبان
این شعر که یا تا سر او چشمهٔ نوش است — از خورده فروش است
یارب برکت ده بهمه خورده فروشان — در نیمهٔ شعبان

در شب ولادت قائم عجل الله ظهوره

شب مولود جشن سرور دین — ملایک عرش را بستند آئین
ظریفی این غزل را کرد تظمین — به است آن یا زنخ یا سیب سیمین
لب است آن یا شکر یا جان شیرین

شها ما از فراقت بیقراریم — ز هجران جمالت اشکباریم
ذلیل و بیکس و بی غمگساریم — تمام مرد و زن چشم انتظاریم
بیا ای وارث ختم النبیین

خدا کرد است مالک بر جهانت — نبی خوانده است دارای زمانت
بود روح القدس از خادمانت — تعالی الله که چین ابروانت
حکایت می کند بتخانهٔ چین

بود معشوق من غایب ز دیده — به (جابلقای) وحدت آرمیده
به (جابلسای) عالم خط کشیده — کسی رنگ جمالش را ندیده

کجا گنجشک گردد باز شاهین

بنازم قامت دلجوی اورا
گهی (واللیل) گویم موی اورا
گهی (والشمس) خوانم روی اورا
چو دیدم عارض نیکوی اورا

ز چشمانم بیفتاده است پروین

دلم خواهد که دیدارش ببینم
شد از روز ازل قسمت چنینم
گلی از گلشن وصلش بچینم
هر آن روزی که رویش را نه بینم

جهانم تیره باشد بر جهان بین

بکویش کرده ام از عشق مسکن
زبانم در ثنایش گشته (الکن)
که لطفش گردد آنجا سایه افگن
بخوابی آرزو مندم و لیکن

سر بی دوست چون باشد ببالین

دگر کارم برسوائی کشیده است
زتن تاب و زسر هوشم پریده است
بحلقم شربت عشقش چکیده است
زآب و گل چنین صورت که دیده است

تعالی خالق الانسان من طین

شها بنگر بحال مستمندان
دُر افشانی نما زان لعل خندان
تفقد کن به جمعی دردمندان
غرور نیکوان باشد نه چندان

جفا بر عاشقان باشد نه چندین

بمژگان میزنی تیرت چه حاجت
مراد ارسی تو ، زنجیرت چه حاجت
بچین زلف زنجیرت چه حاجت
نگارینا بشمشیرت چه حاجت

مرا خود میکشد دست نگارین

شها جمعی ز هجران تو مردند
ولی بعضی شراب وصل خوردند
گروهی از فراقت جان سپردند
ز شعر شاعر ما تحفه بردند

به تبریز و به گیلان و به قزوین

خطاب بخائنین بی رحم

ایها الخائنین فرار کنید / بهر خود فکر کار و بار کنید
مملکت را خراب فرمودید / جوجه ها را کباب فرمودید
ظلم کین بیحساب فرمودید / یادی از ظلم بیشمار کنید
از برای کباب و قرمه چلو / ملک (سیروس) را زدید علو
خانهٔ (داریوش) رفت گرو / ترک غوغا و گیر و دار کنید
با دو صد حیله کار خود دیدید / مال و اموال خلق چاپیدید
هر کجا پول بود قاپیدید / تا مگر مصرف قمار کنید
صاحب مال و جاه گردیدید / عظمت و دستگاه گردیدید
بس وزارت پناه گردیدید / اندکی خویش را کنار کنید
زارع بینوا به آه و فغان / مانده در آفتاب سرگردان
میکشد آه بهر لقمهٔ نان / هی شما (گورخر) شکار کنید
بیش ازین خلق را میازارید / همه را مثل خود نپندارید
از سر خلق دست بردارید / هر چه بردید زهر مار کنید
شد معین تمام مفت خورید / شارلاتان" و دو رنگ و جیب برید
سر شب مرغ و نصف شب شتر برید / پول را با شتر قطار کنید
حال مشغول سیر گلگشتید / گه بقزوین و گاه در رشتید
چونکه در شهر مفتضح گشتید / رو بصحرا و کوهسار کنید
کارتان را تمام فهمیدند / هر چه کردید یک بیک دیدند

الغرض جمله خلق رنجیدند
حذر از آه داغدار کنید

چو عجب بی خجالتید همه
با وجود یکه آلتید همه

باز فسکر و کالتید همه
تا حمایت ز ملکدار کنید

مرحبا التفات فرمودید
خلق را جمله لات فرمودید

پول ها را منات فرمودید
تا ز (مادام) افتخار کنید

حال از دست رفت عنوانها
آن خرامیدن خیابانها

مرغها د جوجه ها فسنجانها
بعد از این قلیه انتظار کنید

ایها الخائنین فرار کنید

از مسکو بچه تاجر قزوینی به پدرش نوشته

هست اندر شهر (مسکو) خاطرم شاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

من گمان میکردم اندر صفحهٔ روی زمین
نیست جائی بهتر از ایران برای عاشقین

حال در روسیه می بینم هزاران نازنین
هر یکی خوشگل تر از حور و پریزاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

بودم اوّل من بقزوین یک جوانی بیشعور
دست بسته پای بسته چشم بسته همچو کور

حال چون سوی فرنگستان از انزلی کردم عبور
چشمهایم باز شد با طبع نقاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

روز و شب در شهر (مسکو) غرق ناز و نعمتم
متصل با دختران مشغول عیش و عشرتم

گرچه از جنگ و کشاکش روز و شب در وحشتم
لیک عشقم صید کرده همچو صیاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نوجوانان مست و (طلّان) جمله با فرم جدید — چتر بر کف منتظر از بهر دید و بازدید
یکطرف مادامهای خوش گل و چاق و سفید — واقعاً به به از این حسن خداداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

صد هزاران کربلائی همچو من مبهوت و مات — صد هزاران مشهدی در عشقبازی گشته لات
صد هزاران تاجر اینجا ورشکسته از منات — صد هزاران دین و دل رفته است برباد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

هست (کاک و آش از دراوی) گفتگوم صبح و شام — پولهایم شد برای خرج خانمها تمام
از مقامم گر بخواهی پیش مادامم مدام — میکشم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

میبرد (مادام) در گردش بباغ گلشنم — دست خود را از شعف می افکند در گردنم
بسکه غرق لذتم از خاطرم رفته زنم — نیستم فکر عیال و اهل و اولاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

از زمین میجوشد اینجا چون گل و ریحان خانم — خانه خانم باغ خانم منزل و ایوان خانم
کوچه خانم تیمچه خانم حجره و دکان خانم — منکه میمیرم ز غم، ای داد و بیداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

من چه میدانم کجا افتاده جنگ اندر جهان — من چه میدانم که این شهر شد بمباردمان
کار من عشق است و جز عشقم نباشد بر زبان — آتش عشقم برافکنده ز بنیاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نیکلا از سلطنت مخلوع شد من چون کنم — مستبد گر بر جلا مصروع شد من چون کنم
گر مواجب ما همه مقطوع شد من چون کنم — چون بمکتب درس عشقم داد استاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

چند پرسی ز حالم حال کو احوال کو
سخت و عریانم ندانم شال کو دستمال کو
مال و حالم رفت از کف مال کو اموال کو
ترک کردم مذهب آباء و اجداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

ای پدر عرض مرا بر چاق و بر لاغر رسان
هر که را بینی سلام از قول این چاکر رسان
عرضی از من بر عمویم مشهدی باقر رسان
خاطر ما را نما از کاغذی شاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

جنگل

ایران دگر بصورت اول نمی شود
دیگر طلا بنقره مبدل نمی شود

زین بیش مغز خلق معطل نمی شود
معموره فرانسه جنگل نمی شود
تغییر کرده مسلک و عادات مرد و زن
بی علم و فضل روح مکمل نمی شود
اوضاع روزگار بهم خورد یک بیک
ترتیب این قطار بهم خورد یک بیک
چین چین زلف یار بهم خورد یک بیک
این زلف پیچ پیچ مسلسل نمی شود
روشن شد از شعاع مدارس همه عقول
از یاد رفت صحبت همزاد و جن و غول
دیگر کسی نمی خورد از فال گیر گول
تسخیر با عزیمت مندل نمی شود
از بهر دختران شده مفتوح مدرسه
حل گشته مشکلات مقالات هندسه
اطفال فکر درس و حساب فرانسه
تفصیل درس مدرسه مجمل نمی شود
مفتوح شد ز علم و فنون چشم گوشها
افزوده شد تجربه ها عقل و هوشها
معلوم شد شقاوت این ذبح فروشها
دیگر بساط شیخ مفصل نمی شود
از مغز خلق واهمه و اعتقاد رفت
نام کتابهای قدیمی ز یاد رفت
(تصریف) صرف میر و عوامل ز یاد رفت
بحثی دیگر ز ناقص معتل نمی شود

امروزه مندرج شده در مغز کودکان — اشعار (فون تن) وکلیات (فلوریان)

زنهار بفکر صحبت تاریخی (رُمان) — تاریخ بی دلیل مدلل نمی شود

این کاسهٔ شکسته، نگردد درست باز — بشقاب بندبسته، نگردد درست باز

خرما بدون هسته، نگردد درست باز — کرباس طالقانی مخمل نمی شود

خواهیٔ که مادر و پدر از تو رضا شود — خواهیٔ که جان تو بخدا آشنا شود

تحصیل کن که روح تو مشکلگشا شود — بیعلم مشکل احدی حل نمی شود

ای طفل نورسیدهٔ من جاهلی مکن — اندر نماز و روزهٔ خود کاهلی مکن

ای نوردیده، درس بخوان تنبلی مکن — طفلی که رفت مدرسه تنبل نمی شود

ای نور چشم من همه دنیا عوض شده — فرم لباس مرد و زن اینجا عوض شده

حتی خوراکها همه یکجا عوض شده — لی میز هیچ سفره مجلل نمی شود

رفته خوراکهای قدیمی هم از نظر — از آتش اس و اشکنه مقطوع شد اثر

کوبیده قلقلی بعدم گشت ره سپر — شغلی بقیغناغ محول نمی شود

گشته خوراکها همه بر شیوهٔ اروپ — نام کباب (ژارک) شد و آبگوشت سوپ

خوبان تمام بد شده، بدها تمام خوب — زین بیش امر (اغذیه) مختل نمی شود

ای نوردیده وقت ترقی و ارتقا است — هر چند بحر و بر همه مستغرق بلا است

لیکن بحق حق که هزاران امیدها است — تفصیل این مقدمه مجمل نمی شود

من سعی در مکارم اخلاق کرده ام — من جفت راز یک جهتی طاق کرده ام

من سیر در مذاهب آفاق کرده ام — دینی چو دین احمد مرسل نمی شود

ایران دگر بحالت اول نمی شود

تقسیم طبقات

ماه رمضان آمد و شد وقت عبادت — آن ماه سفر کرده ز نو کرد اعادت

خوبان همه مقرون بخیرند و سعادت | بیمار عزیزی است نمایند عیادت
بس زار و ضعیف آمده این گمشده بیمار

جمعی برخ خویش در عیش گشادند | ماه رمضان را (رمه ازان) نام نهادند
شب تا بسحر در بر معشوقه ستادند | از نشأهٔ تریاک همه مست فتادند
یک سلسله وافور بکف اول افطار

یک طایفه گشته بخرابات روانه | از چرس بوجد آمده از ذوق ترانه
یک سلسله در فکر قمار رند شبانه | بعضی صنمی (شیک و مد) آورده بخانه
یک سلسله رفتند سوی کوچه قاجار

گوید یکی از پیر نصیحت نه پذیرم | آخر من بیچاره چطو روزه بگیرم
گر من نخورم روزه بقربان که بمیرم | هر ساله درین فصل بود نقش ضمیرم
زرد آلو آلبالو شفتالوی گلنار

یکسلسله حاضر شده در محضر واعظ | گرد آمده در دایرهٔ منبر واعظ
افتاده ز اخلاص بپای خر واعظ | نام همه ثبت آمده در دفتر واعظ
در روز جزا جلوه دهد دفتر طومار

گوید یکی از کفر چه روزه چه نمازی | فکر شکم من چه حقیقت چه مجازی
از اهل شکم من چه عراقی چه حجازی | آخر چه حلالی چه حرامی چه جوازی
من میکنم امروز بتجویز شکم کار

یک روزه خوری یا سر سفره گذارد | وین معصیت عمده بچیزی نشمارد
فوری پدر از مرغ و فسنجان بدر آرد | گوئی که چرا روزه خوری عذر بیارد
گوید که مریضم خورم این روزه بناچار

یک سلسله تسبیح بکف از ره سالوس | در مجلس احرار چو شیطان شده جاسوس

هر صبح عرب ظهر عجم عصر شود روس — در مملکت ما شده این دسته چو کابوس

اسباب خرابی شده زین قوم پدیدار

دین نبوی ضایع از این قوم دغل شد — گر کوکب سعدی بد از اینقوم زحل شد

زین طایفه هر خیر عمل، شر عمل شد — قانون حقیقی بخرافات بدل شد

در این سخنان حیف ندارم احدی یار

یک سلسله ها تن بری از علم و دیانت — گفتند که مائیم نگهدار امانت

بر حفظ وطن ما بنمائیم ضمانت — کردند باین خاک بابا دیده خیانت

گشتند ز افراط طمع همدم اغنیا

یکدسته شب و روز به تغییر اساسند — فکر (کروات و) فکل و رخت و لباسند

با کیسهٔ خالی همه مشغول به لاسند — بی (عینک دودی) احدی را نشناسند

در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار

یک سلسله در کوی خرابات خرابند — روز رمضان مست حشیشند و شرابند

تا صبح بکف گنجفه تا ظهر بخوابند — گویند که بگذار اجانب بشتابند

گر رفت وطن بالدرک الاسفل فی النار

یک سلسله مبهوت که ایمان بکجا رفت — اسلام چه شد حرمت قرآن بکجا رفت

قرآن مقدس ز خراسان بکجا رفت — مردان تهمتن تن ایران بکجا رفت

ایوای چرا شد علم کاوه نگونسار

سجل احوال

سلام من بتو ای حضرت نسیم شمال — خدای حافظ جان تو باد در همه حال

زنان شهر همه عاشق کلام تو اند — تمام مست می معرفت ز جام تو اند

میان مدرسه هر دختری که باهوش است
نسیم دلکش باغ جنان سلام علیک
مراست مسئله مشکل ای نسیم شمال
درین دو هفته بهر گوشه شورشی برپاست
بهر کجا که روی قال و قیل جنجال است
تمام خلق بفامیل خود لقب دادند
یکی بزمزمه آغاز خود پرستی کرد
سجلشان بکمیساریا مقرر شد
یکی نوشت که از نسل کیقباد منم
یکی نوشت که من از نژاد کاوسم
یکی نوشت که اولاد اردشیر منم
یکی نوشت که من خسروی لقب دارم
یکی نوشت که من از نتاج هوشنگم
از این مقدمه معلوم شد که در طهران
تمام نسل جم و کیقباد و اسکندر
بروزنامه که جای هزار تحمیل است
خصوص صفحهٔ آخر که تا همی خوانی
به اسم و رسم پدرها لقب نهاده تمام
مگر که مادر بیچاره جزو آدم نیست
مگر که سلسلهٔ مادری نسب نبود
چه شد که اسم نسا کمتر از رجال شده

ز لذت کلمات نسیم مدهوش است
یگانه حامی بیوه زنان سلام علیک
که گشته عقده مراد دل ای نسیم شمال
خصوص صحن کمیساریا پر از غوغاست
تمام صحبتشان از سجل احوال است
بخویشتن لقب از نام و از نسب دادند
برای سرقت القاب پیش دستی کرد
هر آن لقب که نوشتند ثبت دفتر شد
یکی نوشت که فرزند شیر زادم من
یکی نوشت که من خانوادهٔ طوسم
یکی نوشت که از تخم (وشمگیر) منم
یکی نوشت که من نادری نسب دارم
یکی نوشت که من از دوستان کوشنگم
بهر محله دو صد شاهزاده بود نهان
تمام زاده بهرام و بهمن و نوذر
تمام صفحه پر از اسم و رسم فامیل است
کیانی است دمه آبادی است و ساسانی
ولی نبرده ز مادر بهیچ وجهی نام
مگر که مادر بیچاره نسل آدم نیست
مگر بمادر خود مرد منتسب نبود
حقوق مادر بیچاره پایمال شده

من علیله که هستم درین دیار بلا
ولیک از پدر خویش عار دارم من
ازاین به بعد بهر دفتری و هر جائی
هزار اسم زنانه اگر کسی آورد

بود قلی پدرم نام مادرم زهرا
بنام مادر خود افتخار دارم من
بود علامت فامیل بنده زهرائی
هزار من به شیرینی برسم جایزه خورد

نموده ایم مهیا برای جایزه آش
هزار من به وصد من انار و خربزه آش

دین و دل

ای پسر فکر عبادت باش بیعاری مکن
فکر فردای قیامت باش عیاری مکن

در خیال کسب و طاعت باش بیکاری مکن
تا که دستت میرسد غیر از نکوکاری مکن

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

در خرابات مقدس باده تقدیس نوش
گفت لاموجود الا الله پیر میفروش

با وضو و با طهارت باش در طاعت بکوش
گر تو میخواهی ترا رسوا نسازد پرده پوش

پرده پوش خلق باش و غیر ستاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

حق پرستی کن که آید جام عرفانت بدست
من بقربان جوان مردی که از هر قید رست

جان فدای خاکپای عارفان حق پرست
چون به بینی در خرابات مغان مدهوش مست

پیش مستان خدا اظهار هوشیاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین خود را ساز محکم پیش استاد صحیح
وقت خوابیدن شهادت گوی با قول فصیح

همدمت در قبر دین تست میگویم صریح
گر تو میخواهی شوی در رتبه همتای مسیح

غیر نام دوست چیزی بر زبان جاری مکن

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین و دل باید فشاندن بر بساط عارفان	غافلند این اهل ظاهر از نشاط عارفان
روضهٔ فردوس شد صحن حیاط عارفان	گرهمی خواهی بہ بینی انبساط عارفان

فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزارے مکن

از ستمکاران درین عالم علامت هست ظلم	مایهٔ صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم
باعث بدگوئی و لعن و ملامت هست ظلم	در حدیث آمد که ظلمات قیامت هست ظلم

ظلم از ظلمات محشر گر خبرداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزارے مکن

تو بتاج اصطفا و تخت شاہے لایقی	از رہ معنی بہ موجودات عالم فایقی
گر براری نعرهٔ (انی انا اللہ) صادقی	رنگ زرد و جسم لاغر بایدت گر عاشقی

خویش را فربه مثال گاو پروارے مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزارے مکن

رشتهٔ دل را بدست اهل دل باید سپرد	خانهٔ گل را به اهل آب و گل باید سپرد
دل به ارباب ولایت مستقل باید سپرد	سینه بر سینهٔ مولا متصل باید سپرد

در حضور اولیا اظهار دلدارے مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

سوی توحید الٰہی دل دلیل و رهنماست	غافلی از دل که دل گنجینهٔ نور خداست
دل بدست اشرف الدین ده که عبد اولیاست	غیر او در شهر عرفان دل نجس دادن خطاست

معنی دل را بفهم و ترک دینداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزارے مکن

من دل تاریک را چون مهر رخشان میکنم
قطرهٔ خون را چو خورشید درخشان میکنم

دل اگر سنگ است من لعل بدخشان میکنم
اهل دل شاهند و من خدمت بایشان میکنم

پیش من صحبت ز جنگ و قتل و خونخواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

علم و ادب

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است
فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است

راحت روح زنان زینت مردان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

با ادب باش که اندر همه جا یابی راه
در قیامت نشود روی سفید تو سیاه

همچو یوسف بسر تخت برآئی از چاه
با ادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود
همه کس از سخنت خرم و دل شاد شود

خواطرت یکسره از رنج و غم آزاد شود
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند
به بلای بد امروز گرفتار شدند

تیشه بر ریشه زده همدم اغیار شدند
باز هم باعث آبادی ایران ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمر علم و ادب چیست نفاق است نفاق
مایهٔ عیش و طرب چیست نفاق است نفاق

ما فقیریم سبب چیست نفاق است نفاق
درج در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

شد اروپا همه نیروز براز بی ادبی
مرد و زن گشته همه دربدر از بی ادبی

وارد آمد به تجارت ضرر از بی ادبی — بر ضررها و خطرها همه حیران ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

روس از بی ادبی گشته چنین خوار و ذلیل — رومانوفها) همه گشتند زن و مرد قتیل

بلشویک شد همه روسیه در ایام قلیل — ثبت بر گنبد سلطان خراسان ادب است

درج بر مرقد مولای غریبان ادب است

بی ادب پا منه اینجا که عجب درگاهی است — سجده گاه ملک روضه شاهنشاهی است

روشن از مشعل این بقعه زمه تا ماهی است — حرمش را همه آرایش و عنوان ادب است

آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

در حدیث است که از امت موسی دو سه کس — بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس

قطع شد مائده مرحمت از اهل هوس — یعنی این مائده رحمت رحمن ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

بی ادب میشود از فیض الهی محروم — خویش را میکند از جهل و شقاوت معدوم

از احادیث و روایات بما شد معلوم — شرف و منزلت مرد سخندان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

گشت از علم و ادب مذهب اسلام عیان — شرح این مسئله امروز نگنجد به بیان

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — محک خالص کافر ز مسلمان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

عقل در مغز مهیا شود از علم و ادب — روح در جسم مصفا شود از علم و ادب

نفس با صبر شکیبا شود از علم و ادب — مرتضی گفت که سرچشمه ایمان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت و علم و ادب میباید — روح را لذت تفریح و طرب میباید

گرچه در کسب هنر رنج و تعب میباید
آنکه هر مشکلی از وی شود آسان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر رو بسوی کوچه و بازار مکن
مادرت پیر شده اینهمه آزار مکن
خویش را تنبل و تن پرور و بیعار مکن
با ادب باش که آرایش طفلان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر درس بخوان تا بتو من نان بدهم
در شب عید بتو ماهی گیلان بدهم
با ادب باش که در عشق تو من جان بدهم
جان جانان من و لؤلؤ و مرجان بدهم
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

زن و دندان

لذت دنیا زن و دندان بود
بی زن و دندان جهان زندان بود
زن بود واجب برای زندگی
روشن از زن شد سرای زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی
هست دندان آسیای زندگی
لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است
بر اساس زندگی محرم زن است
حامل نسل بنی آدم زن است
مرد را همخوابه و همدم زن است
لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تأسیس این دنیا نمود
آشکارا آدم و حوا نمود
خلق را از بهر زن شیدا نمود
هر که جفت خویش را پیدا نمود
لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات
زن بود شیرین تر از قند و نبات

در کلام اللہ خدا از معجزات — کرد تعریف از انساء مؤمنات

لذت دنیا زن و دندان بود

زن بہ بر تا دولتت افزون شود — زن بہ بر تا طالعت میمون شود
ہر خیالے از سرت بیرون شود — صد چو لیلے از غمت مجنون شود

لذت دنیا زن و دندان بود

بہر خود برپا بساط سور کن — از عروسی خویش را مسرور کن
خانہ خود را ز زن معمور کن — چشم شیطان لعین را کور کن

لذت دنیا زن و دندان بود

زن ترا در خانہ یاری می کند — زن برایت خانہ داری می کند
گر نیائی بیقراری می کند — گر بمیری آہ و زاری می کند

لذت دنیا زن و دندان بود

چون روی در خانہ جایت حاضر است — رخت خواب و متکایت حاضر است
در سر سفرہ غذایت حاضر است — توی بقچہ رختهایت حاضر است

لذت دنیا زن و دندان بود

زن برایے تو مرارت می کشد — روز و شب در خانہ زحمت میکشد
متصل بار مشقت می کشد — این مشقت از شفقت می کشد

لذت دنیا زن و دندان بود

زن نمی گیری مگر دیوانۂ — گر نگیری زن ز دین بیگانۂ
زن بلا باشد بہر کاشانۂ — بی بلا ہرگز نباشد خانۂ

لذت دنیا زن و دندان بود

بر سر کوے بتان مسکن بگیر — یک زن مقبول صاحب فن بگیر

این سخن را خوب یاد از من بگیر	زن بگیر و زن بگیر و زن بگیر
لذت دنیا زن و دندان بود	
در دهان سی و دو دانه گوهر است	هر یکی بهتر ز لؤلؤی تر است
از جواهر قیمتش بالاتر است	نام دندان کیمیای احمر است
لذت دنیا زن و دندان بود	
پیره مردی دیدم از اهل عراق	گفت دندانم شکست اندر زراق
سوی طهران آمدم با طمطراق	پیش دندان ساز رفتم چون براق
لذت دنیا زن و دندان بود	
چون مرا (مسیوی) دندانساز دید	مبلغی بگرفت دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید	نوجوان گشتم به این ریش سفید
لذت دنیا زن و دندان بود	
بعد چندی با هزاران گیر و دار	بر دهانم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار	دختری نه ساله کردم اختیار
لذت دنیا زن و دندان بود	
حال از لطف خدا نان میخورم	با پلو تهدیگ) بریان میخورم
بغلوا را سهل و آسان میخورم	با زنم هر شب فسنجان میخورم
لذت دنیا زن و دندان بود	
بی زن و دندان جهان زندان بود	

راجع به بیوفائی دنیا

یاران همه با همه رفتند آملا	با وحشت و باو اهمه رفتند آملا

با نغمه و با زمزمه رفتند آملا — با گرگ اجل چون رمه رفتند آملا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

تا چند نمائی ز جوانان وطن یاد — چون صید فتادند همه در کف صیاد
خاکستر شان رفت درین مرحله برباد — در مدرسه میگفت بشاگرد خود استاد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

از تارک شاهان جهان برق اجل جست — رفتند ز دنیا همه عریان و تهی دست
شد قامت رعنای همه زیر قدم پست — میخواند ببازار سحرگاه یکی مست

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه مستبدی هست و نه مشروطه بجا ماند — امروز ز مشروطه همان روطه بجا ماند
حمام کسی نیست فقط فوطه بجا ماند — اندر کف ما دفتر مغلوطه بجا ماند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه قطب بجا ماند و نه مرشد نه قلندر — نه بلبل شوریده نه طوطی نه سمندر
نه شلغم و نه ترب و هویج و نه چغندر — میگفت بملا رمضان حاکم بندر

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

کو رستم و کو بهمن و کو کاوه و کاوس — کو فرّ فریدون و چه شد طنطنهٔ طوس
کو سطوت قابوس چه شد شوکت کاموس — دادند همه جان بدو صد حسرت و افسوس

آنخفا که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

هرکس زجهان رفت دیگر باز نیامد
دارای زمان رفت دگر باز نیامد
هر پیر و جوان رفت دگر باز نیامد
از مقبرهٔ هیچ کس آواز نیامد

آنخفا که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

از قحطی و حصبه چو بسا خلق بمردند
دندان به جگر از غم یک لقمه فشردند
اندر عوض گوشت همی پوست بخوردند
آخر همه جان بر ملک الموت سپردند

آنخفا که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

بر فرق شهان تیغ اجل خورد بناگاه
در خاک نهان شد جسد خسرو جمجاه
رفتند ازاین مرحله شاهان دل آگاه
کو فتحعلی شاه و چه شد ناصرالدین شاه

آنخفا که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

خونابه شده بادهٔ گل رنگ اروپا
اندر تلفون گوش سوی زنگ اروپا
از قلزم خون سرخ شده رنگ اروپا
گردیده تریلیون ضرر جنگ اروپا

آنخفا که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

روسیه بهم خورد ببین قهر خدا را
کردند روان جانب روما و کالا را
بردار کشیدند دلیران (انگلا) را
حق ساخت عیان حاصل فکر عقلا را

آنخفا که تو دیدی همه رفتند آملا

باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

دادند جوانان همه از بهر وطن جان — گویند به احوال بشر جان ونبی جان
برخیز و بده چائی شیرین دو سه فنجان — افسوس که رفت از کف ما مرغ و فسنجان

آنهان که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

بیدار علی باش در این مرحله یاهو — چرتت نبرد در عقب قافله یاهو
در فصل زمستان بنما حوصله یاهو — رفتند جوانان همه با هلهله یاهو

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

برای فاضل نام ... که یکزن را در دو جا عقد بسته بود

فاضلا دک شوی انشاء الله — از میان حک شوی انشاء الله
درمیان علمای اعلام — کمتر از سگ شوی انشاء الله
هر زمان چوب بفرقت بخورد — پوست دنبک شوی انشاء الله
پر و بالت بکند عزرائیل — جفت اردک شوی انشاء الله
پاره از چاقوی بُران اجل — مثل کرمک شوی انشاء الله
صورتت باد سیه همچون قیر — هیئت کک شوی انشاء الله
دستگیر سیه عثما نلو — همچو از بک شوی انشاء الله
گردنت فربه و براق شود — لایق چک شوی انشاء الله

وطن آواره و هم هرجائی
حاجی لکلک شوی انشاء الله

تظلّم اهل نراق و نطنز از رجب علی

اهل نطنز و قمصرم — بقره بقو بقو بقو
از ستم رجب علی — نعره زدل کشم جلی
در غم و محنتیم ما — غرق مذلتیم ما
خانهٔ ما خراب شد — این دل ما کباب شد
ای امنای مملکت — ای عظمای مملکت
در خطر است جان ما — سوخته خانمان ما
عرصه بخلق تنگ شد — رجب علی پلنگ شد
آه که کشته شد زنم — گشته بکوه مسکنم
مرد و زن از معطلی — رفته برشت و انزلی
طاقت جفت و طاق نی — دیگر زن و مرد ساق نی
آه ز سردی هوا — وای ز ظلم ناروا

نیست کلاه بر سرم — بقره بقو بقو بقو
وز پسرش نجف قلی — بقره بقو بقو بقو
جمله رعیتیم ما — بقره بقو بقو بقو
منتظر جواب کشد — بقره بقو بقو بقو
ای وزرای مملکت — بقره بقو بقو بقو
گمشده دختران ما — بقره بقو بقو بقو
چماق و تفنگ شد — بقره بقو بقو بقو
بقره بقو همی زنم — بقره بقو بقو بقو
داد از این رجب علی — بقره بقو بقو بقو
با کره در نراق نی — بقره بقو بقو بقو
گفت فقیر بینوا — بقره بقو بقو بقو

ای بت شوخ و شنگ ما — با تلفون زنگ ما
گو بو زیر چنگ ما — بقره بقو بقو بقو

بمناسبت اینکه بعد از یکسال خشکی باران آمده بود

فیض حق شامل بحال خلق ایران آمده
موقع عیش و نشاط میگساران آمده
مید رخشد همچو مروارید غلطان ژاله ها
خاک در جنبش ز تأثیر بهاران آمده

چونکه باران آمده
چونکه باران آمده
در کنار لاله ها
چونکه باران آمده

صف زده در باغ گلها با نشانهای زری
چون صف ژاندارمری
سبزه تا بین غنچه با شور و لاله گیستان آمده
چونکه باران آمده
بر همه مازندران و رشت این بارندگی
داد آب زندگی
صفحهٔ گیلان غریق آب حیوان آمده
چونکه باران آمده
جمله دلها مطمئن شد وحشت مردم شکست
قیمت گندم شکست
در صفاهان گندم از هر سو فراوان آمده
چونکه باران آمده
چشم نرگس همچو طفلان از نم باران و آب
رفته در گلشن بخواب
دایهٔ باد صبا گهواره جنبان آمده
چونکه باران آمده
از جمیع شهرها بحر و زیر داخله
با نشاط و هلهله
مژدگانی هاے پی در پی بطهران آمده
چونکه باران آمده
ابر رحمت جمله (دارالمرز) را سیراب کرد
فارغ از میراب کرد
آب (اسپی رود) هم دیشب بطغیان آمده
چونکه باران آمده
آمده باران کامل در جمیع شهرها
گشته جاری نهرها
با خروش و ناله سیل از کوهساران آمده
چونکه باران آمده
زهرهٔ انبار دار از سیل باران چاک شد
چون حسابش پاک شد
چون تنزل کرده گندم پای قاپان آمده
چونکه باران آمده
(از حمل تا ثور) اگر باران نیامد بر زمین
بود قسمت اینچنین
حال از نو سیل در تجریش و شمیران آمده
چونکه باران آمده
این نه پنداری که تنها اهل طهران دل خوشند
خلق ایران دل خوشند
تلگراف از یزد و از تبریز و زنجان آمده
چونکه باران آمده
در عراق و یزد و کاشان شادمانی می‌کنند
مهربانی می‌کنند

مژدهٔ ارزانی نان از خراسان آمده
چونکه باران آمده

این لطافت این طراوت این هوای مشکبار
ای نسیم نوبہار

ای قلندر ہمتے کن وقت قلیان آمده
چونکه باران آمده

میکنم مہمان شما را بنده از نان لواش
نه پلو دارم نه آش

چون سه من نان بہر این چاکر ز سمنان آمده
چونکه باران آمده

ایہا الساقی بیا زاہد برو مطرب بخوان
در بساط گلرخان

باز وقت خوردن مرغ و فسنجان آمده
چونکه باران آمده

یک زن بیشتر نباید گرفت

دو زن در خانه آوردن خلاف است
ز زنہا تو سری خوردن خلاف است
زنان را از خود آزردن خلاف است
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

بلے در عہد سابق بی بہانه
ولے امروز این عہد و زمانه
دو زن میبرد ہر مردے بخانه
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

اگرچه فال بین گفته است در فال
ولے امسال با این وضع و این حال
دو زن در طالعت دیده است رمال
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

ببر یکزن تو در فصل جوانی
بیک زن کن قناعت تا توانی
دو زن باشد بلاے ناگہانی
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

زنان چون میوهٔ باغ بہشتند
ولے بسته به بخت و سرنوشتند
همه پاکیزه و نیکو سرشتند
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

دو زن در خانه ات بی خوف و تشویش
ز تو دوری کند بیگانه و خویش
نمایند از سبیلت وصله بر ریش
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

دو زن بردن ز شهوت با صد آفت
بود امروزه از فرط حماقت
ولے این کار میخواهد لیاقت
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

به بین اوّل قد و بالاے اورا
نظر کن عارض زیبای اورا
بپرس از محرمان اعضای اورا
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

چو یک زن میبری نیکو نگهدار
زن بیچاره را از خود میازار
گر آزردی شود حق از تو بیزار
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

بعهد دولت خاقان مغفور
که میزد طعنه اقبالش به فغفور
سه زن بگرفت یک رمّال شد کور
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

شنیدستم بعهد شاه عباس
سیاهے بود نامش حاجی الماس
سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

زن اوّل بتو حرمت گذارد
زن دوم و مار از تو برآرد
زن سوم بخاکت می سپارد
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

زن اوّل ترا در فال نیک است
زن دوم بملک تو ملیک است
زن سوم بخون تو شریک است
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

زن اوّل بپایت جان فشاند
زن دوم ترا هر جا کشاند
زن سوم بقبرت می طپاند
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

یکی گوید چو آوردی تو امشب
یکے گوید کجا بودی تو دیشب
یکے گوید چرا رفتی پریشب
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

یکے گوید بخنجر طوق بر بخن
یکے گوید بده کبک و فسنجن
یکے گوید چو شد مرغ و فسنجن
زیکزن بیشتر بردن خلاف است

دری وری

گر یه مکن عزیز من موسم نوبهار میاد　　بلبل مست نغمه زن بر سر شاخسار میاد
باز بباغ بوستان میوهٔ آبدار میاد　　غله ز (خوار) میرسد گندم شهریار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

دخترک عزیز من از غم نان بسر مزن　　طفلک با تمیز من شعله بخشک و تر مزن
لولی اشکریز من بر دل من شرر مزن　　سال دیگر برای تو شوهر غمگسار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

سال دگر بخوشدلی نان و پنیر میخوری　　گوشت کباب میکنی دیزی سیر میخوری
روغن زرد میخری شربت و شیر میخوری　　بر در خانه ات همی خربزه بار بار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

(دخترکا) عذار تو طعنه بر قمر زند　　لعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زند
نافهٔ چین زلف تو لطمه بمشک تر زند　　ماه دگر برای تو مشتری از تتار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

هرچه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی　　غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن (اسم مخور از گرسنگی　　شام اگر نخوردهٔ فرداست نهار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

شام نمیخوری مخور گشنه بخواب دم مزن　　خشک شده است آبها تشنه بخواب دم مزن

گر به تنت فرو رود دشنه بخواب دم مزن
چرخ زنان بکام ما گردش روزگار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

یکدسته روزه‌خوار با آژان

شنیدم که یکدسته روزه‌خوار / بباغی ز باغات وقت نهار

مهیا نموده بساط خوراک / برای شکم جملگی سینه چاک

در آن بزم چیده شراب و کباب / پلو زنگ زنگ و چلو قاب قاب

خورشهای رنگین بدور پلو / کباب بره در کنار چلو

فسنجان معلق زنان یکطرف / هم از قرمه روغن روان یکطرف

زیک سمت یکدسته از گلرخان / (ویالون) سنطور و آوازه خوان

چه شد سفره حاضر برای غذا / بیکدفعه شد عیش رندان عزا

آژانها رسیدند در آن بساط / بدیدند آن بزم عیش و نشاط

بگفتند آخر بماه صیام / بود خوردن روزه بر ما حرام

چرا روزه را بیجهت میخورید / چرا پرده خویش را میدرید

آژانی به پیش آمد آنحال دید / ز خشم از کمر چوب قانون کشید

چو دیدند گشته آژان خشمناک / فتادند چون بید مجنون بخاک

یکی لال گردید خاموش شد / یکی دیگر از ترس بیهوش شد

یکی گفت بیمارم و ناتوان / بگیر از من این نسخه را و بخوان

یکی گفت ای وای از چشم درد / یکی برکشید از جگر آه سرد

یکی گفت دارم خیال سفر / به بین چکمه ام را ز من درگذر

یکی گفت بر من سپرده حکیم / بخور روزه خویش بی ترس و بیم

یکی داشت ریش طویل و عریض / بگفت ای آژان من مریضم مریض

یکی بست بر پای خود دستمال / که پایم شده زخم ای باکمال

آتزان دید چون ترس و تشویش او	بخندید آن لحظه بر ریش او
یکی گفت آزادی این دیار	ز مشروطه مانده بسا یادگار
آتزای دیگر عرض اندام کرد	به آنها نصیحت به آرام کرد
چنین گفت کی فرقهٔ روزه خوار	بترسید از خشم پروردگار
بود شهر اسلام طهران ما	چرا سست گردیده ایمان ما
اگر هم مریضید پنهان خورید	نه در باغ و دشت و بیابان خورید
تمام مذاهب ز گبر و یهود	نمایند پرهیز هر جا که بود
یکی زان حریفان گردن کلفت	به پیش آمد استغفرالله گفت
اثر کرد چون حرفهای آتزان	فتادند یک یک بپای آتزان
همه گریه کردند و تایب شدند	در آن توبه همکار نایب شدند
که ما روزه دیگر نخواهیم خورد	سوی باغ مطرب نخواهیم برد
پلوها دوباره سوی دیگ رفت	خورشها یک جای نزدیک رفت
آتزا نها چو رفتند بیرون ز در	در باغ بستند بار دیگر

دوباره یکی سفره آراستند
نشستند و خوردند و برخواستند

جنگ میوه جات

آن شنیدستم که در عهد نجات	جنگ سختی شد میان میوه جات
سر درختیها صفی آراستند	از پی جنگ و جدل برخواستند
سیب و آلبالو شال شیرنر	بسته با گیلاس و شفتالو کمر
یکطرف توت سفید و شاه توت	حمله ور گشتند با (واحد یموت)

نارو گردو و گلابی یک طرف — قیسی و بادام آلبی یک طرف

حمله‌ور گشتند اول بر خیار — که برون آرند از جانش دمار

کی خیار سبز خاکسترنشین — ما بروی شاخ تو روی زمین

ما بروی شاخ در بالای تخت — تو بروی خاک در زیر درخت

خویش را داخل میان میوه‌جات — کرده‌ای بیدوام و بی‌ثبات

این زمانت پوست از سر میکنیم — در میان کوچه‌ات می افکنیم

چون خیار این دید با صد سوز و ساز — اشکریزان رفت تا پیش پیاز

سر درختیها بهجوم آور شدند — حمله‌ور بر چاکر مضطر شدند

جمله میگویند با صد کبر و ناز — نیست میوه نه خیار و نه پیاز

بهر این دعوا مخارج میکنند — نام ما را هر دو خارج میکنند

نه به بزم صلح ما را ره دهند — نه بفرق ما کلاهی می نهند

ما چرا در هیچ جا محرم نه‌ایم — گوئیا ما داخل آدم نه‌ایم

من نمیدانم هم اکنون کیستم — گر نیم میوه بگو پس چیستم

پس پیازک آهی از دل برکشید — گشت حیران چون حکایت را شنید

پس پیاز و ترب با سوز و الم — هر دو تن رفتند تا پیش کلم

کی کلم شد کار و بار ما خراب — بوستان افتاده اندر اضطراب

سر درختیها برای سلطنت — مرتفع کرده لوای سلطنت

نام ما را با دو صد دوز و کلک — می‌کنند از دفتر هر میوه حک

چون کلم بشنید چندی فکر کرد — ساعتی بنشست فکری بکر کرد

پس بگفت امروز از بهر محک — قاضی ما هست زردآلو عنک

پس روان گشتند با سوز و الم — هم پیاز و هم خیار و هم کلم

ماجرا را اول و آخر تمام
پیش زردآلو بگفتند والسلام

گفت زردآلو که سفهم میوه ام
گرچه افطار زنان بیوه ام

در حضور شاه چون بودم ندیم
این سخن را یاد دارم از قدیم

در میان میوه جات خوش مزه
شاه انگور است و سلطان خربزه

پس درختان را یکایک از وداد
در حضور خود بخواند و صلح داد

روی هم رابوسه داد نداز وفا
خواند (کاهو) صیغهٔ صلح و صفا

عشق بازی یک تاجر

بنده اهل لاهیجانم ای خانم
ساکن مازندرانم ای خانم

صاحب باغ و دکانم ای خانم
من رفیق مهربانم ای خانم

میشود یک هفته در شهر آمدم
کرده ام از زوجه ام قهر آمدم

همچو ماهی سوی این نهر آمدم
بیکس و بیخانمانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

کمترین در شهر (ساری) تاجرم
در فلان کاروانسرا مستاجرم

این نه پنداری که مردی فاجرم
نور چشم مؤمنانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

همچو شاسلطان حسین و شاصفی
ثروت خود را نمودم مختفی

از قران و اسکناس و اشرفی
هست خرمن در دکانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

هست مال و دولتم آراسته | گرچو از عمرم زمانه کاسته
لوطیم من باقبای راسته | پیشوای لوطیانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

صیغه و عقدی گرفتم پنج زن | شد بمن مازندران بیت الحزن
تاجرم من نیستم من راهزن | خصم دزدان جهانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

درمیان تاجران هستم امین | نیست چون من تاجری روی زمین
هفده صندوق دارم آهنین | تاجر جنت مکانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

آن شنیدستم که اندر قهقهه | بلشویک آمد مثال (ابرهه)
من سفر کردم ز وحشت شش مه | با پسرهای جوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

جانب طهران بسرعت آمدم | زپی ادراک لذت آمدم
ازبرای عیش و عشرت آمدم | پای بندگل رخانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

وقت مغرب درمیان لاله زار | گر به بینم خانمی در رهگذار
میزنم چشمک باو بی اختیار | درحضور همرهانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

یک درشکه با هزاران التماس | هشت صد تومان خریدم با اساس
تا کنم شخصا سواری بهر اس | اسب نیلی زیر رانم ای خانم

مست آنیس مهربانم ای خانم

سوی شمران میروم هر روز عصر
میکنم گردش بتجریش و به قصر
عیش و عشرت میکنم بیحد و حصر
با دو نور دیده گانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

هین بیا خانم سوی شمران رویم
از برای عیش چون مستان رویم
خوشتر آن باشد که از طهران رویم
باد قربان تو جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

من ترا هر روز گردش میبرم
کفش و چادر از برایت میخرم
رخت اطلس از برایت میبرم
عاشق سیمین برانم ای خانم

باد قربان تو جانم ای خانم

گر بخواهی می تراشم ریش را
مینمایم چون فرنگی خویش را
صبح گردش میکنم تجریش را
عصر در قلهک روانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

شب بیارایم بساط رنگ رنگ
میکنم تجریش را شهر فرنگ
از شراب (پرتوا) مست و ملنگ
گشته ز آن آرام جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

فصل بادنجان بستها میخورم
جوجه های مجلس آراسته میخورم
مرغهای فرد اعلی میخورم
بر فسنجان بسته جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

تا نکرده بلشویک از در ورود
پولها را خرج باید کرد زود
باید آتش زد باین بود و نبود
سوخت از غم استخوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

خطاب به فرنگیان

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مال ماست
در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو
نقل عالمگیری و جنگ و جلادت مال تو
عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی از شما باد آن عمارات قشنگ
با ادب تحریر کردن آن عبارات قشنگ
افتتاح کارخانه اختراعات قشنگ
جهل بیجا شور و غوغا فحش و تهمت مال ما

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

گر زنی بی سیم از دریا بساحل تلگراف
در نمائی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف
گر کنی خلق غراما فون و سیما توگراف
سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ما

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی کشتی جنگی دریائی ز تو
در هوا با زور (زپلین) عرش پیمائی ز تو
راه آهن علم طی الارض صحرائی ز تو
در زمین بیچارگی و جهل و فلاکت مال ماست

خواب راحت استراحت عیش و عشرت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفال ملت زان تو
از زمین بر آسمان رفتن ز همت زان تو
غوطه خوردن اندرین دریای ذلت مال ماست

خواب راحت استراحت جهل و غفلت مال ماست

شیخ عبد القادر از ما شافعی از ما بود
بو حنیفه بو هریره رافعی از ما بود
مالک از ما (حنبل) از ما یافعی از ما بود
اختلاف و اعتقادات جماعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

شیخی از ما بابی از ما پطرو ناپلیون ز تو
خرقه و عمامه از ما کشتی و بالون ز تو
دهری از ما صوفی از ما مکتب قانون ز تو
گمشو ای احمق مجاز از تو حقیقت مال ماست

حور و غلمان باغ رضوان عیش و عشرت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است
ایفرنگی گر از این دنیا شمار الذت است
نوش او نیش است و سود ش درد و شربت شربت است
اندر آن دنیا سرور و عیش و لذت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

روی منبر بارها میگفت آملّا علی
ماهی دریا زیک سو میوه جات جنگلی
زنگ قحطی کس نمی بیند برشت وانزلی
از خط ما زندران تا رشت تربت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و نبرد
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد
شد روان از اصفهان هندوستان را فتح کرد
رستم و گودرز یل با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم باطن کافریم
مال موقوفات را چون شیر مادر میخوریم
منکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم
باوزیران گفتگوی رمز و خلوت مال ماست

باغ رضوان حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

گشته عالمگیر بادنجان مثال بلشویک
بر سر دیگ فسنجان میکشد یار و کشیک
جوجه ها بر گردن از غوره فکل بستند شیک
سرکه شیره از شما این دوغ و شربت مال ماست

خواب راحت استراحت اسب و خلعت مال ماست

هیهات

در دو وطن نیست درین خلق دون
اما ترهی اگه هم خاید ون

خیر قرون آمده شر القرون	قد ملاء الارض من المفسدون
	هیهات هیهات لما توعدون
حیف که زحمت همه بر باد رفت باز سر اندر کف جلاد رفت	صحبت مشروطه هم از یاد رفت شد علم جوش وطن واژگون
	هیهات هیهات لما توعدون
معنی مشروطه گر آزادی است قصهٔ آن تنبل بغدادی است	از چه وطن را سر بربادی است خلق همه قائل (رب ارجعون)
	هیهات هیهات لما توعدون
وعدهٔ همراهی دولت دروغ از طرف خلق وکالت دروغ	خواهش آزادی ملت دروغ ولعنة الله علی الکاذبون
	هیهات هیهات لما توعدون
غنچهٔ ایران زچه پژمرده شد زندهٔ ایران بدتر از مرده شد	این گل خوشبو زچه افسرده شد قال الله وانهم میتون
	هیهات هیهات لما توعدون
بیخبران داده شریعت ز دست پادشه و شحنه و داروغه مست	خلق همه جاهل و ماضی پرست والعلماء اکثرهم جاهلون
	هیهات هیهات لما توعدون
بار خدایا برجال و ثقات	در ره توحید بماده نجات
	ده زره لطف به اشرف نجات
	بالمصطفی و آله الطیبون هیهات هیهات لما توعدون

احوال زنان عرب

گوش کن ای دختر من با طرب — شرحی از احوال زنهای عرب

در عرب قبل از ظهور مصطفی — بر زنان میشد بسی ظلم و جفا

بود قبل از حضرت ختمی مآب — در عرب جان زنان اندر عذاب

یک زنی را آن عرب سر میبرید — گلرخی را فاش اشکم میدرید

دختران ماهرو را خشمناک — زنده زنده دفن کردندی بخاک

زن بنزد آن گروه بی تمیز — بود خدمتگار مانند کنیز

جان زن در معرض اموات بود — بلکه زن در حکم حیوانات بود

لااقل از دختران چون قمر — کشته میشد هفته‌ئی سیصد نفر

دختران خویش را حلقه بگوش — برده در بازار از بهر فروش

دختری گر میشد از بهر کسی — زین مصیبت میزدی بر سر بسی

کی خدا بهر چه دختر داده‌ئی — جای مهر و ماه اختر داده‌ئی

تا چهل روز آن عرب در اندرون — از خجالت سر نمیاوردی برون

که چرا از بهر من دختر شده — اسب من اندر طویله خر شده

عاقبت می کشت آن معصومه را — یا بچاه افکندی آن مظلومه را

تا که از لطف الهی شد عیان — طلعت پیغمبر آخر زمان

مکه را از روی خود پر نور کرد — از عربها این صفت را دور کرد

گفت حکم الله این است ای کرام — باید از زنها نمائید احترام

این زنان خوشبوی چون ریحانه‌اند — این زنان شمع و چراغ خانه‌اند

مرد و زن از مؤمنین و مؤمنات — هر دو ظاهر گشته‌اند از نور ذات

مرد و زن بر درگه رب العزیز
هر دو مانند غلامند و کنیز

زن اگر موجود در عالم نبود
در زمانه یک نفر آدم نبود

دختران را دوست دارید از وفا
صدمهٔ وا ر دینا رید از جفا

هر که از خود دختری را شاد کرد
خانهٔ خود در بهشت آباد کرد

هر زنی دارد تقاضای حقوق
دختران هستند دارای حقوق

من ز دنیا دوست میدارم سه چیز
عطر و تسبیح و زنان باتمیز

هست جنت زیر پای مادران
جان فرزندان فدای مادران

دارد اندر نزد حق رزق حلال
هر که نیکوئی نماید با عیال

ای زنان و دختران شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

هست پیغمبر طرفدار از شما
در جزا از هر ابو دیار شما

دختران را مصطفی آزاد کرد
جمله ز نفهای عیب را شاد کرد

مرد و زن گوئید تا یوم القیام
بر رسول هاشمی باد اسلام

باسم ششلول

چیست آن لعبت پری پیکر
که بود شوخ و شنگ و رامشگر

تا نه بیند کسی جمالش را
خویشتن را نهفته در معجر

شش رحم دارد و بهر رحمی
میکند القضاء یک شوهر

چون شود حامله بوحشت آن
نتوان پیش او نمود گذر

عجب اینست وقت زائیدن
میکند گوش را صدایش کر

شکمش تا ز بچه خالی شد
باز شش شوهر آورد در بر

موقع وضع حمل با سختی
کمرش بشکند بوقت جماع
کمرش استخوان ندارد هیچ
گر بزاید هزار بار فزون
کودکان را برون بر اندازد
کودکانش بهر که برخورد ند
خورد روزی بناصرالدین شاه
براتابک) بخورد فی المجلس
شیخ الاسلام خورد در قزوین
ملا قربان علی ز وحشت وی
میرزا محسن فلکزده خورد
خورد روزی بسید عبدالله
خورد روزی بکلهٔ (یفرم
الغرض از برای مشروطه
خانه هاے بهشت را پرکرد
صد هزاران نفوس در ایران
جنگ بین الملل چو پیدا شد
کشته در برخاک ریخت ملیونها
شد زوی حربه ها همه منسوخ
کس بخاطر نیاورد زین بعد
هست در موزه خانهٔ لندن

بر سر کودکان زند نشتر
لیک گردد درست بار دگر
چون معلق بود به بند کمر
باز بکراست و همچنان دختر
از شکم با هزار توپ و تشر
هیچ از او در جهان نماند اثر
شاه سوے جنان نمود سفر
داد جان در میان راهگذر
رفت و آسوده شد ز ظلم بشر
سوے باغ بهشت زد شهپر
رفت تا آرد از بهشت خبر
رفت تر شد ز شربت کوثر
بهر یفرم دگر نماند مقر
کارها کرد این ستم گستر
در جهنم نماند جاے دیگر
همه خوردند با هزار خطر
سحرها کرد همچو جادوگر
نعش پیر و جوان بکوه و کمر
رفت از یاد تیر و تیغ و سپر
خود و خفتان و جوشن و مغفر
یکعدد گرز و یکعدد خنجر

دوش این شعر را بوجد و شعف
مشدی صفدر بسوی مسجد شاه
کرد از وی سؤال مسئله را
گفت ساکت شوای سگ ملعون
اینکه بشنیده تو شلول است

خواند در قهوه خانه داش اصغر
شد روان در حضور شیخ اکبر
که بیک زن رواست شش شوهر
ورنه زین حرف میشوی کافر
که بود شش فشنگ اندر بر

قصهٔ جوجه و فسنجان هم
شد حواله بنمرهٔ دیگر

افسوس

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

ما باک نداریم ز دشنام و ملامت
گو باده نباشد سر وافور سلامت
ما میل نداریم به آثار وسلامت
از نام گذشتیم همه مایل ننگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج و ملالیم
یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم
لاغر ز فراق و کلاه سیچو هلالیم
شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یک روز بمیخانه و یک روز بمسجد
هم عاشق زیتون همی عاشق کنجد
هم طالب خرما و همی طالب سنجد
با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

اسباب ترقی همه گردید مهیا
گردید روان کشتی علم از تنگ دریا
پرواز نمودند جوانان ز ثریا
ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یارب چو گر دید چنین حال مسلمان
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن
بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان
ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

مردم همه گویا شده ما لال و خموشیم
گر گربه پدیدار شود ما همه موشیم
چون قاطر سرکش لگد انداز و چموشیم
باطن همه چون موش و بظاهر چو پلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسلمان
نه گبر و نه ترسا نه یهود و نه مسلمان
داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان
نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست بهر کوچه دویدم
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم
از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

دری وری

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد
به به چه بجا شد
از لطف خدا درد من خسته دوا شد
به به چه بجا شد
دیدی که دعای ننه معصومه اثر کرد
چون تیر گذر کرد
اندر سر پیری پسری قسمت ما شد
به به چه بجا شد
برخیز و بده مژده که زائیده زن تو
گل در چمن تو
همچون گل خوشبو پسرت نافه گشا شد
به به چه بجا شد

هرچند در اینخانه ترا بود دو دختر — رخشنده و اختر
اولاد ذکور از اثر حکم دعا شد — به به چه بجا شد
ده مژده که زائید زنت بر سر پله — اندر شب چله
از مقدم او خانه پر از نور و ضیا شد — به به چه بجا شد
ده مژده که بر تو قدمش باد مبارک — با فتح و تبارک
خیر و برکت بر تو دگر بار عطا شد — به به چه بجا شد
افنون بنویسید پری زاد نیاید — همزاد نیاید
هرچند که همزاد گرفتار بلا شد — به به چه بجا شد
جن گیر بیارید که شبخون نزند آل — کودک نشود لال
هرچند که از ترس (دعا آل فنا شد — به به چه بجا شد
رمال بیارید بگیرد آلا لو را زود — آتش زند او را
هرچند که پای آلا لو هم بهوا شد — به به چه بجا شد
ای دایه بیا پیش به بین خانهٔ ما را زود — کاشانهٔ ما را
زین طفل معطر همه کاشانهٔ ما شد — به به چه بجا شد
اسپند بسوزید که دشمن بگذارد زود — مطرب بنوازد
هنگام نشاط و طرب و عیش و صفا شد — به به چه بجا شد
هندو نه بیارید که امشب شب چله است — خانم سر پله است
این چله عجب چلهٔ انگشت نما شد — به به چه بجا شد
ای دایه به پیشانی این طفل فرشته — اقبال نوشته
خواهد بیقین از رؤسا و امرا شد — به به چه بجا شد
این طفل در این شهر اگر زنده بماند — عمری بستاند

خواہد یکے از مجتہدین و علما شد
بہ بہ چہ بجا شد
آثار پدیداست ز اقبال درخشان
کاین لعل بدخشان
خواہد یکے از محترمین و زرا شد
بہ بہ چہ بجا شد
گر زانکہ نصیبش نشود دورۂ چارم
از گردش طارم
خواہد یکے از معتبرین وکلا شد
بہ بہ چہ بجا شد
ہر شب بخورد جوجہ و ماہیے و فسنجان
چون حاکم زنجان
از لطف خدا قسمت ما تنگ طلا شد
بہ بہ چہ بجا شد

دری وری

میان مدرسہ ہر شب بخور یا شیخ سرما را
مخور غم فصل تابستان تو خواہی دیگر ما را
بیا د کرسی و منقل بخوان اینشعر زیبا را
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال ہندوش بخشم سمرقند و بخارا را

میان حجرہ از سرما بکش آہ و فغان ہر شب
بیا د منقل و آتش بزن آتش بجان ہر شب
بعشق چشمۂ خورشید رو بر آسمان ہر شب
بہ پیش مشعل مہتاب بردار و بخوان ہر شب
حدیث شیخ ابو الیشم و کتاب نان و حلوا را

تو ای بیچارہ در دنیا دگر راحت نخواہی یافت
بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواہی یافت
بقول خواجہ حافظ بعد از این دولت نخواہی یافت
بدہ ساقی می باقی کہ در جنت نخواہی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

بزرگان جملگی خفتہ بروی تخت خواب خود
مہیا کردہ با دلبر شراب خود کباب خود
کشیدہ ماہ را ہر شب میان تخت خواب خود
تو ہم در زیر سر بگذار از سرما کتاب خود
بیاد آور کنیزان و کتاب الف و لیلا را

بشیخ بینوا سرکار والا کے نظر دارد
جناب حضرت اشرف ز سرما کی خبر دارد

دعاها در دل سخت بزرگان کی اثر دارد
غنی در نیم شب اسوی خرابه کی خبر دارد

که تا بیند برهنه مفلسان بی سر و پا را

اگرچه بنده دنیا را روان چون آب می بینم
ولی خود را در این آب روان غرقاب می بینم

ز سرما خویش را چون مرده در دولاب می بینم
لحاف و پوستین و منقل اندر خواب می بینم

بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنهٔ ما را

شبی در خواب میدیدم لباس تازه دارم
میان جیبهایم پول بی اندازه دارم

بمن یک خانه قسمت شد در و دروازه دارم
میان رختخواب گرم و نرم آوازه دارم

شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را

مرا گر قوه بودی چون جوانان کسب میکردم
ز روی میل و رغبت کسب را تحبیب میکردم

میان گردش صحرا مهیا اسب میکردم
پر طاوس نصرت را تبارک نصب میکردم

که تا مردم ببینند این جمال و قد و بالا را

اگر من مال و دولت داشتم انفاد میکردم
فقیران را در این فصل زمستان شاد میکردم

ذغال و خاکه میدادم بسی امداد میکردم
یتیم و بیوه زن را راحت و دلشاد میکردم

غنی میکردم از احسان فقیر و پیر برنا را

اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم
برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم

در این فصل زمستان رخت بر ایتام میدادم
یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم

یکی را پوستین تا دور سازد رنج سرما را

اگر من مال و دولت داشتم هر شب در این طهران
فقیران را در این فصل زمستان کردمی مهمان

بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان
پلو یکسو چلو یکسو خورش از یکطرف جوشان

به خاص و عام میدادم فسنجان و مسمّا را

تعریف علم

منم که پرورش از علم یافته جانم
ز معرفت شده محکم چهار ارکانم

فقیر علمم و محتاج بخشش علمم
مریض علمم و جز علم نیست درمانم

مبین بچشم حقارت مرا درون غلاف
که پیش اهل هنر همچو تیغ عریانم

هزار جرعه ز صهبای علم نوشیدم
هنوز بر لب دریای علم عطشانم

مگر نسیم صبا بوئی از بهشت آورد
که باز مست من از بوی علم و عرفانم

ز بحر قلزم علم و هنر چو گشتم دور
از آن بخاک چو ماهی فتاده بریانم

اگر که علم بچین است میروم در چین
مطیع امر خدا و رسول و قرآنم

نبی چو گفت فریضه است علم بر زن و مرد
بعلم کوشم تا جان رسد بجانانم

دگر بشهد و شکر هیچ اعتنا نکنم
برفته تا مزهٔ علم زیر دندانم

پی مطالعه شب تا سحر نخوابیدم
دقایق کلمات من است برهانم

مرا بمجلس جهال آنکه دعوت کرد
بجان دوست قسم (میبرد بزندانم

چرا نباشم با عزم جزم و مردانه
که نیست هیچ کس امروز مرد میدانم

دریغ و درد بدار الخلافهٔ طهران
بکار خویش فرومانده مات و حیرانم

تبارک الله از این ماه چهارده ساله
که فکر بکر کشیده است در شبستانم

کدام ماه درخشان بود چه عارض علم
کدام دختر بکر است به ز دیوانم

میان مدرسه در حل مشکلات علوم
اگرچه پیر شدم بهتر از جوانانم

نه کافرم نه نصاری نه ارمنی نه یهود
خدا گواست که من شیعه و مسلمانم

همین بس است مرا فخر در صف محشر
که من یکی ز غلامان شاه مردانم

اگرچه تاج سر اهل عالمم بسخن
غلام حلقه بگوش علی عمرانم

شکسته بال و پر من ز سهر دی امسال	بجان خویش هراسان در این زمستانم
غلام همت آن مؤمن جوان مردم	که یک شبی بنماید ز لطف مهمانم
نه قیمه خواهم و نه شامی و نه قرمه چلو	فقط بس است یکی جوجه با فسنجانم

بجان خواجه نه من رشتیم نه قزوینی
ز کشور ملکوتم برون ز امکانم

باز آمدم

باز آمدم از فیض حق مخلوق را احیا کنم	چندی برای جستجو گردش در این دنیا کنم
اندر میان صد نفر معشوقه را پیدا کنم	باز آمدم موسی صفت تا خود ید و بیضا کنم

فرعونیان را سر بسر مستغرق دریا کنم

تا من بدنیا آمدم بگریخته او در عدم	کافر زبانش لال شد هر منکری بربست دم
بگرفت صیت دعوتم آفاق را زیر قدم	باز آمدم همچون خلیل از معجزات دمبدم

نمرودی و نمرود را معدوم و ناپیدا کنم

باز آمدم روشن کنم دلهای اهل حال را	در مجلس اهل یقین حاضر کنم ابدال را
بنویسم اندر صفحهٔ معنای ماه و سال را	باز آمدم عیسی صفت گردن زنم دجال را

و ز امر مهدی عالمی در یکنفس احیا کنم

باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم	با دفتر توحید حق با علم و اعجاز آمدم
خوردم شراب از جام هو مست و سرافراز آمدم	گردم ز صحراها گذر مانند شهباز آمدم

تا چشمه‌های معرفت جاری در این صحرا کنم

باز آمدم باز آمدم از شهرهای لامکان	سوغاتها آورده‌ام از آنجهان در اینجهان
عاجز شده از کار من عقل جمیع عاقلان	گه ماه را تابان کنم خورشید وش در آسمان

گاهی چو یونس با شعف در بطن ماهی جا کنم

ایعاشقان ایعاشقان آورده ام چندین خبر — از آسمان هفتمین وقت سحر کردم گذر
سیمرغ وش آفاق را بگرفته ام در زیر پر — از پای تا سر گشته ام در بحر وحدت غوطه ور
تا جیب و دامان چون صدف پر لؤلؤ لالا کنم

یا هو به پیش زاهدان حرفی ز بیش و کم مزن — ای محرم اسرار حق حرفی بنا محرم مزن
در پیش نشستی گاو خر دم از بنی آدم مزن — زاهد چه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزن
ورنه سراسر پرده ها از روی کارت وا کنم

نشناختم من خویش را یا رب ندانم کیستم — نه یک منم نه ده منم نه صد منم نه بیستم
هم ساقیم هم باقیم در عشق حق فانیستم — آخر نگفتی کیستم نه هستم و نه نیستم
من کیستم من چیستم تا سر حق گویا کنم

همچون کبوتر از هوا با صد معلق آمدم — روح القدس بودم ولی با جسم ملحق آمدم
چون رجعتم سوی وطن گشته محقق آمدم — من مظهر حق آمدم لاقید مطلق آمدم
هر لحظه در دیوان دل دیباچه انشاء کنم

در طینتم بسرشته شد مهر نبی عشق ولی — اندر دلم بنوشته شد الله مولانا علی
هم یا علی یا علی از صدق دل گویم جلی — نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
زان عاشقانه در جهان سر نهان افشا کنم

در وقتیکه از مشروطه اثری و از استبداد خبری نبود گفته شد

از گرمی تابستان بعضی بسفر رفتند — در شهر رفیقان را نا کرده خبر رفتند
داماد و عروس از ترس هنگام سحر رفتند — این مردم بیچاره از دست بدر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دَدَر) رفتند

دیدی که بصد خواری با غلغله و فریاد — بیرون شد از این کشور مشروطه و استبداد

با شیدی حبب میگفت حاجی حسن قناد — بگدسته زنشاگردان با قند و شکر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

یک مدتی استبداد از ظلم عذابم کرد — مشروطه چو پیدا شد از غصه کبابم کرد
آن قحطی و این حصبه خوب خانه خرابم کرد — افسوس ز دست من آن هشت پسر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

در مدرسه با آخوند بربسته صفی یارو — داده به رفیق خود آب و علفی یارو
از رفتن مشروطه دارد شعفی یارو — برگشتن آزادی با تیغ سپر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

امروز نه مشروطه است نه دورهٔ استبداد — نه جلوهٔ شیرین است نه کشمکش فرهاد
این کوسه ریش پهن هرگز نرود از یاد — هرچند که از خاطر ارباب هنر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

ای حصبه برو بیرون ما از تو نمیترسیم — بر ما تو مزن شبخون ما از تو نمیترسیم
دیدیم ترا اکنون ما از تو نمیترسیم — آن دسته که ترسیدند با خوف و خطر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

این دورهٔ آخوند است ای شاعر لایعقل — مشروطه در این ایران خر بود و قبل منقل
آیا تو ندیدی خلق در کشمکش اوّل — روسوی بهارستان با داس و تبر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

امروز در این طهران یک سلسله مدهوشند — یکطایفه در ییلاق با یار هم آغوشند
یکفرقه نشمرانات مخمور می دوشند — یکدسته زنی پولی تا قصر قجر رفتند

مشروطه و استبداد هردو به (دَدَر) رفتند

از قحطی امساله اوّل فقرا مردند — دوّم ضعفای شهر سوّم نجبا مردند

چارم عظمای ری بخسم علما مردند
جمعی بسوی جنت بعضی به سقر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دَرَک) رفتند

فریاد رس مردم حق ویری است امروز
زیرا که متاع حق بی مشتری است امروز
بیهوده مزن جانه خر واخری است امروز
یکدسته ز بیعلمی اندر پی خر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دَرَک) رفتند

تا تن زمقی دارد باید که غم جان خورد
هم کوکو و شامی را با جوجه بریان خورد
در موسم بادنجان بایست فسنجان خورد
آنها که نمی خوردند با خون جگر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (دَرَک) رفتند

خروس و کلاغ

وقتیکه بلشویک روسیه را متزلزل ساخته و دنیا را (لنین) تهدید میکرد گفته شد

دیشب سحری میان باغی میگفت خروس با کلاغی
صد عیب ترا نهفته اما بتو هیچکس نگفته
کی زاغ سیاه رنگ تیره از رنگ تو چشم خلق خیره
من عیب تو رو بروت گویم در پیش سپید و ست گویم
آواز تو روح میخراشد منقار تو سنگ میتراشد

از بهر شکم بقار قاری مردار خوری شکم تقاری
هر جا که فتاده نعش مرده گویند کلاغ رفته خورده
هر جا خر مرده بینی فی الفور بچشم و نشینی
با اینهمه دزدی و خیانت کس از تو نمی کند شکایت
کس در هوس گرفتنت نیست یکتن بخیال کشتنت نیست

نه غصه رخت عید داری نه فکر زن جدید داری
گویند که این خروس لاریست شب تا بسحر بگه و زاریست
اما من بینوای مضطر با این پر و بال و حسن و زیور
اندر شب عید عید مردم با چاقوی تیز میکشندم
در شام و نهار نکته سنجان سازند ز سینه ام فسنجان

آزادی تو بخاطر کیست برگو که دلیل قتل من چیست

جواب کلاغ

چون این سخنان کلاغ بشنید | بر ریش و بقاه قاه خندید
پس گفت که ای خروس مسکین | ای صاحب خط و خال رنگین
یاران عزیز می کشندت | از بهر سه چیز می کشندت
اول تو بفرق تاج داری | زین تاج خیال باج داری

با تاج طلا و ریش قرمز دست از تو نمی کشند هرگز

این تاج خروس کشتنت داد | وآن رنگ ملوس کشتنت داد
من تاج بفرق سر ندارم | هرجا که روم خطر ندارم
دوم تو چو بی محل بخوانی | بهر مرغان غزل بخوانی
گویند خروس بیمحل خواند | درجای قصیده او غزل خواند

آنخواندن بی محل ترا کشت وآن زمزمهٔ غزل ترا کشت

دیگر چو ز اهل خلوتی تو | دایم بخیال شهوتی تو
با این همه خوبی و قشنگی | نام تو بود خروس جنگی
روزیکه طویله راگشادند | سیمرغ بیک خروس دادند
آن مرغک زرد پای کوتاه | هرجا که روی تراست همراه

آنروز که بلشویک بیاید آنمرغک زرد در ربایند

پس باعث قتل و غارت تو | حرص و طمع است و شهوت تو
این مخلص دربدر بیاغی | قانع شده ام بیک کلاغی
یک زن دارم مثال کرکس | در مدت عمر او مرا بس

یک زن دارم سیاه چون قیر / از دیدنش او نمی‌شوم سیر

نه در خانه شریک دارم نه ترس ز بلشویک دارم

ایجوجه خروس پسته‌شکن / با تازه عروس پسته بشکن
در این شب عید شاد و خوش باش / هر جا که پلو است تو خورش باش
یارب فقرا پلو ندارند / عید است لباس نو ندارند

خوبست ز مرحمت وزیران رحمی بکنند بر فقیران

در تأسیس نسیم و باغ بهشت

گوش کن شرحی ز احوال نسیم / تا نمائی گریه بر حال نسیم
بنده در قزوین بدنیا آمدم / چندی از بهر تماشا آمدم
آمدم از غیب مطلق ناگهان / چند روزی سوی گلگشت جهان
بُد مرا یک پیر نورانی پدر / مادرم از عترت خیر البشر
اشرف الدین کرد مادر نام من / ریخت شهد معرفت در کام من
نسبت جسمانیم با مصطفی است / نسبت روحانی من با خدا است
رفت بابم سوی جنات النعیم / من شدم شش ماهه در قزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد / ملک و مالم را ز روی غصب برد
زاهدان بس خانه‌ها را خورده اند / هستی بیچاره‌ها را برده اند
من شدم دیوانه از غوغای فقر / دربدر گشتم ز استیلای فقر
در جوانی با هزاران ابتلا / رفتم از قزوین بسوی کربلا
مدتی در کربلا و در نجف / معتکف بودم بصد وجد و شعف
بر سرم زد باز شور ملک جم / آمدم از کربلا سوی عجم

بازاز قزوین بچشم اشکبار
جانب تبریز گشتم رهسپار

دست خالی مفلس خونین جگر
سوی آذربایجان کردم سفر

در رهٔ تبریز با سوز و تعب
خدمت پیری رسیدم نیمه شب

وه چو پیری صافی روشن ضمیر
طالبان راه حق را دستگیر

آن قلندر چون مرا دیوانه دید
مست از جام می جانانه دید

کرد تعلیمم همه اسرار فقر
گشت روشن روحم از انوار فقر

از منازلهای جانم یاد داد
وز سفرهای روانم یاد داد

در تکلم صادقم یا هو مدد
مات صنع خالقم یا هو مدد

نیمهٔ شب تا بدیدم ماه را
طی نمودم بیست فرسخ راه را

دردم با غارت تبریز از سرور
خواندم این اشعار را با عشق و شور

ساربانا بار بگشا ز اشتران
شهر تبریز است جای دلبران

اندران ایام بس رنج و ملال
رفته بود از عمر من بیست و دو سال

پیش استاد خواندم اندر مدرسه
هیئت جغرافیا و هندسه

صرف و نحو منطق و فقه و کلام
جمله را یکدوره خواندم والسلام

پس از آنجا سوی گیلان آمدم
مست از صهبای عرفان آمدم

مدتی در رشت نمودم درنگ
از شراب عاشقی مست و ملنگ

رشتیان برگردنم دارند حق
گر نویسم میشود سیصد ورق

در هزار و سیصد و بیست و چهار
چونکه شد مشروطه این شهر و دیار

کردم ایجاد این نسیم نغز را
عطر بخشیدم ز بویش مغز را

چون بطهران پارلمان تأسیس شد
جنگ جن با لشکر ابلیس شد

بعد چندی از تقاضای زمان
شد خیاط پارلمان بمباردمان

کشته گردیدند با خوف و خطر
سور اسرافیل با جمعی دگر

در ولایات انجمن ها بسته شد
در مجامع هم دهنها بسته شد

سال (غشلز) انبساط روح شد
بار دیگر پارلمان مفتوح شد

باز در گیلان هویدا شد نسیم
مرد و زن را روح بخشا شد نسیم

در هزار و سیصد و سی شاه روس
حمله ور گردید سوی ارض طوس

مرقد شاه رضا از توپ کین
شد مشبک از جفای مشرکین

ای بسا خونها درون صحن ریخت
رشتهٔ افکار نورانی گسیخت

سال (غشلب ۱۳۳۲) جنگ عالمگیر شد
شهرها بمباردمان تسخیر شد

منقلب گردید اوضاع فرنگ
غرق خون شد جمله اقطاع فرنگ

آتش اندر جان بدبخت او فتاد
پادشاه روس از تخت او فتاد

از هجوم (بلشویک) دادخواه
نیکلا روسیه شد بی کلاه

قحطی سختی که صبر از دل ربود
در هزار و سیصد و سی پنج بود

در خیابانهای طهران برملا
خلق می مردند از قحط و غلا

آنچنان قحطی بمردم چیره گشت
شد ز خاطر قحطی هشتاد و هشت

خلق میخوردند از جوع البقر
پوست خیک گوشت آدم خون جگر

نیمهٔ بازار طهران بسته شد
خانه ها هم خالی از هر دسته شد

شد عذاب قحطی و رنج مدام
در هزار و سیصد و سی شش تمام

در حساب ابجدی هم بیدروغ
مادهٔ تاریخ قحطی شد شلوغ ۱۳۳۶

در هزار و سیصد و سی هفت باز
باب رحمت شد بروی خلق باز

از عنایات خداوند غفور
نان فراوان گشت نعمت شد وفور

لیک دنیا باز درهم برهم است
در فرنگستان بساط ماتم است

صلح میخواهند لیکن صلح نیست
کس نمیداند مثال کار چیست

شرح آن قحطی و آن رنج و عذاب
با اشاره درج شد در این کتاب

در هزار و سیصد و سی هشت من
همتی کردم ز لطف ذو المنن

دادم اندر صفحه جولان خامه را
جمع کردم این فسنجان نامه را

با اشارت چون فسنجان گفته شد
جوجه پر زد مرغ دل آشفته شد

خواهشی دارم ز یاران ظریف
چونکه حاضر شد غذاهای لطیف

هر کجا دیدید مرغی با خروس
در فسنجان همچو داماد و عروس

از من و دوران من یاد آورید
از دل بریان من یاد آورید

هر کجا مرغ فسنجان میخورید
همچو پندارید با من میخورید

در نوشتن بسکه شیرین شد کلام
شهر پر قند و شکر شد والسّلام

یک جلد کتاب نسیم شمال در مشهد مقدس برسم یادداشت بجهت یکی از دوستان محترمم ارسال شده بود در رسید آن را مرقوم فرموده اند برای آنکه این یادداشت

سالها از ایشان باقی ماند شامل این کتاب گردید

بوقت عصر نشسته میان حجره بُدیم
که بی گمان بمشامم رسید بوی نسیم

چه خوش نسیم بمثل نسیم صبح دمید
که منتظر بودش جمله مریض و سقیم

یکی مسافر خوش طینت و نکو منظر
ز در درآمد و میگفت با دو صد تعظیم

که مژده باد شما را بنامهٔ محبوب
برون نمود یکی رقعهٔ عبیر شمیم

نظر بخط شریفت چه او فتاد مرا
رسید روح حیاتی باین عظام رمیم

زمژده گانی لطفت چنان شدم شادان
زبان گشوده بشکرانهٔ خدای حکیم

خدای عز و جل در ظلال مرحمتش
تو را نگاه بدارد ز رنجهای الیم

رقیمهٔ تو بشیر و شکر بدی ممزوج
گهی نصیحت و گاهی مزاح و گه تعلیم

امید عفو همی دارم از جناب تو من
ببخشیم که بتقصیر خود شدم تسلیم

ولی گمان ننمائی که نیستم مخلص
بود ارادت من با تو از زمان قدیم

اگر ز فیض حضور تو دور و محرومم
زبان بذکر تو ناطق بطور همچو کلیم

در آستان ملک پاسبان شاه رضا
مدام خیر تو خواهم ز کردگار رحیم

بخیر خاتمه بدهد تو را جمیع امور
به بخشدت به سمیّت ز آل ابراهیم

چه خوش بود که نمائی پر شکنامهٔ خوش
ز شرح حال مرا تو غریق بحر نعیم

سخن بطول کشید است و ضیق وقت شدی
خدای شامل حالت کناد لطف عمیم

راجع به نظام اجباری

قانون خدمت نظام جباری

مشتمل بر پنج فصل ۲ ماده که در تاریخ ۱ خرداد ماه ۱۳۰۴ شمسی از تصویب مجلس شورای ملی گذشته

فصل اوّل - کلیات

اولین ماده گز دولت تصویب شد
در جراید همه جا درج بترتیب شد

هرکه در ایران اولاد ذکوری دارد
درجوانی شده سرمست غروری دارد

بیست و یکساله که شد باید سرباز شود
خدمتی بهر وطن کرده سرافراز شود

مدت خدمت سرباز نظام حسنه
شد به لفظ عربی (خمسه وعشرین) سنه

بیست و پنج است اساس خدمات و تعلیم
شد این مدت شیرین به سه دوره تقسیم

دورهٔ اول خدمت به نظام است نخست
که معین شده تا مدت شش سال درست

هرجوانی که بود طالب اقبال و فلاح
باید از دورهٔ اول برود زیر سلاح

دومین دوره ذخیره است بتصویب تمام
سیزده سال بود مدت این کار تمام

پاسبانی شده در دورهٔ سوم تکلیف
خوش به احوال جوانان هنرمند ظریف

سومین ماده ترتیب همان احضار است
حاضر کار شود هرکه سرش در کار است

قشون از مرکز هر نقطه که تجهیز شود
از (وزیر جنگ) بباید تجویز شود

چارمین ماده در کشور ایران یکسر
از نواحی و دهات و قصبه سرتاسر

چونکه فرمان شده از ذات همایون ساری
حکم سرباز گرفتن همه جا شد جاری

مهر ماه) است همان اول سرباز شدن
تا آبان ماه دگر باید ممتاز شدن

اول سال همان آخر فروردین است
نقل سربازبگیری همه جا تعیین است

هرجوانی که به آداب عیان خواهد شد
منتخب گشته به اطراف روان خواهد شد

لیک می باید اول متأهل نه بود
دویم از زاد و ولد غرقه بساحل نه بود

هرکه با اهل و عیال است و بود با اولاد
بایدش قرعه زدن دیده بر آن قرعه نهاد

قرعه بر نام کسانی که هویدا گردد
باید از بهر وطن خوب مهیا گردد

نقل سربازی ما بسته به یک قرعه زدن
این سرافرازی ما بسته به یک قرعه زدن

بخت طالع هم معلوم شود از قرعه
هرچه میخواهی مفهوم شود از قرعه

گر نشد قرعه ازین سال همی تا چل و پنج
پاسبان است برای وطنش باید رنج

لیک افراد مقام هم از بعد دو سال
در سه سال است نمایش به سپاه عالی
عالی و دانی ملت همه با سعی تمام
هر جوانی که دلاور شده با فرهنگ است
گر کسی خواست به نظمیه شود داخل کار
باید از حسن عمل در خور توفیق شود
هر که از بهر وطن با دل و جان خدمت کرد
این وطن منزل شاهان جهان گیران بود
شهر طهران چه بسا تاج امیران دیده
گرچه از چرخ و فلک عرصهٔ دنیا تنگ است
هست امید شود باقی تا روز نشور
خاک ایران ز وجود وی آبادان باد
اشرف الدین که فقیر است و غریب و درویش
هست امید که مطبوع شاهنشاه شود

میشود حاضر در معرکه همسر اقبال
میشود خادم ملت به ولایت والی
کارشان کوشش در مشق نظام است نظام
در وطن گوش بفرمان وزیر جنگ است
یا به امنیه در این شهر شود کارگذار
حسن اخلاقش در دفتر تصدیق شود
هم نکونام شده هم همه را راحت کرد
مالک الملک جهان صاحب شمشیران بود
پهلوانان و جوانان و دلیران دیده
چشم ملت همه روشن بوزیر جنگ است
در قیامت هم با آل محمد محشور
پای تخت همهٔ هموطنان طهران باد
تحفهٔ غیر همین نامه ندارد در پیش
هم وزیر جنگ با ملت همره شود

از فلک میرسد از بهر نسیم تحسین
هم ملک گوید در وقت دعایم آمین

فصل دویم

در معافیت و مهلت و تقلیل مدت خدمت نظامی

اول یک چشم و نابینا نباشد
دگر قوزی از این خدمت برون است

میان معرکه اعما نباشد
بمیدان بخت (قوزی) سرنگون است

(سوم) از معرکه خارج شده کر
چه آدم پیش کر چه عرعر خر

(چهارم) لال هم باید نباشد
بی استدلال هم باید نباشد

چه این دفتر بمیدان رهنمون شد
چلاق و شل ازاین دسته برون شد

ششم یکدسته هم اینجا معاف است
که جنگ عاجز مسکین خلاف است

(به هفتم) فاقد سبابهٔ راست
نخواهد شد برای جنگ درخواست

قصیر القامه هم از یک گز و نیم
اگر کوتاه تر شد نیست تسلیم

دگر مسلول و مرضا گشته خارج
بتصدیق اطبا گشته خارج

بمیدان نوخطی بی باک باید
جوانی جنگی و چالاک باید

کسی کو عاجز روی زمین شد
ز عجز و نقص خود خانه نشین شد

ز عاجز هیچکس دعوا ندیده
میان معرکه غوغا ندیده

ز طلاب قدیمی در مدارس
که اندر مدرسه هستند جالس

پس از تکمیل از خدمت معافند
وگرنه جبر و قرعه بی خلافند

چه دادند امتحان سالیانه
شوند آسوده با چنگ و چغانه

ز صرف و نحو بالاتر چه رفتند
مقام و رتبهٔ عالی گرفتند

تمام عالمان عالی مقامند
سلیمان حشمت و با احترامند

کسی با مجتهد کاری ندارد
بغیر از دوست غمخواری ندارد

جهان شد خاکپای مجتهدها
همه عالم فدای مجتهدها

جوان فارغ التحصیل عالم
که طی کرده بعلم خود عوالم

بسن هیجده چون گشت بالغ
شد از تحصیل درس و بحث فارغ

تواند از برای نیک نامی
شود داخل به افواج نظامی

پس از یکسال چون تحت السلاح است
ذخیره از برای او مباح است

فصل سوم

روان گشتند هر سو ساخلوها | بهر کوچه برای جستجوها
بدست هر یکی لوح دفاتر | سپرده نظم قانون را بخاطر
درین سربازگیری با شرایط | شده مشغول ترتیب وسایط
اگر سن مقتضی شد او قبول است | وگرنه بهر تحریکش نکول است
شود حاضر طبیبان نظامی | ببینند نوجوانان را تمامی
قبولش می کند گر هست سالم | خصوصاً طفل دانشمند عالم
شود حاضر رئیسان گرامی | ببینند حال مجلس را تمامی
ز صاحب منصبان هم پنج هشیار | طبیبان نظامی را شود یار
بیاید معتمد با مجتهد نیز | که باشد حق پرست و اهل پرهیز
تمام این مطالب را بداند | همان مطلوب و طالب را بداند
اگر دیدند و فهمیدند آن دم | شود اسباب سربازی فراهم
پدر مادر گر از مطلب رضا بود | یقین دستورشان حکم قضا بود
چو مجلس منعقد شد غم سرآید | تماشاچی در و واند بیاید
بدون اینکه شرکت در کلامی | کنند با وفق قانون نظامی
بلی حق تماشاچی سکوت است | وگرنه بر سرش [واحد یموت است
قوانین وطن خواهان به یکبار | قرائت می شود در پیش حضار
ولی اشخاص ناقابل معافند | ز سربازی معاف بی خلافند

معافان هم سند در دست دارند
به آن اسناد دل پابست دارند
اگر قرعه بصبر اسمی بر آید
به آواز بلند اسمش سراید
که این قرعه بنام آن جوان است
فلان ابن فلان ابن فلان است
شود اسمش بدفتر ثبت انجا
بباید در برابر ثبت انجا
به اشخاصی که در حبس او فتاده
دو سالی طوق بر گردن نهاده
به انهائیکه محروم از حقوقند
بدزدی شهره اندر چارسوقند
ز حمل اسلحه محروم مانند
به خدمت حاضر و معلوم مانند
اگر یک اختلافی بر ملا شد
به رأی اکثریت اقتدا شد
چه رأی اکثریت قاطع آمد
مثال آفتاب ساطع آمد
پس از ختم عمل همچون فرشته
دو نسخه واضح و روشن نوشته
یکی را برود زیر جنگ تقدیم
که شد در کارهای ملک تسلیم
وزیر داخله یک نسخه دارد
که نقشی خوش به ایران مینگارد
دو نسخه دیگر از بهر هدایت
یکی سرباز را باشد کفایت
یکی را هم حکومت ضبط دارد
که از حال رعیّت ربط دارد

زشعر روح بخش اشرف الدّین
شده روشن همه گیلان و قزوین

فصل چهارم

برای رفع و دفع اعتراضات
شود بی باک و مستنکف مجازات
فرار از قرعه هر کس کرد چالاک
همان حکم مجازاتش کند پاک
مجازات ای مجازات ای مجازات
تو بر تنبیهشان دادی اجازات

مجازات ار نمی بودی بدنیا نمی شد هیچ آسایش مهیّا

برای اینکه انسانی جسور است
شکم خالی شده در فکر سور است

فصل پنجم

ز روی عدل و داد و دلپذیری
به هر جائی که شد سرباز گیری

بقانون سجل رفتار گردد
که خدمت در نظام اجبار گردد

وگرنه می شود ملغا بنیچه
چه گشته باعث غوغا بنیچه

بنیچه چون ز ملت گشته مجرا
پس از تصویب هیئت گردد اجرا

تمام این مواد تازه چیده
حضور مجلس شوری رسیده

خدایا شاه ایران را نگهدار
هواخواه مسلمانرا نگهدار

به روی تخت شاهی شاد باشد
دل ملت ز غم آزاد باشد

رود احکام و فرمانش به طهران
ز ایران تا به سرحدات توران

به ایران تا قیامت شاه او باد
به کار مملکت همراه او باد

وجود شاه ما پاینده بادا
چه خورشید فلک رخشنده بادا

(اشرف الدین)

تمت تمام شد

بقلم عاصی پرمعاصی بندهٔ اثیم محمّد عبد الرحیم غفرله ذنوبه حیدرآبادی مقیم بمبئی

اعلان

از انجائیکه امروز تمام ترقیات هر ملت منوط به بسط و توسعه معارف آن ملت است لذا اینجانب که سالهای متمادی آرزو و آمال خود را بخدمت و کوشش در ترقی معارف ایران ترجیح داده ام در نظر دارم که مجموعهٔ از اشعار وطنی و ادبیات فضلاء قرن جدید را از تمام ایالات و ولایات ایران جمع آوری نموده تحمل مخارج طبع و نشر از اعهده دار شوم از عموم افراد ایرانی بخصوص ادباء و فضلاء تقاضا میشود منتخبات اشعار و ادبیات مع عکس خود را بهر ترتیب که مایل باشند مرقوم داشته بآدرس اینجانب ارسال دارند که پس از تهیه و جمع آوری مقداری مبادرت بر طبع و نشر آن خواهد شد و چون این تقاضا بدون خرج و زحمت جهته آقایان ممکن است البته باولین وسیله اقدام خواهند فرمود

بحمد الله و المنه تمام شد

کتاب نسیم شمال از تألیفات یگانه آزادوطن دوست و معارف پرور سلالت السادات آقای سید اشرف الدین رشتی زید مجده العالی امید است که مورد قبول معارف پروران گردد بمبئی علی اکبر شاهمند

پست نمره (۹) تاریخ ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۴۹ هجری نبوی صلعم

حق طبع محفوظ

مهتمم مصنف